بتوفیق نوبر تخت شاهنشاهی موسوی و عون آثار آفرین نفیس عیسوی این نسخه

عجایب جنت

منشی نولکشور کرده سیت ملیترم | قطعه | افعال دنیوی مشوبات آخروی

انس معاملات دنیوی مکدرست

این کتاب | اضحوکه طرح شده | در دیار فلک کرین | بجوب دلپذیر

تاریخ عیسوی کرامات موجدست | سنگی زده شد حرف بحرف عجایب جنت

در مطبع منشی نولکشور طبع تازه و نوگزین نوشد

CHECKED 2003
M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE7229

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا الكتاب بفضل الله ذي الكرم | انشأت سحر الصيد الجن والنسم
فالله نور اعيان الكرام به | ما لاح حرف على القرطاس من قلم
حرف فاول ما قد نسبت يا فتى | نسبت اول ما قد قلم يا فتم

الحمد لله الذي خلق القلم للرقم وخلق النسم لرقم القلم واجرى قلمه
على الخلق بالحكم والحكم وجعل القلم علما للعلم في العالم كما قال
عز وعلا علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم والصلوة على الرسول
المرسل الامي الذي انزل اليه الكتاب ويرمي به اللوح والقلم
بما صدر منهما الصدق والصواب وعلى اله واصحابه
ذوي الفضل والاداب ثبتنا الله على اتباعهم ليجازينا يوم الحساب

حمدی که در سواد آن اید اسر قلم بگردد و ثنائی که در سواد آن خالداً
دیباچهٔ دوات بازماند نقش بند دیباچه کاف و نون و ورق کشای
سپهر بوقلمون را که سرنبشت مردم از قلم بحکمت اوست و سرنوشت قلم از مردم
هم بحکومت او نامه هیچ عبارت با کتاب کریمش باز نتواند و خامهٔ
هیچ استعارت در کلام قدیمش حدیثی گفتن نتواند
درستخنی کز و بیست کل لسان العقول وه که چه دوم بیستند آدمی البفضول
قادر مالک الملکی که توقیع انا الله را بر ورق طولانی دهر که سواد
و بیاض لیل و نهار در طی آن بسط یافته است بقدرت کامله
زد و صانع خالق الخلق که طغرا لا الله الخلق و الامر را بر ورق
نورانی چرخ که نقوش نفوس کون در زوج آن درج پذیرفته است بحکمت
شامل نگاریست شعر کما شاها غیره ما یری له الحکم بالحق فیما
منشور حدیث را که تنزیل العزیز الرحیم صفت پاک اوست به بیان
بلیغ اکتا بنا ینطق علیکم بالحق مشروح کرد و مثال بشریت را که از
دیوان انشا هو الذی انشاکم حلیه حال اوست بتشبیب و صورکم
فاحسن صورکم منقوش گردانید شعر تعالی صانع ملک حکیم بدیع صور صنعه بلا بصر

خط مسلسل بفعل الله ما یشاء را سلسله ساخت در حلقهای خلائق
تا اگر انجم و افلاک با چندان توانائی کشش نمایند نتوانند گسست
و حرف بحکم یا برید را شمشیری پرداخت برای قطع عزائم
که اگر ماه و خورشید در کوشش سپری شوند سپر آن نیابند
شد ز مار دنگرد و چو تیر قضایش * بود جنت انجا
سپر خواستن * برآیت سعد و نحس مخلوقات که دیوان قسمتش
نویسد اگر نه محیط نه سپهر گردد گردشستن آن نتواند و پروانه
عمر و روزی موجودات که عین علم او شوید اگر سیاهی و سفیدی
عالم یکجا شود نقطه ازان بکاستن نیارد الشعر فارض یا ذا الالهی
بما یجری * قلم الله خالق القلم * بدست قدرت چندین هزار
نقش خط و زلف بندد که موی خطائی در سر قلمش نه پیچد و بقلم
حکمت بی شمار صوت عذار و عارض نگارد که نشان سهوی هم جریده
صنع او بر قم نپذیرد خدائی کجا در خور بود آنکه * علی مصنوعه
خطا یجوز * هفت فیلسوف چرخ در دو حرف کاف و نون او سیر آن پرکار
دو دار یک نقطه صنع او سرگردان بلکه رقم زن مانی در بیابان حکم او نقطه وجود یکسی

فوائد خاتمه مسلسل مابین جهت شرف کاتب و کاتبی
در تسلسل مابین جهت شرف کاتب و کاتبی
انتقالی از تسلسل تا ابد سلسله وارست بی آنکه
درمیان هر دو طرف کمی و کاستی راه یابد
بخشی از اسمان با خلائق عالم گوئی در قرآن کریم
نمایند فوائد حرف ع بحکم یا برید را شمشیری پرداخت
مشهور که مقابل فصل کسم باشد و هم بر بیاض
کنار و بخشی پرداخت بجا از حرف شانزده
معانی بود و نیز مناسبت جلادادن حرف
گردانیدن دو حرف جمع جزئیه بعین نمودار
مصطلحات دال بر مجموعی محمد و مرتبه پنجم و تمام
واحد و شش دنیا نرسند یعنی نتوانند شد و لطف سری نخواهد
پس نتوانند شد کل نخورست پس اگر سری نخواهد
ست کلیه سری دیگر کل نتوانند شد پس (نتوانند) عالم
اخ جنت بعضی چیز و انشیدن دن یعنی بهرست و سر خواهد
کنایه از عاجزی ست و در حرف نون یعنی بهرست و سر خواهد
بعد لفظ جنت لفظ سپر ترجمه ست و در بعضی نسخ
که در سر باشد پس سهل ممتنع باشد یعنی این کلام
خواهش قرآنیان دهم یعنی اگر انجا سپر انست که
سپر خواهش دهد و اگر جنت بگیرد سپر خواهند
علامت بعضی نجات

در دیوان یعنی حساب
دفتر عدالت اخ عین یعنی چشم یکجهت بودن حرف از
عین علم اخ عین یعنی چشم یکجهت بودن لفظ علم از
حروف تهجی مناسب قلمست مخبون لفظ مناسب
اخر این بیت از حیز خفیف مسدس مخبون در مصرع دوم
بودن فا علاتن فعلاتن یعنی آنچه پیش ازین فا علاتن فعلاتن
فا علاتن فعلاتن می آید یعنی بیت آخر پیش ازین
عقل گم کرده است اخ عقل گم کرده است و در دانائی
کم آورنده است و در دانائی و صاحب فراست و توانائی
پیچیدن مجموع حلقهای خط بر یکدیگر
نقطه اینکه با آنکه خطها بر نقطه محیط اند نقطه
لالان و مستاد ار دو در مصرع دوم حرف ها و یعنی
اخ در مصرع اول شعر و حاد و یعنی
حکمت در زبان بلبلان اخ حکمت در زبان بلبلان
بیکبار آنکه حرف ع بیکبار بند از
نقطه بلکه آنکه صنع او سر گردان
بیکبار را بین حال مجاز دریا

از خورستان حکم او ۵ در پرده خدای است عالمهای
کانجا نبرد قلم سودای ۵ دآل دور مواد راک بدویدن
در بادیهٔ معرفت او گمراه و عین دوبین عقل بر سیدن
بر کنگرهٔ کبریائی او کوتاه و مکتوبات صنعتش بر صفحهٔ هر برگ
درختی مسطور و مکنونات سرشش در حظ تختهٔ هر پیشانی
منظور کمال معانی را از رابطهٔ بیان فضلای عالم زبان
داد و مبانی کلام را بواسطهٔ زبان فصحای آدم
بکام رسانید ۵ گر بداند آدمی کاین نعمت گفتار چیست
روز و شب جز شکر این نعمت نیارد بر زبان ۵ ملک آن
تحریر بندگان گردانید تا ما جرای مسجل ایشان بعضی را
قباله عتق مالک باشد و بعضی را وبال نامهٔ یوم الحساب
گشت و خلق را خزانهٔ وظائف روزی خواران ساخت
تا از برات قسمت خویش بعضی وجوهات برانج
بی حساب یافتند و بعضی را منکرات نامو جه و حساب آمد ۵
هر انچه او کرد در رزق بند ۵ پیش ۵ نه کم گردد از ان یک ذره نی بیشه

از خورستان حکم او ۵ در پرده خدای است عالمهای
کانجا نبرد قلم سودای ۵ دآل دور مواد راک بدویدن
در بادیهٔ معرفت او گمراه و عین دوبین عقل بر سیدن
بر کنگرهٔ کبریائی او کوتاه و مکتوبات صنعتش بر صفحهٔ هر برگ
درختی مسطور و مکنونات سرشش در حظ تختهٔ هر پیشانی
منظور کمال معانی را از رابطهٔ بیان فضلای عالم زبان
داد و مبانی کلام را بواسطهٔ زبان فصحای آدم
بکام رسانید ۵ گر بداند آدمی کاین نعمت گفتار چیست
روز و شب جز شکر این نعمت نیارد بر زبان ۵ ملک آن
تحریر بندگان گردانید تا ما جرای مسجل ایشان بعضی را
قباله عتق مالک باشد و بعضی را وبال نامهٔ یوم الحساب
گشت و خلق را خزانهٔ وظائف روزی خواران ساخت
تا از برات قسمت خویش بعضی وجوهات برانج
بی حساب یافتند و بعضی را منکرات نامو جه و حساب آمد ۵
هر انچه او کرد در رزق بند ۵ پیش ۵ نه کم گردد از ان یک ذره نی بیشه

جای کہ جازۃ اذن او نیست کارنامہ شفاعت انبیا
پروانہ نارست وآنجا کہ زانچہ عین جود نبشت بارنامہ
سفاہت اشقیا پروانہ بارست **شعر** فطوبی لعبد حصۃ خالقہ الذی یاحسانہ جلا واعطا
ما رجا بعنایت بی علت انبیارا در منشور حسن خلقہم
من بلین مرتبۃ تبلیغ ورسالت ارزانی داشت وبعضی
رابر بعضی فضل داد تلک الرسل فضلنا بعضہم علی بعض
نعت رسول علیہ السلام نسبت زکتاب
اندرین ہم سر دفتر ہمہ افاضل ست ایا محمد رسول اللہ
راساخت **شعر** علیہ افضل الصلوات حقا من
الرحمن ذی الفضل العظیم ای افصح العرب والعجم کہ
باعجاز نا خواندگی خواندہ ہمہ بلغا بنوتش نبشتند
وان اولین نوری کہ کلک است رو تقدیر در ظلمات
عدم ہمگی نقش کائنات در روشنائی چراغ او نگاشت
وآن آخرین آفتابی کہ تمامی ظلال ضلال از سواد

بنگارد بہمہ وان پرتو موجود ست و
واسطہ فرمودہ حاشیہ اخذ مصطلحات
باصطلاح پیرزنان دفتر صورت
الفت کہ بر کسر اعلام دیہ تقابل
وفتح کشند وان علامت صحت باشد
وگلنامہ در برہان یعنی ہم کار سے
مصنفی کہ کہ کی قرار کردہ نشانہ
وہم یعنی جگنامہ وتاریخ نیز وارد یعنی شفاعت نامہ

سطح اول چسپان ست یعنی
پیغمبر برای امت خود بدون اذن او
پروانہ مغفرت نیست ۱۲ **۵** قولہ زراجع عون
اصطلاحات پنہان ست وبانامہ از پنہان
سطح اسباب تجمل وحشمت باشد وپروانہ بار
دور نیست کہ مراد از پروانہ زلیدہ کہ از خدام
سلاطین برای مسافرین بنام حفاظان راہ نوشتہ
می آید بود باشد یعنی ہر آنچہ کہ رعایت اسباب
ست اسباب بدان احتیاج ندارد **۶** قولہ
یعنی باطن شخصیت ذات ظلی یعنی ہر آنچہ
ذات ظلی یعنی اخلاق حمیدہ بہ
کہ خاص کردہ او را آفریدگار خلق با ایشان
خود وآن تخصیص خصوصیت
بندگی ست

۷ قولہ
بندہ را خاص کند وبدان اورا
۸ قولہ
انچہ او را در دنیا وآخرت
باعث نجات شود یعنی
کردن بعض بر بعض
وقرار دادن خلق را بحسب
۹ قولہ
بعضہ ورفعت فرمودن
۱۰ قولہ
بیان افضلیت
۱۱ قولہ
۱۲ قولہ
۱۳ قولہ
۱۴ قولہ
۱۵ قولہ
۱۶ قولہ
۱۷ قولہ
۱۸ قولہ

شرق و غرب بپرتوی ذات او محو شد زویت لے
الارض فاریت مشارقها و مغاربها فبلغ ملک امتی
ما زوی لی منها ۔ زمین چیست در پیش همائش جا
که در خط حکمتش دو عالم در آید ۔ عالم طفلیست کے چون از
شکم نون کن متولد گشت صبت احمدی در گوشش بانگ
نماز داد و آدم پیر بست که چون چله اربعین صباحا
زنده داشت دران بانگ نماز بلند قرة عینی رسول الله
گفت و بمنت انگشت بر دیده نهاد ۔ چون دم
دو دیده آن دست رسن ندارد ۔ کاید برون و بوسد
آن نام با علو را ۔ لبها همی فرستد بوسه بدست ناخن
تا مردمان دیده بوسند نام او را ۔ مطویات صحیفه غیب
را که سر آء احوال افلاک و الواح خاک در وی مضمونست
برای خواندن آن خاتم النبیین بدقائق پخته مهر خاتمت
نهادند تا آن دقائق هم از وی کشاده گشت و معنویات
جریدهٔ لازیب را که اسرار دین و آثار یقین در وے

فوله در حدیث شریف بتوی ست معلل الخ حدیث علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین بعدی تمسکوا بها و عضوا علیها بالنواجذ رواه احمد و ابو داود و الترمذی و ابن ماجه عن العرباض بن سارية رضی الله عنه

فوله اسم ۱۲ اسلام ۱۲ بجا ۱۲ اربعین صباحا الخ در مصباح الزجاجة فی مسند ابن ماجه عن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صلی لله اربعین صباحا فی جماعة یدرک التکبیرة الاولی کتب له براءتان براءة من النار و براءة من النفاق

فوله

بمکنون سرای رسالت آن مرسل فرود فرستادند تا آن
حقایق هم از وی بیان پیوست شعر هدی الناس حقا بالبیاء کتاب
له جاء بالنبیاء پیش از عهد آن حبیب دائره سپهر بالا تخته
خاک صفرهای بود بیکار چون بسر حرف احمدی بر سر آن صفرها
خط راست کشیده همه محسوب گشتند بحاسبات بی شمار رهی طغرا کشد
انا فتحنا لک که هر هفتاد و دو ملت مردم بدو توقیع شهادت کارروان
شد و خمی فرمان فرمای بلغ ما انزل الیک که اقطاعات دو عالم را
بمنشور سیادت در بست خود کرد بنام ایزد آن سید همه
که بندد دو عالم بمنشور خویش منا شیر او امروز اسپشن بیک پایه فرو
امر الهی بهزار پایه بهتر از امور علم سه پایه و تخت چهار پایه با
هر گردن فرازی که سر بر خط حکم او نهد سر خود بر و انه قد افلح
در خطامان بیند و هر سر کشی که گردن از
شرع او بتابد بگردن خود را به تیغ اقتلوا المشرکین
بیابد بنام ایزد ای قره عین لعسرک و غره هلال
نون والقلم و کشاینده ناسره سلسبیل و کشنده نار

۱ قوله بکمال حاجت الخ یعنی بکمال حاجت بیانی و فصاحت قرآن کتابی است ۲ قوله بالبرهان الخ یعنی برای اثبات مراد حساب را بر بیان ۳ قوله بالتبیان الخ یعنی برای انجاز مراد حساب را بر بیان ۴ قوله دائره سپهر الخ در قرآن مجید است ۵ قوله حساب صفر الخ یعنی حساب بجمل دائره که صفر است ۶ قوله بیشمار رهی الخ یعنی بیشمار رهی طغرا کشد ۷ قوله انا فتحنا الخ یعنی فرمان فرمای بلغ ما انزل الیک ۸ قوله کاروان شد الخ یعنی کاروان شد ۹ قوله بنام ایزد الخ یعنی بنام ایزد ۱۰ قوله نون والقلم الخ یعنی نون والقلم و کشاینده ناسره سلسبیل و کشنده نار

۱ قوله یعنی علم الهی و ریاضی و طبعی خواهد بود و امور بر همین صورت یعنی مسائل و احکام که درین علوم انه خواهد بود ۲ قوله پر و انه قد افلح الخ

علیک سلام خالق العباد و اما بعد علی اصحابک الکرام

اوّل ابو بکر که عنوان نامهٔ ایمان اوّل بنام آن بندهٔ آزاد
تحریر شد نار و پیش بدان نور چون اوّل نامه سفید گشت
دوم عمر که عدل از نام او رقم عمر یافت بلکه پای شرع
را تاج سر خود ساخت سوم عثمان که مصحف مجید را از رگ
جان شیرازه بست که از تهٔ آن جلد نقطه بالا بر دند و بشارت
خلدش سانیدند چهارم علی که موج علوم در قلزم بشانت
بود که در مدینهٔ رسول در مدینهٔ علم گشت و صحابه دیگر که حاشیهٔ
نامهٔ رسالت اند و ازواج معصومه او که امهات معانی
عصمت اند و ذریات مکرّمه او که نقطهای حروف یسین اند
و آل و اتباع او که در سفر مسفر اتباع فضل با بخبر اند

شعر جاء من بعدنا هداتهم ✦ رضی الله عنهم و رضوا

مدحت شیخ و نسبتش بتصوف ✦ پی بپی نعت پیغمبری که
مقدم انبیاست مدح بلند قدمی اقدام کنم که قدم متابعت
پی بپی او میزند یعنی پیش سر و روندگان طریقت و رسیده ترین رسیدگان

عالم حقیقت و سریع السیر خطوتین و قد وصل و راہنمای
وقدمنا الی ما عملوا من عمل و تسلیم پرداز حبل المتین فعّال
لما یرید و کمنداند از نحن اقرب الیه من حبل الورید و نیابت دار
انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً و رواتب رسان یطعمون
الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً و صلاکوی نعمته من
غدنا بر عامه بشر و حلاوت بشناس چاشنی و بخزی من
شکر و ناظم امور دینی حق الیقین اعظم نظام الحق والدین
شعر نظم الله امره حتی ✣ امرنا من نظامه انتظما
زہی شیخ شیوخ العالم که خرقهٔ هزار میخی فلک بر قامت عظمت
او تنگ است و اوتاد جبال در موازنهٔ حلم او پاسنگ بلکه
بی سنگ لار لاهوت که از دو شعبهٔ خویش سایهٔ قضا و قدر
بر سر دو جهان گسترده است ثمرهٔ بارش رسانیده و لن ترانی
ته پیش بارگاه رویت پردهٔ ابدست بقوت نفس او از پیش
نظرها بر پریده دو عالم در نظر او دو تا ثانی است که روزه
توکل او بدان نشکند و دریاهای ماسوی الله پیش چشم همت او

قطرهٔ آبیست که دست تقوا می دانگشت بدان نیالاید هر انگشتی
بروست ایشان کلید درهای سموات و هر خطی بر کف ایشان
جایزهٔ اجابت دعوات شعراذ کان یبسط کفه فی دعوت
ملك الا اجابت عاجلا یستقبل * عمامهٔ مطول ایشان مثال
ولایت از دیوان ملک اکبر و کفش مطهر ایشان کشتی کرامت
بجهت عبرهٔ دریای اخضر کلاه صوفیانه او آسمانی ست که
مدارش بر قطب ست عجب قطبی که آمه مشتبه نظر سمت قبله
را از ان شناخت طریقهٔ مستقیم که از پیر بدو رسیده است
بخط مستقیم میماند که میان دو قطب فرض کنند رب کعبه
نظر قلب ما را که قبله را قبله زده است شناسنده ان قطب
والا گرداند تا قبله یقین را استاره ثابت دل او که انقلاب
با آن نسبت ندارد بشناسیم بمشیت الله وعونه لنظم
مدحت بادشاه روی زمین نسبت از جامه مهین و کهین
کتابه مدایح بادشاه بر دیباچه کتاب همان جلیه آرایش دارد
که علم بر دیبا و طراز بر قبا ولیکن اگر بندهٔ خسرو پشمینه دقایق

خیال بدیع آورده نگذا
جایزه و عادا
سوانح بست و شصت ذکر از کلمات مخ نقطه از انسو
مستفعلن مستفعلن مستفعلن فی دو موضع مصرع او
مصرع اگر بشنود مستفعلن در دو موضع بجای مفاعلن
یعنی قران ولایت دیوان ملک اکبر و کفش مطهر ایشان کشتی کرامت
بجهت عبرهٔ دریای اخضر کلاه صوفیانه او آسمانی ست که
مدارش بر قطب ست عجب قطبی که آمه مشتبه نظر سمت قبله
را از ان شناخت طریقهٔ مستقیم که از پیر بدو رسیده است
بخط مستقیم میماند که میان دو قطب فرض کنند رب کعبه
نظر قلب ما را که قبله را قبله زده است شناسنده ان قطب
والا گرداند تا قبله یقین را استاره ثابت دل او که انقلاب
با آن نسبت ندارد بشناسیم بمشیت الله وعونه لنظم
مدحت بادشاه روی زمین نسبت از جامه مهین و کهین
کتابه مدایح بادشاه بر دیباچه کتاب همان جلیه آرایش دارد
که علم بر دیبا و طراز بر قبا ولیکن اگر بندهٔ خسرو پشمینه دقایق

ذکر طریقه مستقیم است که از پیر بدو رسیده است
دو قطب حقیقی که ما شاء الله است میان
نظر قلب تقصیر دو دایره دقیقا بیان استخارت طریقه است
ثابت گفتن از ستاره ها است و جهان دل مجموعه در حرکت
یعنی دل را گر ستاره ثابت گفتن از نخست
بادشاه ای مدحت بادشاه است
ذکر گنجینه و اقع از دو قائق در بیان مراد فقرات
دقیقة المتصاعدین و تصحیح نیز از آن بستن ۱۲
پشمینه خود سلم که در دیوان ان پوشند و
کلام این پایه نظارد ۱۲

خود را بدان ترصیع بیارا یدبدان گونه نامناسب بود که گلیم را
بلآلی شاهوار مکلل کنند و پلاس را بجواهر آبدار مرصع اما چون
هیچ حرف تصنیفی بی زیور خطاب سلطنت قدر و قیمتی نیابد
بندهٔ خسرو که گدائی است کم بضاعت چون در عیبه هنر جز
ابریشمینه نداشت که در کارگاه پرداخت خرج کند ناچار این
پشمینه بنا فتگیهای بسیار از موی باریکتر تافت و بر تنوائی بافت که از هیچ
نسیج وحده شرمنده نماند بعد ازان باندازه دست رس خویش
از رگ دل و رشتهٔ جان مفتول ساخت و دعاوثنای پادشاه
را که اگر بر زرشتهٔ تافته شعاع خورشید بر چرخ اطلس دوزند
یا بر خز تافته آفتاب تحریر کنند در خور بود بر ین گلیمنه دُر دوزنده
کرد و آنرا بآنچند دُر قلب که نزد یک دانایان رد ست و چند
نعل در و غین عبارت که هریک در سینهٔ قلّاب عزت جگر گوشه
دارد مرصع گردانید و گلیم خود را بدین طراز مرتبه دیباداد چون
چون حال افلاس خویش بلباس هرچه پوشیده تر باز نمود
امیدوار است که ذیل عاطفت خدایگانی ساتر عیب بر هنه

این عریان گردد و کسی بدین مواخذه استینم نگیرد که نظم
خطاب شه طراز از جامهای قیمتی باشد ۞ گدا را بین هوسناکی
که دوزد هر کلیم آنرا ۞ نسبت ملک و خلافت نگرید ۞
چون شرط معذرت بجا آوردم اکنون خدمتی که ماحضر طول
حالی دارد عرض کنم پیش تخت عرش پایه خدایگانی
وارث ملک سلیمانی و هو السلطان القادر القامع القاهر
البرهان الباهر الظاهر الزاهر کاسر اعناق المعاندین
مالک رقاب صنادید الشرق و الصین باسط المسند العلی
اعلی ملیتین علاء الدنیا و الدین شمس الخلفاء و السلاطین
ظل الله علی العالمین فلک المعالی قطب الاعالی
محیط الربع المسکون بدایره الجنود محرق عظام الکفره بناره
السیف فی الحدود دوافع ایوان الملک علی قصر القیاصره
ناصب اعلام الفتح بکسر الاکاسره صوار مه مشهوره الافاق
و عوارفه معروفه بضمان الارزاق آمر طوائف الانسان
بامر خالق الروح و الجان حامی الامت المحمدیه

من طوارق الحدثان ابو المظفر محمد شاه السلطان المنصور من
خیر الناصرین بالفتح المبین ناصر امیر المومنین شعر
یدعوا الورایا مد ظل محمد * وعداه تعدم مثل ظل محمد
علم خطابی که عین علامت او بمنجوق عین برکنند فیروزه
برآورده و محمد نامی که از میم محمد شاه اختران را حلقه
در گوش کرده نون ظفر نامه او بدعوی هلالیت برآسمان
برآمده و صحیفه فرمان او جهان و جهانیان را چون آسمان
بر سر آمده و چتر سیاه او ابریست رحمت بار و ضمنا
ملک هر روز از وفر اینده تر و طائران چتر همائی است
همایون آثار بیضه اسلام هر لحظه از وزاینده تر دولت
که بدان چتر سیاه پیوسته شب قدر دریافته و آفتاب
که در جناح آن همای همایون پناه جسته از جبر تیل
شهپر یافته علم منصور او قائم مقام سدرة المنتهی است
ظل ممدود را قباب کردش گسترده و قلم منشور او شجرهٔ
طوبی ست مومنان را بطلح منضود پرورده شعر

ربنا لبوا یا رب وحة سروه + لیتزیّ بثمارها وظلالها

در اوّل جلوس تاج سلطنت را از فرق اکلیل افروز خویش

فائدهٔ سرافرازی داد که همگی تاج وران روزگار را بالا

دیدن آن کلاه از سر بنهاد و تخت مملکت را از پای سریر آرای

خویش قائمهٔ پایداری ثابت کرد که بهجت بلندی پایه سرها

جملگی سرکشان کفار را زیر پایهٔ تخت بنهاد و شعر حتّی علا

فوق السماء سریره + وراء سهم غارت به تحت الثری له

نسبت شاه نامه بین اینجا چندین کرت رستمان سپاه

ظفر شعار را لازال مظفر ابر افر سیابان ترکستان نامزد

فرمود که بزخم شمشیر پولاد وند آثار بر پشت هر رونین تنی غار

کخنجر و پیکان کرد وند بنوک نیزه چون مار ضحاک چاه بینان در شکم

هر سهراب دشتی باز کشاد وند چنانکه از خلق فرق آن دیوان سپید سیل

خون تا بجیره مازندران رسید شعر بر آنسان که

شد روی صحرا سراسر پر از بهمن بعل خون سیاوشش

نسبت سیاست مغل بین بیان مغل بریده که غل شد برای گردن

هر سال از تمر فیق زنجیر می آورد تا برده برد چون بعضی ایمان
زنجیر بر گردن تیغ گشت و جانش را سوی سلاسل دوزخ
کشید و بعضی که از تیغ در حمایت زنجیر گریختند و جان را از
زبانهٔ تیغ و حربهٔ زبانی باز رهانیدند اگرچه سطر مسلسل زنجیر
خط از اوی ایشان شد اما چون از نیروی روئین تنی
خویش بجهت غو خا و فتنه زنجیر می گسستند فرمان شد
که بعضی تمن ها را از کنگرهٔ حصار بابر سانیدند تا آن ایمان
هم بران آب سرد شدند و از گلوگاه تمنهای دیگر باران
خون بر زمین ریختند و وجود جثه رنگ ایشان را در
خاک تخم کردند تا ازان تخم همه سرخ مردو ریحان ستاره
برآمد پس از سرهای آن کلاب میرنخی نسبت برجی برکشیدند
عین برج اسد سرش مانند دهان شیر فراخ کشاده و کنگرهای
چون دندانهای شیر تیز برآمده تا ازار تفاع آن سرخ چهران
بران برج اسد و شش اوج مریخ در اسد ثابت گشت
نرهی علو درجه آن برج که از بخشش بادشاهی یکبار هزار کس سفید

بربست آن همه سرها در هر کمری گوئی که هزاران هزار آمد
که از جوزا بشرف خویش رسیده است اگرچه بجنب عطایای آن
دستگاه آن همه کمر سرسری بود اما بدان سبب که آن برج
برکشیده ایادی بندگان این حضرت است ۴ سر بسر شد با بروج
آسمان * و در اقاصی ممالک نیز بر جهاد یگر هم برین نهج
سراسر بر اس فلک سانید ند اکنون قدری جولان آن
سخن را از مجال مبالغت بمجال بلاغت رسانم شعر
سرها که بر دسوی هوا کرگس و گذاشت * از کنگر بروج بکرگس رسیده باز
شعر رقی من لها ما جاءت الی الثریا * الی صعد الها ما عاد
بر جها * نسبت دست نگر دست بدست شهرهائیکه از دوده
مغل چون کف دست گشته بود راحتی در انها نماند رونق آن
بکلی بشکسته از بسطت دست این خلیفه ذوالاکناف دست بدست
بجدی معمور گشت که اگر جای انگشت فراز کند نه یابند مگر
شعر بیوتا علی کف الثریا رواقها * مسیرة شهر لا صعود لها
نسبت آب نگه کن اینجا بعد ازین تا نیز آب تیغ او

دانیجا یعنی فقاقی باشد و فقاقی بمعنی خفیف
شد بهم مناسبت دارد و بمعنی مجمع الجمع یعنی مجتمع
دیا بعضی مجتمع و اما بمعنی جمع آمدن مناسب نیست
حاصل آنکه این برج از بروج مقابل و مدار آنکه بعضی
بمعنی برابر و مقابل است مناسب جنب و بمعنی نزدیک
ضعیف است لیکن این برج را از بروج نظر انکه بدو
مروج است و بمعنی دارد یعنی آنکه بدو رونق یابد
بمعنی اقاصی اطراف و اقصای ممالک است
بمعنی کرگس مرغی است شکاری و بزرگ جثه
بمعنی کرگس مرغی است شکاری و بزرگ جثه
بمعنی کرگس مرغی است شکاری و بزرگ جثه

درمیان باشد مغل خون ریزد ازین سوی غزنی عبره سند
میسر نگردد و مانیزه بالا آب سنان او دائم بر سر نیزه بود تا تار
خون خوار ازان سوی جیحون آب خوش نخورد دشعر
وگرزین سوی جیحون خواهد آبی خوش خورد کافر + بجز تیز اب
تیغش نبود و یا قطره خنجر + نسبت امن و فتح در هر سوی
زهی گسترده بساط امن و امان که از حصنهای دهلی تا
صحنهای خراسان از خون سرخچه رویان چین فرش
اطلس لعل گسترده تا جملگی غوغا بنشست و فتنها بخفت
وفتنه انگیزان بغلطیدند ع آسانی کرد جمله دشواریها +
ازان جانب لشکر کوه ایستاد چنگیز خانیان را از تندباد
هیبت زانسوی آب جیحون پراندید و ازینجانب رایان
گران جنبش هندوراکه باهزار ارکان پیل بر صف ترکان
پیل مال می آوردند باد بن پیل و مال ایشان بسنده نکرد بلکه
بعضی را که هنوز دبدبه پیل مالی داشتند بر قصد
پیل مال فرمود که از سر خویش دبه در پای پیل

۱ قوله بیان یعنی
۲ قوله یعنی تا وقت حکومت سلطان
۳ قوله یعنی چیحون
۴ قوله یعنی چیحون
۵ قوله ازان جانب سلطان

افگندند و از روغن آن دیه در شبیهای پای پیل حرب
کردند و بعضی پیش پیل پایه دهلیز سلطنت سر نهادند
به پیل بالا تربیت و مرحمت مختص گشتند شعر انگیز
باید شه رایت فراز * کو بود قادر کش و عاجز نواز *
این نسبت آتش و چراغ است گوهر تیغش که در
محراب چراغهای اندر آب افروخته آتش در بت و بتخانه
زده و دود از قبله های آتش پرستان بر آورده
و بجای مسجدها بنا کرده از محراب تیغ آهنین بنیاد تر
در آنها چراغها برافروخته که چون گوهر شمشیر عکس نشته
نشود در هیچ بادی و جوهر بخشش او که همه گوهر شب چراغ ست
بی هیچ برات و پروانه خانه مفلس و منعم را روشن کرد
شعر فمشاعل الاحسان اوقد بالندی * ایقاد مشعلة
السما علی الوری نسبت پرورش عامه خلق
در مراتب داد گستری و رعیت پروری از طبع روشن
آینهای وضع کرد که نه در آئینه خیال سکندر صورت بندد و نه از

پیل بالا بعضی قرار گرفته بسیار و بوده قرار گرفته
پیل بالا بعضی قرار گرفته بسیار و بوده قرار گرفته
پیل بالا بعضی قرار گرفته بسیار و بوده قرار گرفته

جام جمشید روی نماید بجهت ارزانی غله که خمیر مایه زندگانیست
بستنجش اندیشه میزانی بست که اگر سالها ابر و آفتاب گرد عرق
از پیشانی نچکاند و باد گرم مزاج مروحه نجنباند و گل گل
روی سبزه نروياند و خورشید آتش افروز دانه نپزاند عامهٔ
خلائق از انبار خاصه مهمان نوالهای گرما گرم تواند داشت
شعر ولو انّ یکن سحب السماء تقاطرت + دواما ایادیه
نخیل نوالها + و دیگر با یحتاج جمهور مردمان اگر همه گوگرد سرخ
است یا لعل سپید ارزان و زود یاب تر از کهربای زرد و جیه
گردانید و مال را که اکسیر مرادات و گنجینهٔ مطلوبات است بعطیات
پیل بر و صدقات پیل وزن وسعتی ارزانی داشت که گرانی
سبع متاعی بر دلها گران ننمود تا در عرصهٔ ممالک حضرتی مهابتی
پیدا گشت شعر یعیش جمیع الناس عیشا بباحة + یجمع عصفا فین و ضه
السنابل نسبت بجهانیان و ازامن و امان عالم خلیفه که نقشی تقدیر
لطائف منظوم انا جعلناک خلیفة فی الارض در نظم امور او تضمین کرد و
و عادل سلطانی که دبیر معدلت خجستهٔ او در منشور جهانداری

---

۱ قوله یاید بسعادت سامان بها بالاسران ۲ قوله تا کمیش از نوشته حاصل مصدر از تحجیل ران
۳ قوله و قیاس کردن شوکت از آنجا که ۴ قوله آفتاب گرد عرق یعنی خاک آلوده ۱۲ منه
۵ قوله نخجنباند و گل گل روی گل را بکرکاف فارسی ۶ قوله
۷ قوله یعنی زمینی که ۸ قوله یعنی گل ۹ قوله یعنی گل ۱۰ قوله
۱۱ قوله یعنی این ۱۲ قوله ۱۳ قوله ۱۴ قوله
۱۵ قوله ۱۶ قوله ۱۷ قوله ۱۸ قوله
۱۹ قوله ۲۰ قوله ۲۱ قوله ۲۲ قوله
۲۳ قوله ۲۴ قوله ۲۵ قوله ۲۶ قوله
۲۷ قوله ۲۸ قوله ۲۹ قوله ۳۰ قوله
۳۱ قوله ۳۲ قوله ۳۳ قوله ۳۴ قوله
۳۵ قوله ۳۶ قوله ۳۷ قوله ۳۸ قوله
۳۹ قوله ۴۰ قوله ۴۱ قوله ۴۲ قوله
۴۳ قوله ۴۴ قوله ۴۵ قوله ۴۶ قوله
۴۷ قوله ۴۸ قوله ۴۹ قوله ۵۰ قوله

ان الله یامرکم بالعدل والاحسان اقتباس نموده نجت و
دولت رعایا را از شادی عدل او هر روز شب بیداری
وسلاح و عدت معارک را از امن وامان در زمان
فرخنده او هر جانب بیکاری غراة ابر دست از باریدن
باران ها تیر دست شسته مجاهدان دریا جوش تا و دهانی
خنجر را از ریختن سیلاب خون باز بسته تیغ مومنان
که از سیئه سنیان صاف تر بود چون دل آهنی
هندوان زنگبار گرفته تتار چه ترکان که از شیر نیستان ها
پرورش داشت خورد مورچه شان را آبها از فرق
راس سراست کرده مخدرات زیر وقایه عصمت فی اهم تر
و وکالتیها از دل آسوده طفلان در اگوش مادر مهربان
بی غم تر دزد از سایه کالا چون سایه از خورشید بیای
پس در گریز و عدل برای قلع ظلم چون چراغ نجبت
محو ظلمت گرم خیز نیل کوه شکن رایای آن نخ که در
گذرگاه موری لوک برعنای تواند خرامید و شیر و پلنگ بسته را

ذکر مدت بقیه عمر خلیفه و تعیین ولیعهد

وفات خلیفه و جلوس ولیعهد بر مسند خلافت

جمع و حکم کلی حساب کاه و جرگه های عسکر

فرمان نفاذ و ارسال مجموعه حساب خانه ی عسکر

جلگ کننده ایروز بر سر منفعت نازیان سرحد در

صنعت تیر اندازی که امروز مجموعه سپاه خانه ی است

باشندگان ناروان از دل بکلی کسبا ایزد توانا

از نا دوان که سپاه ایزد توانا

ایلغار ان سپاه دیده شد در چنین هنگام کفار از

مناسب وقایع شده و چنانکه خلافت اقلیم

در صلاح سنه از تخت گذشته ایلچی صاحب

نشیدار از زنگبار و چنانکه صاحب

فرستاده و چنانکه صاحب

فرستاده و چنانکه صاحب

فرستاده

زهرهٔ آن نه که در رقص آید هوی لنگ خنده تواند کرد صبح
از دولت او را هر روزگار نیست مگر مهربانی کردن بر ذرات
عالم و شام چتر او را هر شب رسم نیست بجز حواب آسایش
دادن بزریات آدم شعر یارب نی دقیقه فی رافة
ابدیة لیطیب اهل العالم + نسبت به طیور بین
و بین لوح و بین حضرت ضعیف نواز قادر گذار عرضه
میدارد بندهٔ کمترین خسرو لاچین را که چون بر همین
عاطفت خدایگانی اعتمادی تمام ست که در اغماض عیب
و ابصار هنر نظر در چشم باز دارد نه بر پای طاؤس و اگر
موری پیش آن تخت سلیمانی پای ملخی حقیری مے برد
آنرا اعظم سیمرغ می نهد و اگر عنکبوتی پر مگسی پیشکش می کند
بعزت پر دم طاؤس در می پذیرد من بنده که در بوستان
مجلس اعلی سالها گلبانگ هزار داستان زده ام این
سیه و سفید را که مانند زاغ ابلق کسوت زیبائی ندارد
از میم مدح این درگاه فاخته طوق دار گردانیدم و چون

صیاد روشنای که چندی پیش جمشید خدمتی برد که همانست
و جمشید با کمال دانش تجاهل نمود و آنرا باعزاز تمام
قبول فرمود مصرع وما شاء ان یخجل المرء تجی نسبت
اینجا ز بوی خوش نگزید مشکین و از بوی کردم پیش
آوردم رجائی آنست که از مهب مواهب حضرت خلاق
باد قبولی برین سواد وزد تا هر گیاهی از دو که خس خسیس و
خسک خشک ست سنبل و بنفشه تازه و تر و ریحان و
سوسنی مطیب و معنبر شود چنانکه از طیب آن گنبد سپهر
فلک مجمره عود گردد و ابد الدهر هر غان روحانی این
ریاحین پرند و بدین شمال دماغ تر کنند و بدین اوراد مست
باشند و هر جزوی از دو که بگل مضاعف ماند دست انبوی
کلبوبان عالم معنی گردد شعر و بالعز یعلو علی کل کف
کما دفتر الورد حین النضارت + نسبت تیغ و تیر
بین اینجا الهی تا سهم سعادت از کیش محمدی توان یافت
خدنگ خبر کشای این مجمد چند مصاف کلید چهار بره هفت اقلیم

فرار و روشنای فلیتی و دیر
سرسری توان دید و خشیو خوشی نیخ باشد و دیر
و ما شاء الله یعنی نخواست که باشد ۱۲ قوله
مانند مشک و گرشه یعنی کتابت بدین نزدیک گفت
یا نظر بدین که در فقره بالا گفته بود که مشک
مشهود و معنبر است که نوشته بود ۱۲ قوله
فلیه وی که سبزی است که در دو بهار ۱۲
دین یعنی نخست و جای دیگر نوشته بود ۱۲
مطبوع و محب بیع جای دیگر نوشته بود ۱۲
بیاض نصف دست و چون بیاض نگارد بود در اوراق
مغنی و روشنایی است که در دو بهار ۱۲
بیاض نصف دست و چون بیاض نگارد بود در اوراق
بیاض نصف دست و چون بیاض نگارد بود در اوراق
بیاض نصف دست و چون بیاض نگارد بود در اوراق

وستون ابنیه خمسه اسلام باد او کیار از سهم غیب غرض
دل حاصل و اعدا را همه تن غرض مرا از غیب سهمی در دل شعر
بر آمد رمی اعجازه لبد ذ فی السما * وشق علی التنصیف ذالترس فی الذجا
و اخلاف خلافت که جواهر ذوالفقار شاهی و قاطع غوایت
نامتناهی اند هر یک آثار بخت و دولت و حلیه فتح و نصرت
آراسته باد بحق و حرمت اولاد محمد مصرع آنها که گرفتند
بشمشیر جهانرا * مدحت تاجدار عهد نگر * نسبت ست
این زنجم و اختر سپیده دم که شمس فلکی سواد شب را بیاض
میکرد و ضیای مشرقی در سواد او فرو رفته بود و آن
سواد مظلم اندک اندک بر و روشن میشد منور کلک
شهاب بریع القلم در دیوان روحانی جریان مینمود
و دران دم بنده خسرو بسحر سخن تسخیر عطارد میکرد حالی
که قلم او از داد عطارد از جزا کمر بسته در رسید و هر آئینه
زانوی من بوسه زد و برای تعظیم آن آئینه نفس و حرکت
درکشید کلک کاتب با آنکه سرکشته سودا بود پیش او نیم قیامی

قوله اولیا را الخ یعنی دوستان و مقربان و سهم
یعنی قسم سهم سعادت که بالا گذشت
در اصطلاح منجمان دلالت مخصوصه
باشد از مواضع سیارگان و مطالع
مولود و غرض در پنجار سرخ
بجاری یعنی مقصود و مطلوب است
و غرض دار یعنی شش غرض نگار
لبرای دفع اعدا قاعده مذکوم
ساخته یعنی آیینه تیر ها ساده میسازند
اعدا جمع عدو بمعنی دشمن
قوله رام الخ ترس یعنی سپر چرم دال مهمله جمع بر
یعنی بر آورد وحی را بسپر چرمین تا مرتفع
شاعری گفته بیا بمبارد یعنی تا مستعات و
برگشته و فی السما یعنی علی السما و
بیت آنکه حال دوستان و دشمنان را دانستن
گرفته شیر گرفت آن قدر را ندارد که گرفتن
آراسته باد ساخت و قوت اجابت دعا و
دوباره خود جمع پیر و اولاد و احفاد را گویند
قوله اخلاف جمع خلف فرزند
فرزندان را صراح و فرق آنست که خلف
بمعنی آید بدا
رای مهمله و اخر نقطه دار
آهن در بیکاره
آهن در بیکاره
دیباچه
بیت
بیت
بیت

عطارد از شرمساری آن نیم فیام بتواضع تمام چون قلم
رونده تیر فرود آمد سر بر زمین نهاد پس از انجا که در کار
نظم و نثر هوشنائی اوست بهنجار ادب اینقدر گفت شعر
آرِنی عجیباً من غریب بدائع ابدعتها حتی تهیم عطارد
نسبت است بین زتیر اینجا چون آن تیر غرضی که
داشت در خواست نمود بند نخواست که حکم او رد کند
ناچار صحیفه که پیش داشت بجهت پیش نهاد غرض
خویش بر جاش نهاد و شهم من صنف فقد استهدف
که پاره پاره در رونه می خلید هم بمجرد دیدن ان یک
انداز ها نار است کرده تیر بلند پر چرخ را راس چون خار
باز شد و ازین زخمه عبرت که رمیا بغیر رام بدو رسید
خواست که راجع شود گفتم رجعت از تیر ناپسندیده است
ازین رجعت باز گرد و مستقیم شود بنشین تا ماهم بهم
مرادی که از تو داریم درخواست نمائیم بشکستگی تمام
جواب گفت که این کشاد تو با من راست بدان ماند که

ازینجا نظم از سر گرفته آینده دارد
عطارد بعد صفت تیر گوید هم بصیغه
لفظ نما در بعد صفت متوجهان دارد بمعنی تیر
خود هوسناکی او هست بخشی خواهش طبعی
دلیل نفسانی عطارد بهم منسوب بعطارد
عبارات و نظم اشعار بهم منسوب بعطارد
بنجار بفتح با موحده و سکون نون و جیم فارسی
موسیقی در لغت فرهنگ بمعنی طریق و طور و عادت
در ریش طریق و طور و عادت و در نجوم طبیعی
قانون استخراج مبدع از مبدع و تصحیح
ازانشار بمبدع عطارد دانند که مبدع تصحیح
نسبت بفتح شود عطارد راست مبدع
نسبت را مبدع کجا عطارد و مبدع
هم از انشار بمعنی تیر و هم بمعنی
آبخاک بمعنی فرمان نفاذ حکم
بود که تیر بین نهاد و مبدع
دار مکه کنند بدان نامه
بفتح اراده
و در کور خاطر نوشته
نامزد کنی خاطر نوشته
فقد استهدف یک چرخی اقتضیف کردن نشانه
عطارد که بر فلک است بکلنداز هم از اندازها
بازنشسته و ازین زخمه عبرت که رمیا بغیر رام بدو رسید
راس یا نشانه دعوا ازین رجعت باز گرد و مستقیم شود بنشین تا ماهم بهم
مرادی که از تو داریم درخواست نمائیم بشکستگی تمام
وشکستگی بمعنی عاجزی و نا
بسیار نشاید کردن بزرگان را
ازینجا عطارد اسم گفت پس
سهم گردیده ۱۲
ازینجا نظم از سر گرفته
آخر قصه عطارد

از خنصر کشیدن کمان چرخ جوبند و انگشت ششم را انگشتوانه
پوشانند آماج بدان جهت که تیر کهنه ام و برآماجهای هموار
بسیار گذشته و جائی که راستی ست روشهای صواب و خطا
نیکو می افگنم صواب و خطائی که پرسند از من حدیثی
که آن راست باشد بگویم اینک این نسبت از طعام
و خورش باز دقیقهٔ باریک و پخته از پرده دل خویش
بیرون ریختم که چون همه پخته کاران لذات معانی بر نعیم
فضل ضعیف و فیض قلب تو اند از آن حلواها که در اطباق
اسمان داری قدری بر کاغذ من ریز که مو آند مدح پادشاه را
تحفه سازم باز عطار دو در معذرت آمد که ملتمس نوا از من
که تیرم بران گونه است که از نی تهی شکر جویند وار شاه زاده
جواله شیره مع هذا چون طلب این نعمت برای خوان خواجه
خدایگانی ست دستم بقرض خور لمیرسد که مزد دندان
خرد ت رسانم باگر بدی بر باعی تو دهم اما تمتاج دقائقی
که چون از من تیری بپیچش بسیار راست شده است خورش تر

دارم مصرع گر بہ پذیری ہست خورشش خوش باری
اینک این نسبت تنبول نگر چون ازان جواب
ترش دندان ہوسم کند گشت و از اوراق عطارد
برگ آن نیافتم کہ دندانہای قلم را سیاہ گرداند گفتم
درین خجالت قلم بر من دندان سفید خواہد کرد
بضرورت بر ورق کافوری خویش رنگ مشکین قرنفل
بوی را در کار آوردم و طبع را بر جبارت مدح خلافت
تنبول داد. اکنون چون ضمیر دلاور بریں مہم بزرگ پیرہ
ستد اینک لطائفی بر ورق کشیدم کہ مشتری
پیش آن جانسپاری کند و نورہای کواکب را بر سواد تر
من بجای خاک باید پراگند بلکہ مروارید انجم را باید
سوختن ✣ چونہ کردن پس بریں خطِ ترِ من ریختن ✣ ✣
نسبت از شاہی و خطا بالتش اگرچہ علو مرتبت ایں
غرابت بر تر ازان ست کہ اوصاف آسمان گیر دست
جرات با ذیال صحائف آن تواند رسانید

ازدحوش ای یعنی
اگر ایں نان و فاق را
بنوش ست بہ بیرک
خورش خوب ست بہ نیر
چون در لفظ خوش را
معما بیز زید خوش نشود را
یعنی چو ایک عطار گفتہ
سلمان نیا فتم کہ بر گ کبابت بدہد و ایں
در لفظ ورق سپیدی برگ تنبول لطف دارد
دندان ہم سپید کردن کنایہ از
خنده کردن ست
کافوری یعنی کافور سفید بخاری
تنبول کہ بر ورق سپیدی پیچند
رنگ سبز
لکی دیگ باشد نا سبز
کہ مراد از و نفس مداد و خواہد بود
لفظ برگ یعنی آن بابرگ تنبول
ست و فضل بوی ہم مناسبت
تنبول ست
داد و بر قرنفل عطف کردہ
فارسیان لفظ فائق معنی
چون در ہندی ایک
تنبول بمنزلہ
موجود و سکون یا حصل
بیرو بی خلاف
بر ورق سپید
ایک کہ ایں
دندان سیاہ
فلم جالب
الجمع از نظم
سوختن یعنی
فون یعنی
باعتبار
ابتدا کلمای کہ
باشد
یا در نثر
شود

پایہ رتبتش انگاہ بلند گردد کہ شرف خاک بوسش یابد
درجناب خلیفہ زمان وہو المجلس الاعلی والمسند الانور
شمس سما الخلافۃ فی دور القمر سلطان السلاطین
قطب الدنیا والدین حامی حماۃ الاسلام والمسلمین
راعی رعاۃ البرایا فی الہند والصین القاہر علی الاقاصی
والادانی بالرایت والرایۃ القادر علی الاسود والاحمر
بالزرق والزرقا جلوسہ علی السریر طلوع الشمس
علی السماء وکمالہ فی المنازل کمال البدر بالضیاء القائم
بحجۃ اللہ لمحو طرق الکفر والبطلان الواثق بنصرۃ اللہ لنصر
انصار الدین والایمان المؤید بتائید الملک الدیان
ابو المظفر مبارکشاہ السلطان ابن السلطان رافع
الارایک السلیمانیہ بید جلالۃ ناصب الالویۃ العباسیۃ
بیمن خلافۃ شعر کانت خلافۃ عقیب محمدیہ کخلافۃ
الصدیق بعد محمد نسبت اینجا زدستگاہ خلافت
تبارک اللہ زہی خلیفۃ المعتضد باللہ کہ از اصابع الرحمن

اعتضادی یافته که بی انکه از دستگاه معاضدت خویش
جنبش نماید یک بازوی او در شرق فرو دست کف دریای
چین صد چون فغفور و خاقان در قبضهٔ اقتدار خویش آورده است
و بازوی دوم در غرب قوی دستان عرب اکه هر یک
ذوالاکتاف و ذوالیمین عهد خود اند بازوی توانائی
خود بشکسته شک نیست که شعر من کان عاضدُه ایادی
الدّیه + لا عَرَوْ لو کان العظام یکسّرُ + نسبت از عظیم
وز سکه به بین در هر شهری که خطبهٔ والای او به نشر و نما
منبر تا آسمان برآمده حفظهٔ خدای بحر است آن چون
مسیح در بیت معمور ساکن گشته آفت و فتنه از آن
او از چون دیو از نغمهٔ قران رم خورده و در هر کسوری
که درم سکه او گردش گشته خواص بذل و فتوت در عوام
انحدود و چون اشتهاء اکل و شرب در حیوان که سلب
آن ممکن نباشد تمکین پذیرفته تا دران دیار و بلاد
بدین تاثیر نظم سائل عزیز ترشده از آب تشنه را + خواهنده هم نخواسته یابنده هم بسی +

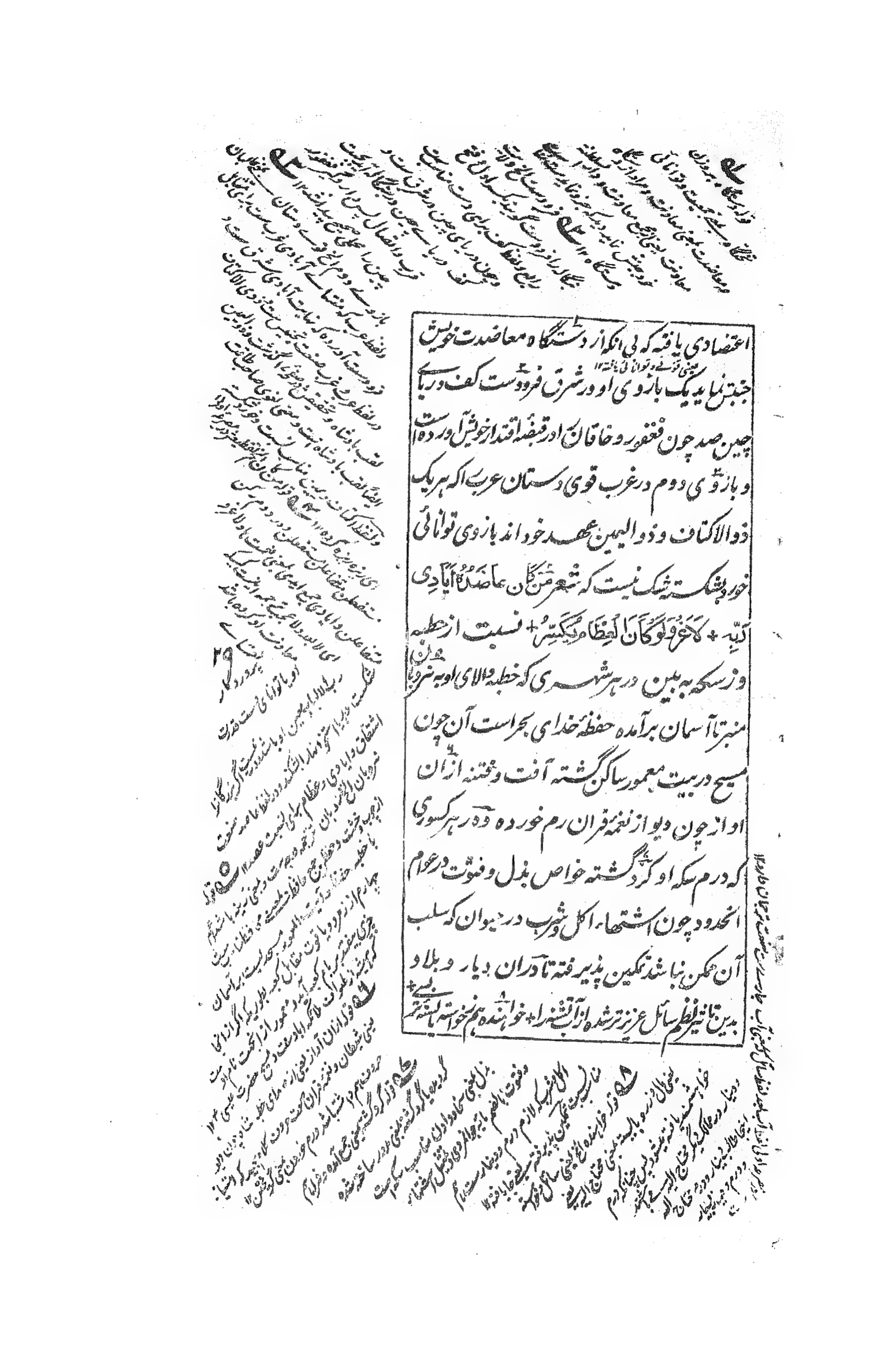

خورشید که زر را رنگ داده از انروی که سرخ رویی
زر از خطاب مبارک این مبارک نام دیده زر رنگ
آورده و درم سیاه نیم درست قمر هر چند شمس زر
کرد روی نقره پیشتر افگنده اگرچه روان شهر گشته
امّا هم پیش این سکهٔ سلطانی بنقصان کامل ماخوذ شده
ع هم بدین تغییرش اندر قلب منزل داده اند نسبت
از بار بادشاه نگر بهنگامی که این قطب ثابت
بر اوج سریر ثوابت محل مدارج عروج را شرف بار
ارزانی فرموده چشم مران بیننده که دران طلعت
آفتاب جبهه نظر داشته از عطسهٔ شعاع وفازهٔ
حیرت سر برگشته گشته و هر سو که این نیر اعظم چشم مهر
باز کشاده اساری او بندی از بند محابس برسان
زنبوران از غنچه نیلوفر گاه طلوع خورشید صدکان
رسته رسته بسته را که مهر او بکشاد بحر نیلوفری نیاز دست
در مقابله لوامع اکلیل او بلند پران قدر خود را زنده بسوزند

زر از خطاب مبارک این مبارک نام دیده زر رنگ
آورده و درم سیاه نیم درست قمر هر چند شمس زر
کرد روی نقره پیشتر افگنده اگرچه روان شهر گشته
امّا هم پیش این سکهٔ سلطانی بنقصان کامل ماخوذ شده
ع هم بدین تغییرش اندر قلب منزل داده اند نسبت
از بار بادشاه نگر بهنگامی که این قطب ثابت
بر اوج سریر ثوابت محل مدارج عروج را شرف بار
ارزانی فرموده چشم مران بیننده که دران طلعت
آفتاب جبهه نظر داشته از عطسهٔ شعاع وفازهٔ
حیرت سر برگشته گشته و هر سو که این نیر اعظم چشم مهر
باز کشاده اساری او بندی از بند محابس برسان
زنبوران از غنچه نیلوفر گاه طلوع خورشید صدکان
رسته رسته بسته را که مهر او بکشاد بحر نیلوفری نیاز دست
در مقابله لوامع اکلیل او بلند پران قدر خود را زنده بسوزند

که بر مشعله این خورشید جز ملائک پروانه نزنید و در محاذات لوائح ذات
او مسند نشینان سپهر گرم در آتش افتد که بحیث عین الکمال آن بدر
جز ستاره سپند نشاید چه جاست که در آتش او فتد انجم +
که خود ز تاب خش محترق شوند همه + خیال ذات انور او در همه
دلهای افروزان بهیات قمر ماند که یک جرمست و در همه جویها
دلها جدا جدا عکس می افگند پس در این صورت آن یکذات را
صد هزاران از تصور تو نگردد و هزاران هزار اوصاف تخت نشینان
که در شمائل او در آید همه یک وصف او باشد بران گونه که چندین
سیل رود که در دریا افتد همان یک دریا بیش نتوان خواند
پس بر این معنی هزاران هزار شاها نز ایکذات پسندیده او توان
گرفت ـ احسنت آن شهی که هزاران جم و قباد + یکجای
کرده اند یکی شاه ساخته + صد سجده سر آن و سر وران
اقالیم دریای علم و اخول او بدان نیرزد که آن علیم بش الشان
قیام نماید و هزاران کلاه تاج داران اقاصی آن مرتبه ندارد که چوب دربان
این در سرای هم آنها آسیب ساند روی آستان فرقش از سیاهی دیده

فرا محاذات لوائح ذات
بعضی از روشنی اگر هم با لفظ یعنی شان تعیین
آتش ـ
عین الکمال نظر بکه چشم
سپند ـ
اوصاف ـ
بعضی از روشنی اگر هم با لفظ یعنی شان تعیین
سپند ـ
عین الکمال نظر بکه چشم
اوصاف ـ
بعضی از روشنی اگر هم با لفظ یعنی شان تعیین
سپند ـ
عین الکمال نظر بکه چشم
اوصاف ـ

یعنی از همه مصاحبان او ولی است لیکن از مصطلحات دیگر
طرف یا دور و چوبدار بان شاید یعنی چوبدار
آنرا در مصطلحات
بارگاه شاهی عصاهای مختلف می یابند
پس تمیز اعلی ملک نیکه عصای چوب پس نظر بسابقه از
بجود و نسبت بارگاه ظاهرست ۱۲

ارد شیران و شیرویکان زمان پشت یوز گشته سنگریزه‌ها
خاک جنابش از زدودن چشم گورخانان و گرگینان
عین الهره شده سلاطین تیز دولت که اگر جانب آسمان
نظر تیز کند مریخ و زحل را باهم دوزند در سماطین بارجای
او از سهم جانب بالا تیز دیدن نیارسته بلکه به تیزی نظر
بر پشت پای خود دوخته و تاجداران بلند گوهر که ملوک
کبار بموی پیشانی گرد رکاب ایشان افشانند بعرق جبین
غبار راه توسنان او فرو ننشانده ریخته
انجا گر آبی داشته + و ابروی خود همان پنداشته
نسبت ز ملوک عصر و ایام شاهان فیروزمند
نیمروز و شام که درین عصر اند اگر در راه این ظل الله
مانند سایه در خاک نغلطند آفتاب عمر ایشان پیش
از زوال بمغرب رسد و ملوک سیاه چرده زنگ و حبش
اگر بسودن چهره بر سنگ آستان او سفید روی نگردند
سیوف جیش شاهی بسلخ تمام پوست از روی ایشان باز کشاید

ع تا بر ینسان سفید روی شوند + نسبت از جزیه و خراج نگر +
بامر جاری او که موج لشکر زان سوی بحر محیط افگنده است اهم
اکنون از بحرین و بربر که سواد خط عرب و بسط بحر محیط است
دریا دریا لآلی آبدار عبره بحر و جزائر و سواحل بدرگاه
درسید و بحکم قاهر او قبا پوشان چین اکه در چنین قبا
خزانیده است کوه کوه زر کامل عیار دوازده ماهه
یکسال جزیه آن ولایات خزنه خاص استلیم شود شعر فیعطی
جمیع الناس فضلا و وافة + جمیع نقود الغر و بالسیف یاخذ
نسبت از لشکر و مراتب جنگ + بندک لشکر آرائی
که هرگاه از جای بجنبد از غبار سیاهش آسمان در زمین کم
شود و چنانکه زمین در آسمان و عجب غزا فرمای که جون بر
کفار شمشیر آبدار راند زمین در خون فرو رود و چنانکه خون
در زمین شعر ظل الاراضی فی الدماء لغزوه + کالترب
فی تابر زمان عطائه + اعلام فتح در مبنیات افعال او
منصوب و معانی ظفر در اسماء اعلام او منظور از

درونه چتر اونه فلک ادوران آورده که آنچنان نه فلک
دوران نیاورده جرم منور او درمیان صد دور باش
درظل لامع آفتابی باصد زبانه نور نموده که آفتاب آنچنان
زبانه نور ننموده چتر سفید ش درظل ابر بر سر ظل الله
آفتابی میان دو سایه چتر سیاه گاه آفتاب بر سرش
سایه درمیان دو خورشید شعر ایا ذا العقل هل تثنا
وعصرا + رایت ظلمو ظل باین شمسین + روز کوکبه
وغاکه چرخ زیر دستش بود چون عطارد را از خانه
مشتری سر دهد که اگر همه لشکر انجم بر شکل انجمن ثریا
اجتماع پذیرد بیک صولت شهابیش بنات النعش
سازد و اگر تسماک رامح سوی سپهر اشارت فرماید
مریخ قتال حربه خورد چنانکه دلش بیفتد و جانش
برآید شعر و همچنته تصهیر لبسهم رعبت کفربال به
تلم کثیرة + نسبت از کار رانی شاهان در قرون
سالفه از شوکت خار خار باغبان پیرامون بوستانها

ممالک سلاطین هند از تیغ و پیکان خاربست بودی
که وزدان آفت و مخافت را مدخل نباشد در ایام این
ذوالامان از بس امن بجای آن همه تیغ و پیکان
جز سوسن و سوسی معاینه نمیشود آهله رایات خسروان
خوارزم و خراسان نعال مراکب مغل گشته بود
و در زمان این حامی الاسلام از توسنان غزاة
لگدی خوردند که از زخم نعل او از گونه داغ لعن بر جبین
ایشان برآمد بر انسان کان ملاعین را نبود
ان زهره بعد آن که روی لعنت خود را نهند این سو
زیر روی این فیروزمندی او خود از آسمان فیروزه
آخکار را ترست و این جهانگیری او از آفتاب روشن و شفتر
که خنجر خورشید تاب را هر بار که بر مغل سر مهر برمی آرد
بیک جنبش باد پایان بهار بند چشم او بر دابر دان
خنگ مزاجان چون یخ بندد جیحون در ایام بهار
می شکنند و دلها کمان کشان سپاهش از باد نیز دی او

مانند یخهای قوسی در روس و خیزران بعد پیاده شوند و
نرصد مه صیقل آهنین شود چه عجب بحیره مهازره آب جوشش
اکاسره عجم اگر درین وقت بودندی از تیغ کبود وام
این شاه غازی فرعون وار جامه حیات در نیل زدندی
وقیاصره روم اگر آب کار این سلطنت دیدندی از
بی آبی خود بدریای یونان غرق شوندی ع کما أرض
یونان فی قعر لیم + خروش کوس دولتش در اطراف
گیتی مهابتی غلغل قهر و قدرت افگنده است که گرد نکشان
اغلب کفر را ازان غلغل دوکان غل سیری در رقبه
تا حلقهای سپهر مسلسل است خواهد بود بلکه آواز نابودت
او بر اختران ستمگار که جفایی در نمک می کردند بانگ در نگ
در نگ تنبدی بر زده که تا زمان صیحه صور ع جورشان در رونگ
خواهد ماند + آنجا که رأفت این سلیمان
روزگار پشتیبان هر مسکینی ست اگر موچه پست
بر سر پیلی بلند به پستاخی تمام بر رفیه پیل با آن سر بزرگی

دارد دوم زدن نیارسته که نبایدان ضعیف از جای
خود برود و پشه ناچیز بقوت معدلتش بر شیران سرمست
باحتساب زور آورده چنانکه شیر از و گزیده شده واز
گوشت و پوست خویش کزیدنش داده ☙ قوی
ضعیف نوازی که پشه از عونش ❊ ز خون شیر بهانگ
کمانچه میخورد ☙ نسبت عدل و رعب و افت شاه
عدل عمری هفتصد سال انتظار نموده تا این ایام عدل
را دریافته که نصفت آن قرن را درین نوبت از
سر تازه کرد و صرصر انصاف این عهد بقایای تندوه
که ظلم مستقبل و حال را بر پرانیده تا پایان دور قمبر برده
که در زیر دامان قیامت مستور ماند شعر اللهم یعصمهم
مُقسِطًا مِن قِسطِهِ ❊ سِقطُ النَّعَامَی مِثلُ سِقطِ مِن یَعِیر ❊ و از کمال اشفاق او در باب ذرّیات آدم
سلسلهٔ بندگان و بندیان محط سلسل عشق عشق ایشان
گشته و تحریران رقاب بر قابت تمام کرده

واز و فورا قتدار او حبل آلورید همه کردن تابان اطاعت
رسن کلوی ایشان شده تا همچنان با قید رقبه در ربقه
انقیاد در آمده شعر آن شاه صید لعصر صیدا قاهرا +
اقبالہ صید بقید حبالہ + عاصیان فتنه جوی
از هیبت لرزاننده او در حمایت تیغ او افتاده چون
سر بازدگان برهنه که از بیم دی سوی آفتاب گریزنده
سایلان آب جوی از سوختگی حال خود جانب دریای کف
او دویده همچو گرما خوردگان تشنه که از عطش سوزنده
سوی آب شتابند ہمیشه بادبراب حیات آن دریا
که تشنگان جهان آبخوش خورند از و + نسبت از
بخشش شاه است اینجا بذل و عطا را خود سبحان الله
چه صفت توان کرد که صفت نتوان کرد اگر فی المثل
عطا در حق الف یا لک کرد نیست هیچگاه نگفت اعطی
الفا لک بلکه فرمود اعطی لک الف لک مرا گاه او
از بس که آمال جانع مال از نوالهای گرم او سیر

وجانع بجیم یعنی گرسنه و در لفظ مال بتحتیس ست و نوال بفتح نون عطا یا نوالها جمع نواله وزر چربه خاصیتی دارد که خون از و بریده نشود

گشته دلهای از زر چون خون از زر چو به می برند و از بسکه
سینه های متعطش شربت آبی از سیمهای چون آب روان
سیر گشته بخیلان سیه رو که بر عقیق سرخ برسان دود بر آتش
لرزیده ندی از لعل آتشین و یاقوت نار دانه مانند سیماب
از آتش میگریزند شعر الله یحفظ ذا رفلٍ بسطیرٍ یفرّ من
جبل الیاقوت طلّاب نسبت نگر از چهار عنصر
با چندین اوصاف شاهانه خواص عنصر شریف او بر همه
قانون حکمت خشمی چون جوهر آتش پخته کار نه جهان سوز
و عفوی چون طبع باد بی گرفت نه غبار انگیز و خلقی بمزاج
آب مایه لطف نه موجب غرق و بذلی بمثل معدن خاک
خزانه روزی نه فرو برنده مال ۵ همه ثابت این
وصفها چون ثوابت ۵ نگردان چو عنصر زحالی بحالی
نسبت زسپهر و انجم ست این صانع انجم و افلاک
تعالی و تقدس تا تاج ماه بدر و لالی کواکب مرصع
بود و کمر جوزا العلاقه پروین مزین این تاجدار بلند گوهر را

۳۹

۱ قوله
۲ قوله
۳
۴
۵
۵

بر سر جهانیان چون آسمان سراپرده جهانبانی و بر سان
آفتاب برآمده جهانستانی دارا دکمر بندان اخلاص
در سماط بندگی چون نظم جوزا صف بسته و پروین وار
جمع و زحل فعلان خلافش بصمصام مهر آثار هم بر مثال
جوزا دو پیکر شده و از بیلک برق دشش هم بشکل پروین
قطره قطره گشته قطعه بالا گوهر تاج رسالت احمد مرسل
که گوهرها ازو دارند هم جوزا و هم پروین * برآور تا بجرزا
دست خواهش و دعا خسرو * که اینک هر دو کف پر کرده
پروین بیکند آمین * وصلی الله علی محمد و آله و بیاچه کتاب
رسائل الاعجاز و بیاچه و نسبت تلمذ بر الواح
ضمایر اوستادان حرف شناس لایح و واضح ست که
حکیم علیم انسان کبیر را که از تخته لم یکن بند و حرفی کاف و
نون رنسانید مرادان داشت که اولاد آدم را بتعلیم
علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم مکرم گرداند پس ساده دلان نهانخانه
ازل را بفرمود که در عرصه فی ستة ایام بهمون بسعدت

ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین درست کنند
آن نارسیدگان بحکم فرمان رقیب قضا در جامع وجود
حاضر آمدند و از نظر عنایت آموزنده ناقد بصیر بعضی عقل مجرد
گشتند و بعضی نفس کل و بعضی ملک مطلق و بعضی روح مجرد و بعضی
جان مصور تا نوبت آدم در رسید چون هم از مشقطار
تا زمین آبا علوی و امهات سفلیش گردانیدن بودند
از مقطعات عدم بمرکبات وجودش رسانیدند و هدیه
ابجد ادمیتش نوشتند یک چله کامل تخته خلق آدم
علی صورته را آرایش آب و گل میداد تا کتابه احسن الخالقین
از قلم رب العالمین تمام گشت پس باد عنایت حرف
شناس انی اعلم دم نفخت فیه من روحی در وی دمید
و تلقین الحمدش ارزانی داشت از انجا که در ولادت تمام
احسن التقویم قابل افتاده بود عنقریب مهر عنوان
و علم آدم الاسماء کلها بر و باز کردند تا مهاخواندن گرفت
و بسبق انی جاعل فی الارض خلیفه چنان بر اصحاب

سابق شد که بخلافت مکتب کن فکانش نشاندند خواستگاران
سخن نسبح بحمدک که غلغل تقدس لک در مسجد قدس افگنده
بودند و پیش ازان از غایت تغیر داغ سیاهی فلیسفک
الدماء بر عطف دامنش نهاده و در حق او بخون گواهی
داده چون اشفاق معلم قضا میخواست که اورا بحمل
اوستادی آنبهم باسماهم رساند مهر مالا تعلمون بر دهان
ایشان نهاد تا بجهل خود اعتراف نمودند که ربنا لا علم لنا
الا ما علمتنا پس فرمانش دادند که ایشان را کتاب اسامی
بیاموزد و بحکم فلما انباهم باسماهم چون آن تخته درست کردند
اشارت چنان شد که با موختن ادب سر نهند و شرط
خدمت بجا آرند فقعوا له ساجدین هر همه پیش خلیفه خویش
جبهه تواضع بر بساط تعظیم نهادند مگر باحنص کهن که هم
از اول رقم هجار لاغویتهم اجمعین بر وان شده بود
مصرع از غیرت ایستاده بر جای بماند نسبت نر
عناصرست اینجا و ازبس آتشی که داشت حراره

خواستگاران یعنی ملائکه درگاه
بخلافت یعنی خلیفه پیدا خواهد شد
گفتند بارضا یا بیان کریم
قولی کنیم و سر دارد که خلیفه خواهد بود
پیش نهان خواهد شد و نویزی
خواهد کرد و پیش ازان یعنی قبل ازان
تغیر یکه در ذات ملائکه نیست خلاف
باقوای مشی در بعضی قسمت خلافت
داغ سیاهی پیش عیب خونریزی و داغ سیاهی
مناسب با بحمد خوانان ست و در عطف دامن
ضمیر او سایر ابوی بطرف آدم علیه السلام
انتهم میکند زیرا که آدم از دشمنان
بجواب کلام دشمنان ارشاد قدس آنبهم
تحقیق میدانم اگر راست میگوئید
بیان کردند پس چون خود را
لازم میدانستند که
آدم علیه السلام
را

زبان میکرد که خلقتنی من نار باز اگرچه از بیان خلقته
من طین هم خود خاک در دهان خود می افگند اما چون
آتش خلقتش تند سر برآورده بود و هوای دل دمش
میداد شعلهٔ او بدان خاک کشته نمی گشت واز انجمت که
خاصیت آتش سرکشی ست سر سوی هوا بلند میداشت
عجب ناری که هر بارش لوث ابی آبی میگردانید
وآن تر دامن سوخته خرمن آب و آتش می شد و از
باد استکبر در دود انگیزی بادی میگشت تا هم از آتش
اورقم لعنتی بر تختهٔ پیشانیش داغ کردند چون لث لعنت
که در وی عنابی پایانست بسبب آدمش رسیده
بود ناگاه از کمین فوسوس بیرون آمد وعصا هذه الشجرة
بجدی برو گذارد که او زخم عصا آدم ربه خورده از آسمان
برزمین افتاد که اگر قوت وتاب قتاب علیه نبودی هرگز
در مقام وهدی بپای راست قیام نتوانستی نمود
تبدان نخم عصا از الف بلیش بلکه بود از قلم حکم بر و زخم عصا

ظلمت شب یعنی تاریکی سیاهی از ازل تا ابد
از آنجا که افضل عالم صورت و آدم را
قوله اگرچه بیان بصیغهٔ ماضی بود
قوله اگرچه بیان بصیغهٔ ماضی بود
قوله اگرچه بیان بصیغهٔ ماضی بود

نگه کن نسبت دیوان انشا القصه چون از مسجد
بهشتیان بیرون آمد از آنجا که اهلیت فتلقی آدم من ربه
کلماتٍ حاصل کرده بود باز بتشریف ثم اجتباه ربه مشرف
گشت و از حضرت مالک الملک بشغل دیوان انشا نقش
مثال دادند تا هر روز مضمون نامه انا خلقنا الانسان
من نطفة بر روی آب می آورد چندانکه از الف بالا
اولاد طغرا و لقد کرمنا بنی آدم در صحیفه عالم راست
کرد و چندین کارگزاران تبلیغ و رسالت را از ظهر و بطن
منشور نسبت خویش رقم ظهور داد زانگونه که هر یکی در
شاه زدند + توقیع توکلت علی الله زدند + نسبت نظم و
نثر بین اینجا بعد از انکه جواهر وحی نثر طبقه انبیا شد نوبت
نظم کار سخن بشعرا رسید ایشان خود بر گذر قافیه اوجی بایستادند و فیضے
از بقیه بخار وحی موج میزد در بحور بایع شعر گردی آوردند
و تشنگان زلال لطائف را روئی میگرداید نه بر این چاشنی
در هر عصر شکر فشانی و در هر دور نوش رسانی میساخت

ولا
دیوان انشا جون اولا نسبت
انشا کرده تذکره تذکره موجودی
است اورده ۱۲ قوله
بمعنی پیدا کردن است و توجه ایا کیس پرداخت
قسم علیه السلام از پروردگار خود چند کلمه
یا کریم تا پیروی بابا اسمعیل علیه السلام کرده
و تشریف و رفعت بزرگی گرداند و ابتغا
بمعنی مراد باشد ۱۲ قوله تعالی ثم اجتباه
سیجیء از قبیل بر گذیدیم تعلیم اضعاف ۱۲ قوله
انشا و ملا وجود و مثال یعنی فرمان ست ۱۲
انا خلقنا الخ بپرسیدی آب را دیدی خطاب نطفه
ست یعنی پیدا کردیم انسان را از نطفی و ذلک الواقع الخ
بر روی آب ۱۲ قوله الف بالا الخ این لفظ
مناسب انشا بود که بر سه حرف مشتمل دارد یکی الف
دیگری با سیوم لام که الف باشد و بالا یعنی قدم تر بالا
آدم علیه السلام فقط الف ست و طغرای و لقد کرمنا
یعنی فرمان بزرگی اولاد آدم است بر دیگران
و لفظ راست بمعنی الف طغرا نیز راست میاید
خط طغرا نهایت راست میباشد بخلاف دیگر خطوط ۱۲
قوله کارگزاران نبی پیغمبران
بلغوا شیخ و منشور
یا گذرنده شد ۱۲
چرا اصلاح صحیح است
لفظ منشور که یعنی فرمان است
انشا است ۱۲ قوله
یعنی از ام چیزیکه باشد و در بر گذرند و در بیابان مدرید
بسیار گرده و دیر طبق که بر بالای شتر و اشتر بار کنند
شاگرد نه یک است نظر بالفتح شعر و اشتر بار کنند
باشد نه یک است نظر بالفتح شعر و اشتر بار کنند
بایشان سید ایشان در اصل اوجی بود و چون جمع بعضی
ازانجا بیاید و ماخ کلمه بود ۱۲ قوله
نرسد ۱۲ قوله
و اسم کسی که او حرف نا قرینه بشعر باشد
شعر و عبارت و لفظ و معنی مناسب
شعر و عبارت و لفظ و معنی مناسب
در شعر و عبارت و لفظ و معنی مناسب

وشرابی چند معاشران معاصر را می داد و می خورانید
و میخورد و میگفت شعر وَفِی الدُّرُوْدِ کَنَا کَاضْیَافِ رَاحٍ *
تَشْرَبُنَا مُدَامًا وَفِی التُّرْبِ نَمْنَا * نسبت سحر و قصه
موسیٰ تا هنگام سحر کاری نا در رسید جماعتی که درین کار
غریمیت شان صادق بود رقیه اقلام خویش پیش موسیٰ
طبعم میدا شتند وعصیهم یخیل الیه من سحرهم انها تسعیٰ مین نیز
ازانجاکه معجزهٔ کلیم در سر عصا کلکم نهادندان ثعبان
را در کار می آورد م و هر همه سری نهادند تفسیر فالقیٰ
السحرة سجدًا از خطهای پیشانی ایشان واضح میگشت
القصه هر بار که کاغذ بر دست میکردم ید بیضا نمودم و
هرکه از جادوان مصر و مداین بنظاره کلک جانورم رسید
رَآهَا تَهْتَزُّ کَاَنَّهَا جَانٌّ ٭ سحر میکردم ازین گونه بسی *
من مسحر و همه عالم بدعا * جادوان آمده در دعوی گاه *
راست کرده زدهی از خامه عصا * هاتف غیب بمیداد آواز * لَا تَخَفْ
اِنَّکَ اَنْتَ الْاَعْلیٰ * نسبت خازن و خزانه و گنج * تا خازن

فولادی الدرود را از کرسی
رایح نعوذ بالله من ذلک
نغمات و مجمره و باده خانه معلوم است
حامد حمله بیتی شراب معلوم
شراب است و لفظ مدام مرد و زنان هم
و دام و مغنیه هم
خود بود و چون بیت خفیف خاکیست تمنیه نکند و در زنان
شراب فولادی نیز بخفیف
و خانه کار در خاک آسود و یم و خفت رفت
آنحضرت در کرشان می آید
فولاد یعنی
علوی بخواننده
فلات سحر و افسون مار و غیره و اغلام گران و فرعون
کرد و جواب سی شیخ بعصای جادوگران و صاد معلمین
فولاد و عصیهم یخیل الیه من سحرهم انها تسعیٰ مشغل
بعضی عصاهای آن جادوگران مثل مار در دشت شتاب میسرود
و موسیٰ از ترس در دل خود گفت
و انجا چون طبع خود را مصنوع و بالاس
ضمیر الیه بطرف شرح مشهور و بالا
فولاد یعنی از خلق
حضرت موسیٰ
شاران معاصر خود را اراده کرده و شعبان بضم شاء
شده و سکون عین ازدهای کلان که عصای حضرت
موسیٰ علیه السلام بشکل آن اژدها گردید بلعید و بعد
گرفتست
فولاد فالقی بضم اول
لفظ خط در مضمون خانه نسبت
فولاد بیضا نمودم یعنی معجزه حضرت موسیٰ علیه السلام
چون کاغذ در دست گیرم دست سفید منور شود
مصرع اول تا دوم شهرت است
حضرت موسیٰ علیه السلام
جنانکه در شعر دوم عیان و ظاهر است
تخییلست باعتبار فرض الفاظ ما بالمعنی دیدار ما
فولاد یعنی
من مشغول بودم
چالاک باشد و راست کرده یعنی درست کرده
خامه عصا
مقام اجتماع شاران و شاهران باشد
خطاب بموسیٰ
فولاد

موهبت خرج بی حساب یادگار خانه خاطرم بدید و انچه
در مخزن و آن من شئ الا عندنا خزائنه برای من از نفائس
ذخیره بود امین ذهن و متعمد فکرتم را تسلیم کرد و از سر رشته
و لله مقالید السموات والارض کلید دود ندانه قلم بکشاد
و بدستم سپرد مصرع که آنجا خزینه و اینک کلید + خواسته
بخشش و ناخواسته نیز من که آن فتح باب دریافتم سماحت
طبعم در کار آمد پرده دل آهنین را کشاد دادم و در ره
که ازان خزانه در صندوق استخوانی سینه مکنون می شد
بیرون میریختم شعر درک اذا لاحت بلیل مظلم + من لوحها
خط الغبار تکونه ازینجا نسبت اولاد و اباست
علی الدوام ام الحروف خود را که حامل صور معانی ست
زادها الله اخلافا بقوت طبیعت قابله در توالدی آوردم
و دمبدم رضیعی بالغ پیچیده بقماط حریری منظور اعیان
بصیرت می گردانیدم و بپرتو نظر ایشان در عین سواد اعظم
دهلی قرة العین بینایان می گشت تا با جماع جمهور

محوّل انشا این مولدات از امهات تصانیف ابناء جنس
بسر آمد شعر فمضت علی الحکایات اعزازاً کما ۵ مقل الورای
من عزها یتعزز و این نسبت جدول نجوم ست ۵
چون هر بیتی درار تفاع از شعری می گذشت و رفعتش بدرجهٔ
بود که در بیت المال بر جبس ذخیرهٔ دقائق می نهاد
آوازه چنان بلند برآمد که عطارد در جوزا چون نیمه جوز
تمام گوش گشت و استراق سمع آغاز نهاد بگوشهٔ چشم
حقارت چنانکه تیر گران سوی تیر گژبه بینند راست سوی
آن تیر میدیدم و می گفت ۵ که دیوار را گوش باشد
شنیدم ۵ ولی تیر کو گوش دارد ندیدم ۵ این نسبت
ماجرای آبست روزی در هوای تر اندامی با چشم
نمناک و دل غمناک می رفتم و نظمی انشا می کردم و ابر
می گریست و زمین را نیز چشمها روان شده بود و برق
هم در پرده میسوخت اما بخنده بیرون می برد و دران
حال بنده را این غزل آبدار روان در خاطر گذشت ۵

اصول تصانیف ... تصانیف ... مناسب ... مقل ... مولدات ... خوشی ... بهمدوزن ... ستاره ... مناسب ... آنرا قاضی ... عطارد ... وتخصیص ... مقام ... ست ... تقویم ... عطارد ... مناسب ... قول ... مناسب ... قول ...

ابر می بارد و من میشوم از یار جدا + چون کنم دل بچنین وقت
زو دلدار جدا + خواستم که قلم را در جریان آرم و این ما رجائی
را بسحر خط مقید گردانم شعر بلی قد قیل از الشعر ماء + وقید
الماء بالاقلام سحر + نسبت نگر از جواهر و بحر + جوهری
کامل نقد حاضر بود کلک بارندهٔ کاتب را آواز داد که
ای سر آمده زبدهٔ هار لطائف با آنکه در نظم چون تنگدلان جواهر
سنجیده ریختن هم همگی بحور را لبالب گردانیدی چنانکه
جمله گذرهای قافیه و قراین آن آب لآلی منظوم سیراب شد
مگر نمیدانی که چو آنمری ابر بر دریا چنان باشد که جود اللئیم علی الملی
و ریختن باران بر خشکی چنانکه ندی البسر علی السائل اکنون قطرهٔ
از بحر بمکان شو و بر سر جهانیان جواهری نثر کن که نه در کفه
بحر گنجد و نه در میزان بحر سنجد قلم تهی میان اول خشک نول
اور د بعد ازان زبان تر کرد که تو عبرهٔ صد سالهٔ بحیر مبحوثی
واز من یک شبه بخیله چکد متبحر سے که مرا بر دست
کروه می دارد این نفایس از کف او بر روی آب آید

۱ قولہ بجریان آرم یعنی بروان کنم
۲ قولہ بنالم یعنی بخروش آرم بان گفتن می خواهد که شور و غلغله در دریا
۳ قولہ از جواہر و بحار است در وقت
۴ قولہ بجواہر اشعار
۵ قولہ بامثله یعنی بسیار نویسنده
۶ قولہ زبده چون زبد
۷ قولہ بالماء یعنی بآب
۸ قولہ بلی قد قیل الشعر ماء
۹ قولہ جوہری یعنی بحر سخن فهم
۱۰ قولہ بنالم یعنی بخروش
۱۱ قولہ بنگر یعنی بنگر
۱۲ قولہ بجواہر اشعار
۱۳ قولہ بحار جمع بحر است
۱۴ قولہ بحر یعنی بحر
۱۵ قولہ بحر یعنی بحر
۱۶ قولہ بحر یعنی بحر
۱۷ قولہ بحر یعنی بحر
۱۸ قولہ بحر یعنی بحر

آب آید باز جوهری فرو ریخت که آری بحر هم از آنجا الهام
می باید نمود ناچار قلم رشحی ازین حروف با ما فرو تراوید
جوابش دادم که آخر قلم مائی خود را خشک نوک چه میسازی
ابر نیسانی را نشاید که با مساک منسوب گردد مایه که از
خون من دریائی در کنار آورده مصرع خوش خوش
ببار بر سر جوینده کن نثار * نسبت ز کتابت و قلم
بین قلم سرگشته از سر سودا سر در گریبان دوات فرو برده
گفتم در کدام سودا فرو شده او آواز داد که نهاد و برداشت
من بر دست تست و ترا از روش من علمی تمام که
من نی خشکم و بیشتر در کفها باشم و در قعر بحر غواصی نتوانم
نمود که بمصادفت لوی خوش آب رسم و نام جوانمردی
که هم از اول خلقت کاتب قضا بر سر من نبشته و بدین
سر نبشت هر چه از سر زبان حاصل کنم هم بامشارت زبانی
ایشار دانایان سازم چندانکه از چندان گوهر شبچراغ
وود چراغی بر من بخیله ماند منظم

فوله ربخت خصیر بطرت
فاعرست یعنی با زگشت
با بطرف مسائل سابق
سرفوا شمسد تصنیف اعجاز
خسروی او دراین عبرت
بود یعنی آن جوهری باز
جوهر است فرو ریخت ۱۲
الکنایه از معنای بیگانه و مانی
که از لفظ ما مناسبت دارد ۱۲
میتواند شد مناسبت ۱۲
فوله نول بر وزن غول نقار رمان
و لوگار و دیوان و لولو فانوس و شمع خانه
صراحی و مشربه آمده و شمع عربیست
نیسان بفتح نون سیای و عجمیست
فطره بر وزن بارانی
فوله نیسان ماه بارانی
چون خامه از بیان سخن گفتن پس
انچنین بر سر جویده
ست پس بر گردن زدن
فوله دوات بر وزن برات لفظ
عربی ست و در فارسی آنرا بر وزن
عامه و نماد و بر داشت دو حرکت
دست کاتب با و کتابت تمام می شود ۱۲
فوله نی خشکم یعنی نوک قلم
خشکم و هم اگر استعمال دست مال
کنی باشم گزیاده موجب خشکی
سبکی چیست پس در بصورت
در آب فرو رفتن از نی محال کت
در لفظ بشتر لفظ شوکه مضاد خشک
ست و اقع شده و در لفظ نفس الفظ
گفته نا تمیس خشک کف فرو
سهل مختنع فواید دود ۱۲
مصادفت بصاد مهمله و فا بنقطه
سلوات و لوم بر سیده و نشاید
متابعت لوی هم رسیده و نشاید
صفقا یعنی خشک با آبدار
با دلیل است کر خشک با آبدار
چگونه مقبول میتواند شد ۱۲
فوله ایثار یعنی اختیار
دارا و ده مصنف انگلو ایثار
نویسنده اختیاری کاتب
آثار کاتوئیم ۱۲

مفلسی کوازجوانمردی پرد + ازکجا باشد برو چندین هنر

باز قلم را گفتم که ای سرت بریده پیداست که ترا خود هیچگاه

در گره چیزی نبود و جوانمردی که بدان علم شده هم تو نیکو

میدانی که من میکنم و ترا انگشت نمای سازم و این

زمان کت نثر در رمی فرمایم آنرا نیز پیش ازان در

دل خود وجهی اندیشیده ام که در هیچ خزینه ذهنی نگنجد

و آن اینست که من شاعرم و زبان من کلید گنجهای سر

کما قال خازن الشرع ان لله کنوزا تحت العرش

مفاتیحها السنة الشعراء چندین جواهر درون آن گنجها

توان یافت و بیرون آن حاصل نشود قلم محکم گره که کنج

بشنید سر بشن بگشت مصرع واهتز کسائل عیونا وجدا

بین نسبت جوهر و معادن در دوید و آن جوهری ا

ببانگ صریر آواز داد و بشری که مطلوب او بود بر سر

خویش نبشت اکنون معلوم کاوندگان معادن معانی باد که فرانداز

پذیرفته بضرورت بر سر جویندگان محتاج نثار می باید کرد

دانه یکتا و یگانه و جویندگان مناسب جواهر با عتبار معنی خواصان ۱۲

امید از صانعی که جواهر منظوم قرانش در هیچ بحری
نگنجد والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله
که درین نثر مروارید ریخته شود که نیابت لنفد البحر
قبل ان تنفد کلمات ربی نگاه نواند داشت مرآخود
ریزش این ریختنی ضروریست ازان وجه که امواج
فیض غیب چندان در بحر قریحت من ریختند که از پرے
آب بیرون ریختن گرفت ازانجا که نقصان همت
آدمی ست پنداشتم که این فیض را نهایتی بود در بحور
نظم لآلی بوزن ترازو میر سختم کار بجدی رسید که آن
همه بحور لبالب شد هنوز عالمی از جواهر ناسفته در محیط
سینه باقی بود لابد ترازو را در گوشه نهادم هان ای
مفلس مهره چین نظم دُر نظم برکشیده در ترازو برده
نثر بر اکنون که گوهر بی ترازو میدهم ✣ آغاز کتاب سایل الاعجاز
زانشا و تصنیف نسبت نگر بفضل منشی بدائع
آغاز کردم ترتیب این ترسل بطراوتی که سیلاب بطافتش

قلم عطارد را تخصیص عطارد

در بهجت اخبار و انشای دبیر فلک

ثبت و ضبط رصیع قاضی و عالم

فلک دوات از نم گردابیدن

بیت

قولہ در یمین سریر

در دست راست دکتابت

بقلم کاتب و تاریخ مشروحہ

جمع کاتب و کرام کتاب

بیت بزرگان منشیان و

نویسندگان و کرام کاتبین

در نوشتہ کہ خجستہ و نوشتہ اعمال

بندگان میکنند و یمین دوم بیت

سوگند ست و ذیل عزت و امن تلف

بزرگی و لفظ جریدہ بطرف صحایف

نشان سپیدہ و چون لفظ صحایف

کہ اشارہ بصحف آسمانی کہ

ذکر کردہ از نخست سوگند متعلق

شد ۱۲ بیت قولہ در زیر دلہای جہانی تو

۵۲

بود بہ چو سپہ در

جولانگاہان و پیشروان جہانم

خصوص مدت معروف ۱۲

در آن بہ صیادی کہ

چون آبگیر ان

بحر خضر باشد و مرغ او دادہ از لدنا

بعمر را با جہانم کہ آبگیر ان نسبت

اب سیاہی و دوات مرکب سیاہی است

کردہ و چشمہ حیات مداد سیاہی این کتاب

پس گلو یاد رب سیاہی انشا شدہ

اب حیات اندازد ۱۲ بیت قولہ در زیر دلہای جہانی تو

فرشتگان دون ۱۲ بیت مقصود بطائفی ست

کہ بخدمت سلیمان پیغامبر علیہ السلام

در آسمان چہارم حوالہ میکردند

حضرت عیسی و لفظ معصوم

دوات ست و معتکف دفتر آن از لوازم ست

بشرط چند دفتر آن از لوازم ست

اعتکاف سنت خلوت ۱۲

آسودہ گشت چہ بہتر ازین

سنا بتاخو ابلوغ ۱۲

قولہ در زیر دلہای جہانی تو

تا آنقدر مدت کہ بلوغ

نباشد و سواد و بیاض

کاغذ و سیاہی باقی باشد

قولہ

حضرت ذی الجلال و بلاغت و فصاحت معروف و فصاحت عرب و عجم از ایشان و دولت ضمن نسبت خواہد بود و بہم لفظ انباشتہ عجز مناسب ۱۲

قلم عطارد را بہ است ستادن ندہد و موج لطافتش
بر جلیس را آب از سر بگذراند از صحایف این جریدہ
مکتوباتی در یمین کرام کتاب آید کہ کراماً کاتبین را میزان
تعظیم بذیل عزت آن باشد و از نوشتہ ہای این پر نیان
رقعہای در آستین فضلاً انس و جان افتد کہ روح الامین
پیوند جانش سازد خضر کہ پیش ازین بچندین ہزار سال
آب در سیاہی انداخت ہمانا انتساخ این نسخہ را انتظار
میکرد و عیسی کہ چندین دور در بیت معمور معتکف گشت
مگر قرات این کتاب را ترصد مینمود ہم در دیوان ازل
کہ این دفتر بتحریر پیوست قلم قضا بیاسود و تا ابد کہ روز
و شب نباشد این سواد و بیاض خواہد بود
گر از جہان نبرد روز و شب مترسی زانکہ ✦ مقام ہر دو نگہ
دارد این بیاض و سواد ✦ نسبت پیری و جوانی طفلی
چون از عنفوان شباب سودای در سر داشتم کہ ببلاغت
تمام ترسلی آراستہ تر از خط عارض خوبان میان

ابنای جنس بیرون دهم بر سم نوخیزان مهوش گردد سکانات
و مراسلات بلغار متقدم و معاصر برمی آمدم و نتایج
استادان را تلمیذ وار تلمذ مینمودم تا موادرات همه را
از نفائس و حشائش انچه در جنس کتابت از قلمی برآید
بعین بینش بدیدم یافتم اغلب عبارت پارسی که
مبتدا ولست میان ارباب علم و فضل و در امهات
کتب و عوام کتبه مشتمل بر نه طریقه اکنون چنانچه طریقه
هر یکی ست در بطن کاغذ بظهور رسانم تا طریقه دهم که نتیجه
طبع منست چون با نتایج دیگران مشابهتی ندارد و
با یکهای خطش موکبوی از محاسن کاتب حکایت میکند
معلوم گردد که خلفی است حلال زاده خاص از نوک
قلم در مسقط ورق چکیده و گوهر پاکش بر حلال زادگی
گواهیست صادق ۵ اینک آن نور قرة العین همه
یکدم به بین + و ز طفیل آن همه یکدیده من هم به بین
فهرست عبارت پارسی که میان اکثر خلائق مصطلح است

مشتمل بر نه طریق طریقهٔ اوّل سلوک مشائخ طریقهٔ دوم
علمای محقق طریقهٔ سوم متر سلان طریقهٔ چهارم
حکما طریقهٔ پنجم مذکر آن طریقهٔ ششم باخصصان طریقهٔ
هفتم عوام طریقهٔ هشتم اصحاب عمل و کشغل و حرفت
طریقهٔ نهم اصحاب مضاحک طریقهٔ اوّل سلوک مشائخ
رحمهم الله نسبتش هم رسلوکست اینک این طریقه
برد در روشست یکی عبارات اهل تمکین و مقامات و
دیگر کلمات اصحاب احوال و غلبات سخن اهل تمکین
چنین که سیر و منازل طریقت را بعبارتی که خاصهٔ
ایشانست دربیان آرند که چون سالک را از وحل طلبت
پای در گل مانده باشد مقتدای پیش قدم بر کدام نهج
دستگیریش کند که او ازین خاک پای گیر خلاص یابد
و بمقام اصل رسد چنانکه از کتب پارسی کتاب کشف المحجوب
ست و سلوک المریدین و دیگر کتب رفتگان متقدم
و متاخر آن روشی ست که هم ازیشان آید

دران محل نرسند از تکلف و تکلیف * که سنگ باز فتد از هوا
بجای کثیف * سخن حال چنانکه موشگافی خواجه احمد غزالی
و باریک بینی عین القضاة همدانی ست و دیگر کلمات
حلقه صوفیان که سر موی ازان در سر متعمم کلامی و
کلمه فقیه ناتراشیده و کلمه متصوف رسمی نگنجد که حلق سری
دیگر است و حلق سر سری دیگر اگر با فتد گان منشور وارسال
صد بار از تیزی طبع سر خامه را بتراشند چون خواهند
که بدین شعار قلم را جعد کنند عاقبت موی در سر قلم پیچد
رباعیه ای شانه بخوبانت عمل رانی چیست * زلف
لیلی که باز می شانی چیست * گیسوی پریشانش تو کی
دانی چیست * مجنون داند که آن پریشانی چیست *
طریقه دوم علماء محقق هم از عالم و علم بین نسبت اینجا
این طریقی چنان بود که شارع مشارع علوم حین عبارات
را از موج تبحر خویش بچاشنی آب دهد که دلهای مرده
را زنده گرداند چنانکه کتب پارسی مولانا بحر المعانی

عجمه خود را صوفی دانند
در لفظ کلام و کلمه و کلمه لفظ قابل آمده
گریختن از قبا باشد مناسب سر و کلاه
سخن تراشیدن و کلام ساختن مناسب قلم
کلمه نیز داری و پیرسالاری و نام بیگانه از نقش و انشور
دیگر است و سر صوفی ست بیگانه از نقش و انشور
سر تراشیدن هم کرنا سب کلاه باشد و تراشیدن قلم
تراشیدن و شعار سخن طراز قلم بیچیدن و تراشیدن
و بیرون آوردن زبان قلم بیکبار ماندن قلم باشد ۱۲
قول شارح بشین نقطه دار درست است ۱۲

نسبت سلوک ست و نظر لقمان بنظر عاشقی ست
اصول این بحث بیرون ست و نظر لقمان بنظر عاشقی ست
دعای باطنی ست و نظر لقمان بنظر عاشقی ست
پیدا شود و اطراف دهان را بخار آلوده گرداند و بشنونده
را بسرعت فرو نشیند و بخار آلوده گرداند و بشنونده
کلاه است و تا تراشیده و درست نشده بود و صاحب بدان
نوشتن سزاوار نباشد و مقبول و مقبول نیفتد
کلمه خود را صوفی دانند
در لفظ کلام و کلمه و کلمه لفظ قابل آمده
گریختن از قبا باشد مناسب سر و کلاه
سخن تراشیدن و کلام ساختن مناسب قلم
کلمه نیز داری و پیرسالاری و نام بیگانه از نقش و انشور
دیگر است و سر صوفی ست بیگانه از نقش و انشور
سر تراشیدن هم کرنا سب کلاه باشد و تراشیدن قلم
تراشیدن و شعار سخن طراز قلم بیچیدن و تراشیدن
و بیرون آوردن زبان قلم بیکبار ماندن قلم باشد ۱۲
قول شارح بشین نقطه دار درست است ۱۲

۵۵

راه گذار گرد آزار در بندی گمان گویند
عجمات را بجویم از دوست بر اسر
شارح مناسب ست ۱۲

محمد غزالی ست و ترجمهٔ احیا ازان امام مبتبحر مجدالدین
جاجرمی سلاست عبارت ان کوئی که بیکبار بر سخته
اند و لطافت معانی پنداری هزار بار ازان لفظ گهر
نثار یخته اند لفظ ارچه بسی چون دُرِ غلطان بچکد
ان آب دهن کو که از و جان بچکد * طریقهٔ سوم مترسلان
نسبت پختن دقایق و بیزش این طریقه چنان بود
که باریک بیزان انشا در سخن عبارت لطیف بمیزان
قلم را بکار آرند و ملاحت لفظ عربی را با دقایق پخته
پارسی چنان تخمیر دهند که بلطافت تمام سرشته شود
اینجا سرشته ترازوی خام تعلق ندارد و رشتهٔ
نایخته خام کاران پخته ننماید زیرا که این دقیقهائی ست
که اسیای بی سنگ دوران از جبهٔ القلب دقّان
بطحن بسیار بیرون می آرد ارد و جو و گندم نیست که بر خم
مشت خمیر کنند بسیار خون آب باید کرد تا اندکی
ازین سرشته شود و در کانون سینه آتشی بغایت تیز باید

که آن سرشته پخته گردد و این پختن و سرشتن خمیر غیر از صاحب
کلیله و دمنه و بهای بغدادی پرمذاق نیامد
دیگر هر آنکه پخت و سرشت این نعیم را + درخور دان نبود که کس را فرو شود
طریقه چهارم حکما نسبت ضرب و سکه و معیار
این طریقه چنان بود که از خزانه الهی و یادگارخانه طبیعی و
شمارتخته ریاضی و معیار پخته منطقی زر صامت معانی
بیرون آرند و بر ضربی که تغیر را در وی مدخل نباشد
سکه عبارت زنند چنانکه رقم اصطلاح در و درست
منطبع شود چون تمام مهر و کامل عیار باشد مصرع هر جا که
رود رائج و جاری گردد + **طریقه پنجم** مذکران نسبت
نقش بندی نقاش این طریقه بر دو گونه است یکی
رنگین و دوم ساده رنگین آن باشد که نقش بند
شاخ و برگ عبارت خانه سخن را بصنعتهای گوناگون
بیاراید و ساده چنانکه واعظ استاد تخته منبر را بهدیه
قرآن و علوم و تفسیر و اخبار بی سرخ و زر و طفل فریب

تجسیر کند کان نقش نشیند بدل ساده چنانکه ÷ دیباچه
شود کتابة ایمان ا طریقه ششم باحضمان
نسبت معماری واسباب آن این طریقه چنان
بود که کاوندہ بی هنجار خرسنگ لفظ مزلق را در
شارع عبارت بمحل وغیر محل درغلطاند تابینایان
ترک آن راه گیرند ونابینایان پای پیش نهند
و درسرایند وچون صاحب آن طریق دران روش
بسیار غلطیده باشد دران ناهمواری سهل نماید
واگر پاک طینتی خواهد که خرسنگهای او قدری بچیند
وخللها را پیش او بنا بر راز پوشیده قری باز کشاید
آن شیدائی پیش خویش دیوار بردارد و سنگ دران
معمار عاقل گیرد ÷ زین گونه زخرسنگ کشان بسیار
ست ÷ کش سنگ خود افزون زدر شهوار ست ÷
سنگش بمکاید چون داش انگار ست ÷ انکاوکه سنگی
بته دیوار ست ÷ طریقه هفتم عوام نسبت ماه و

۵۱ قوله خرسنگ کبود زن نوخرک
سنگ بستگ نا هموار ناخوش شیده و نا
۵۲ قوله بینایان راه افتاده و مانع وجود
۵۳ قوله لغزش نقش یا معلوم گرد و باشد و راه زدن
باغ آینده وصول بمقصد اسان و زمین نرم
۵۴ قوله کاوندہ بیخ آرست وتخم پیشه و رسم صنعت
داشت و بنا کاوکشادن ترتیب پیشه و ن
۵۵ قوله ناهمواری سهل نماید ÷ ناهموار
۵۶ قوله شیدائی لفظ ارج بهاست کرد لفظ
۵۷ قوله
۵۸

سال و روز و زان این طریقه چنان بود که عامهٔ
خلایق از شهری و سفری احوال حولی و حالی خویش
روز بروز و ماه بماه و غره بغره بسلخ بسلخ پوست باز کرده
و یکیف و مورخ و ساده و بی تکلف و محصل غرض
از هر منزلی و شهری ارسال کنند و زر گوهر زینت
نشود عین عبارت ✤ چون ماه نو از انجم رخشنده مزین
طریقهٔ هشتم اصحاب عمل و شغل نسبت اهل حرفت و
اشغال این طریقه چنانست که هر طایفه از شکرهٔ داران
و دلالان و زرگران و مطربان و نوتبیان و طوایف
دیگر مفهوم خویش را اصطلاحی دارند که اگر مخترعی
دران عرضها خواهد که تصنعی و تصرفی کند یقین است
که مطلقه انشا از لطایف ان خالی نماید و زان
هر اصطلاحی نقد معنیها شود حاصل ✤ چنانکه از چاکری
واجب چنانکه از پیشهٔ مزدوری ✤ طریقهٔ نهم اصحاب
مضاحک نسبت طیبت و خنده بتمام این طریقه

سال حال و زبان اطبار
کردن آنها میان ایشان و از
نمودن و نمودن و از
با شعوذه و مخلفه و
او استاد و دور نقطه ارسال
نقطه سال مناسب نسبت
نقطه عین عبارت
ایشان مرکب و مشتمل
شده یک سه شین فرشته و
فتح ثالث و ثالثه پرنده
شکار مروت کردانی
الوان دشکره داران
یعنی از داران و نوتی
بودن بکتی نقاره
را گویند هم از بر ها تا و
نقطه طوایف لعبه و نسبته
بسیار خوبست و مفهوم
ایچه گاه آید یا باشد و
ملطفه در حاشیه بلطیفه

چنان بود که اصحاب سخر و مضاحک باصطلاح و الفاظی که
مهیج ضحک و لاغ باشد شمه از روائح بطانه خویش
بجهت گرمی مجالس بیرون دهند تا احداث سخره
مزاج بطیبت آن حدیث دماغ خوش کنند و
باد در بروت افگنند تحدثی که از ایشان زاید و
هم بشمام ایشان در خوزد چنانکه در این انگخت سخرها
نموده اند و بلک در سخر نقطه بیفزوده و از ایشان
کتابهای مضاحک چون دفتر کل مایه خنده
و طیبت میان خلائق نشر مانده جماعتی که ازان
باد برند دست انبوی مجلس باشد و از بس بوالعجبی
گاه نهمت آهو بر موی نافه بندند و گاه سواد مشک را
بخطا مواخذه کنند گل باره پیرهن را ضحاکی برسازند
و مشک بید عودی را صندل برتراشند
زرچوبه را نهند لقب شاخ زعفران * مقصود شان
همین که شود خنده دران * کیفیت هم که حاصل بنده

خسروست نسبت فصل و لفظ و حرف و قلم
بدانکه غوامض طریقه که در سیاهی و سپیدی حکم آن
جاری ست چون مُنقّح و مشرح بالافرو خوانده شده
اکنون طریقه دهم که خاصه بنده است بنظر بصیرت ملحوظ
باید گردانید تا روشن گردد که این عبارت لطیف علاحده
وضعی ست جدید و از حدود قدیم بریده که پیش ازین
هیچ دانائی ازین فقه علم نداشت و قلم قضا خاص برای
بنده ذخیره کرده شعر بفضلِ اللهِ هذا الفضلُ منّی
بل او اللهُ ذو الفضلِ العظیمِ * از انجهت که این طریقه
معجز مرسلانست و رسالات معجزه آن از وحی خفی حاکی
خطاب این ترسّل رسائل الاعجاز از آسمان فرود آمد
ز صریرِ کلکِ من آن مایه یابد این خطاب * کز زمینش
رفته بینی باز هم بر آسمان * القصه بران نمط که ترتیب
کتب بابواب و اقسام و فصول میکنند ترتیب این
کتاب هم بر نسبت نام برساله و خط و حرف بنیاد کرده شد

فرد فرد امض
پیشگیهای
سلام و دعا بجای
صاحب خیارات
سپید سیاه
دفتر و سیم
از نقطه و صلاح
سفیدی متن سیاهی
فرد لطیف
موضوع علاحده
دفتر متن
پیاده و صدور
عبارت و لطیف
نسخه آمده
نسخه
دانش و علم
لفظ علم با لفظ دانش
صنعت ترجمان
فرد بفضل الله
صاحب بزرگ
دفتر و سیم
از نقطه و صلاح
سفیدی متن سیاهی
فرد لطیف
موضوع علاحده
دفتر متن
پیاده و صدور
عبارت و لطیف
نسخه آمده
نسخه
دانش و علم
لفظ علم با لفظ دانش
صنعت ترجمان
فرد بفضل الله
صاحب بزرگ

علم است
فرد معجز بفضل میدهم و
سکون عین و صاد
وحی خفی الهام
فرد وقت نگارش

وبرنج رسالہ اظہار یافت چنانکہ در فہرست مبین گردد
فہرست این ست اینک اینک بنگر + لیکن نکتی بغیر اتقانش نظر +
الرسالۃ الاولی فی المفردات والمرکبات تشتمل علی عشرۃ
خطوط الرسالۃ الثانیۃ فی المرتبات من المکتوبات تشتمل علی عشرۃ خطوط
الرسالۃ الثالثۃ فی اللطائف من المصنوعات
تشتمل علی خطین الرسالۃ الرابعۃ فی البدائع من المعنویات
تشتمل علی خمسۃ خطوط الرسالۃ الخامسۃ فی السوابق
من المنشئات تشتمل علی ستۃ خطوط شعر جری لبدایع
فی ھذہ الرسالۃ + کما تجری الحوض بین روضاتہ
حدایق گفر دیس من غضاضتھا + کانما سقیت
من عیون جنات + الرسالۃ الاولی فی المفردات
والمرکبات تشتمل علی عشرۃ خطوط اندرین دیباچہ
نسبت ہست از حرف وقلم این رسالہ کہ بالغان
فصاحت را بتلمذ خواند اد واتیست برای ترکیب و
ترتیب عبارت این ترسل تا اگر کسی را درین طریق

قولہ فہرست بکسر اول
وراء فرشت وسکون شین
مبین معنی وضاح
کتاب کہ درآن اظہار یافتہ
تفصیلی باشد در ابتدائے
از بابہ فصل آن کتاب باشد
غایند کہ ازائے الربان
وعریان فہرس مکونند تا
گویند چنانکہ در صراح گفتہ
قولہ اتقان شین بخلف
حرکت نون براے وزن
واتقان نظر بفتح ہمزہ وزن
در نظر وقت وقوف باشد
قولہ ترجمہ ابنک ردان شد براے
دیدن رسالات تحریر آنچنان
کہ بتازہ واے رسد وفرود
مبخر اسند وربان باز نمودن
بہشت این رسالہ بابہا بمثال
قرو تازے
خرد آن تازی کہ آب داده
کہ تو گوئی آب داده
شنیدند از آبجیوان سبزہ
قریب سبزہ کہ از فرط تازگی
زنده شود قولہ
اودرا نیست جمع اداة جیز ایزیر
ربط او در میان است گویند
وآنرا حرف گویند
چنانکہ لفظ ہو در عبارت
اہمیت وضعیت در عبارت
ایستادہ است کہ ازین رسالہ
اولی در وطرق ترکیب
عبارت ذکر کردہ
وترتیب عبارت مستعمل
الفاظ بمنہج مخصوص
حسب مناسب نسبت قائم
حرف ۱۲

هوسی خیزد و میلی افتد بداند که این مفرد چیست و چالاک
را چگونه نصب می باید کرد که دوکان و سه کان معنی
غنی را بقوت تمام در تحت تصرف خود نگاه دارد
و مرکب را چه سان ربط می باید داد که سه کان و چهار
کان نسبت را بر بست محکم در قید معنی در آرد و هر که
حروف معنوی این ادوات را دریافت هنگامی
حروف شناسان ترکیبات پیش او تلمیذوار انگشت
بر حرف نهند و هیچکس بر حرف او انگشت نتواند نهاد
امّا می باید که در هر حرفی چون قلم در چه فرو ریزد
تا از قلب آن بحری بدر آرند و در هر نقطه مانند
اندیشه در شوید اطواف نمایند تا شمه طیبی از آن نقطه
چون بوی از مشک دانه بیرون آرند و هر که این
گفتار را زینسان بیاریکی نپذیرد گرچه دریا کاود از
نوک قلم آبی نخیزد خط اوّل در کیفیتی چند مختلف که
نمودار آن ضروریست مشتمل بر هفت حرف

ازین لفظ مفرد و مرکب چه مراد
است و مرکب آمده پس مفرد را برای تمثال
مفرد است مرکب را بیک لفظ ادا کند و معنی نصب
دار استعمال کرد و چون نصب بکار
اعراب نیاید مفرد است پس نصب بکار
مرتبط شد چنانکه لفظ دوکان و سه کان
همراه شده بطرف اردو دارد و معنی
پیوسته چه لفظ بدل از ملاحوس
از مدلول این لفظ است چه اگر لفظ
مدلول نصب چه اگر لفظ
دخل بمعنی نیست و هم بر نوشت
اصطلاح صنعت لغوی باشد ۱۲
اگر حرف بمعنی در آید و دوکان و چهار کان اشاره بطرف
هر دو در مقابل مفرد آید اجزای کلام مع نسبت و اصطلاح با خانج
اختلاف است کرآیا اجزای کلام است و اصل است طرز قاعده باشد و خارج
نسبتکان مجموعه آنهاست طرز قاعده باشد و خارج
دیباچه است مدار تصنیف بر نگاشت این
خبر آن حکمت مدار تصنیف بر نگاشت این
مصطلح و عادره لفظ
معنی لفظ
باید گرفت
انگشت بر حرف نهاده می توانند
آنچنان بجای حرف شناسان ایشان
مرتبت او حال چنان باشد و لفظ حرف شناس
بلا فی دارد و گویا اصل ممتنع است و انگشت بر حرف او
نتوان نهاد و لیکن تعبیر و نتوان گرفت و نکته گیری نتوان کرد ۱۲
قوله در چه مختلف چاه است مراد از آمده دو دات
باشد و بموجب اقتضای مقام لفظ بحر چون فنی ادا کنم نسخه
بحر کرم حاصل و سکون با موجده یعنی سیاهی دوات اصح
میتواند شد و این لفظ با عتبار قلب بحر مناسبت
دانه سیاهی که در دوات
طواف نمایند طواف
و شمه با لکسر بعضی بوی خوش نمایند و طوف نمایند
بمعنی لفظ با شد طواف مناسب چرا که دل
مشک دانه دانه خوشبوئی نیست که در با سوراخ
لوده در اندازند و آنرا مشک تر گویند ۱۲
قوله آبی نخیزد یعنی بر وزن آبریز یعنی با شد
اگر آنرا کشته و آنجا آب کیرد ۱۲
نمودار بفتح اوّل و ثانی بمعنی ظاهر و پیدا
الف کشیده و برای ترشته ده
باشد و مانند و دلیل و برهان را نیز
گویند ۱۲

خط دوم در مفردات مشتمل بر پنج حرف خط سیوم
در لطائف الفاظ نحو و تصریف و ادوات و حروف تهجی
و انچه بدین مناسب است و نمودار انگیخت و درینها
مشتمل بر هشت حروف خط چهارم در نوادری که از
الفاظ و اصطلاحات علوم خیزد مشتمل بر چهار حروف
خط پنجم در الفاظ مصطلح ترسلات قدیم و نمودار استعمال
برسم جدید مشتمل بر نه حروف خط ششم در مناسب
ترکیب الفاظ و القاب و اسامی و کتابتی که از اول
نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر سه حرف خط هفتم در
آغاز مضمونات و اغراض مکتوبات مشتمل بر شش
حرف خط هشتم در ادعیه قدیم و جدید بر بست حکایت
مشتمل بر سه حرف خط نهم در تاریخ مشتمل بر هفت حرف
خط دهم در شرائط نسبت مشتمل بر هشت حرف

ه هر انچه اندر دو حرف کن معانی ست * ازین دو
خط توانی کرد معلوم * بماند این رقم چون نقش بر سنگ

نقش بر سنگ بیخ
ثبوت و قرار باشد
در بیان نگارش
سته و نقش سیوم
باب معنی چه باب
صنعت که نقارات
را انقلاب می زنند
انیز که نقش سیوم
اگر نباشد در خط

۶۴

که می شنیند بدل چون نقش در سوم خط اوّل در کیفیتی
چند مختلف که نمودار آن ضروریست مشتمل بر هفت حرف
حرف اوّل در ماجرای شرائع متر سلانه قدیم و روش
جدید که از عین طبع متجران هند موج زده حرف دوم
در باعثه ابداع طرز حرف سوم در صفت طریق
پخته متر سلان و بیان خامه راندن جدید کاتب حرف
چهارم در گسستن حائل تضمین ازین مخذره و هم
از سلک خط نسخ ملکش سوار پوشانیدن حرف پنجم
در معذرت شعر عربی خویش حرف ششم
در ترک پیرایهای لفظی حرف هفتم در التماس
تصحیح و اتقان کتابت این کتاب ☙ این بیت
که روح راست خانه ✤ هست از پی فرق در میانه
حرف اوّل در ماجرای شرائع متر سلانه قدیم و روش
جدید که از عین طبع متجران هند موج زده نسبت آب
بین روان و لطیف همه را از آب صافی روشنتر است

۶۵

که پیش ازین اقلام جاریه دبیران بر و بحر بر یک آب
میرفت و جزر و مد مترسلان مجرای دیگر نبود و این طریق تا اکنون
هر جا که سلسبیل لطافتی که از نامزه قلم می چکانند بر آب خورد مانده است
و هنوز دانم خواهد ماند مگر در سواد هندوستان که عین آن عبارت قرار قدیم
جاریست اما روشی دیگر نیز هست روان کرده دریاران
هند که از آخر پیدا شدند ممتزج بمصنوعات شیرین تا نهند
آبی که بجلاب آمیزند و ازین چاشنی بخ شکنان ماوراء النهر
و خراسان خبر ندارند همچون عرب بادیه مشتاق
یم شور ناخورده چه داند مزهٔ شربت جلاب حرف
دوم در باعثه ابداع طرز نسبت انشاء و دیوان
دبیر چون بنده در صحیفه ذهن خویش فرو خواند که مبدع
کائنات در دقایق انشائی مثالم آفریده است و هر چیز
در خریطهٔ اطلس فلک جرائد اختراع و صحایف ابداع
ست بیشتری بکف کفایت من نهاده سر قلم بران فرود
نیاید که بر مثال خط بدنبالهٔ گلک هر کرد قم بنا بر آنکه

ع تولد
جاریه صفت خلعت دوم بر بدن
تناسب لیک روان دبیر لیک آب بر
ع تولد اکنون
فتنون تناسب لیک روان بر نون
ع تولد
بخط هایی ست
سلسبیل آب نهری مشهور در بر
ع تولد
خود بخط بخشه و نیز بخط از
ع تولد
بسته آمده و دین انتظام هم
تناسب آب ست و در سواد لفظ
ع تولد
نوشتن کردن دریا دل اصلی مصطلح
از جود و سخاوت فوق مقصود باشد و ظاهرا
این لفظ دریا دل از همین جا خاسته
ع تولد
دنیای موجوده بشربت جلاب و دنیا شده
نوشته دریا اصطلاح طلب موصوف ست و جل
آب با ضافت شکر خاکی که بر روی آب ایستاده
که بر عبد الواسع خوانده شده ست و در نسخ
معنی جلاب قوام

جلاب نوشته ست
دریا شده
ع تولد
نوشته شده
ع تولد
از نوشته شده
ع تولد
اضافت بسوی مضاف ست
آخر بدو است و در لفظ شکر اصل خا
نسبت داشته و در اصطلاح اهل خا
دریافت شده و در لفظ و غیر و مصطلح
انشائی باشد از انشاء بمعنی
حواله بمعنی و لیکن جمع آن
ع تولد
نوشته شده

ان همه نفائس که دبیر قضا در کابد من توقیع فرموده است
منطوی و ملتوی خواهد ماند و کسی را اعلم نخواهد بود که فضل
منشی قدیم در نامه ضمیر کاتب چه لطائف بدیع و بدائع
لطیف مضمون گردانیده است پس طرز مترسلانه را
که متقدمان در رقاع خویش داد و آن طریق داده اند
و محقق شده که نسخ آن ممکن نگردد هم بر مترسلان قدیم
بازگذاشتم و اندر پی آن شدم که شکلی سازم
کز خویش نمونه دگر پردازم حرف سوم در صفت طریق
پخته مترسلان و بیان خامه راندن کاتب نسبت پختن
الوان مطعم و نسبت دادن مترسلان آزنی خامه پیش
ازین نیست که زبان پخته پارسی را از تیزیهای عرب
چاشنی دهند اگر گوارا اید مترسلانه خوانند و اگر ناگوار
باشد با حصانه و جز یک معنی تحت اللفظ دران نبود
برسان نمکی که در دیگ افگنند و حوائج دیگر با آن ضم
نکنند و چون بجملگی چاشنی گیران ترسیلات جزان

بذوقی نرسیده اند می پندارند که مگر ازین لذیذ تر می
نیست چنانکه ترکان تخچیر گیر صحرا و هندوان ماهی گیر
دریا چون از خوردها حوائج پخته خبر ندارند بنمکی و آبی
بسنده کرده اند شک نیست که نمک در خورش اصل
همه ذوقهاست و حوائج دیگر فرع چنانکه طرز مترسلانه
اصل گیرند که جملگی دقائق امثله و مکتوبات بر بسته اند
و تکلفات دیگر مانند حوائجی که در دیگ اندازند که اگر
حوائج دیگر باشد و نباشد باری نمک ضروریست و اگر
در مکتوبات و امثله صنعت کنند و نکنند باری از عبارتی
فصیح چاره نبود پس مترسلانه از آنجا که ملاحت الفاظ
عربی یافته است گوئی کبابیست نمک آلوده و مذوق
بی تکلف حوائج که آنرا هیچ عیب نتوان کرد اما دبیر چون
متناول انواع لطائف انشا می باید اگر باب زن
قلم را هم بکبابی نمک آلوده تر دارد همان ترک صحرائی
بود که جز ان بوی دیگر ندانند او را باید که از دیگ سودائی

خود یعنی مجمره پختکیهای متنوع بر کفلیز خانه آرد که مهمانان
ترک مزاج را هم بکبابی نمک زده خوش کند و اصحاب
ذوق را با لوان نعم مهمان دارد بنده مرابای را قدری تلذذ
کرده است و از چاشنیها پیشتری دریافته چون
مترسلانه را دید که متقدمان طبقه بر طبقه تناول نموده
اند و سهل بقیه گذاشته همنم نگذاشت که به پیش خورده
دیگران زبان کامگار خود را آلوده گردانم هر چند اشتها
صادق بود رغبت را در خود فرو خوردم اما
طرزهای دیگر خود بعضی از انها بود که در کام هوس
بنده نگنجد چنانکه حلوای طبقات مشائخ و موائد خوانند
علماء محقق و خلاصه وقت حکماء مدقق و بعضی کج فروتر
ازین بود خود فراخوران ندیدیم که بکام التذاذ من
درخورد پس انانجا که پخته کاری آتش طبع منست
از خویش ابای سکباتی وضع کردم و هر میوه که از باغ
دل برآمد در رو ریختم و جانرا نرم نرم در تنه آن می سوختم

تا پخته گشت باش تا ازین زیرهای لذیذ بکام نعمت
خوارانی که در لطافت چاشنیهای قدیم اشباعی
تمام نموده اند جای گیرد و در هر نوالهٔ ذوق بادامهای
دو مغز و خرماهای دو پوسته بچشند و لذت فواکه مما یشتهون
در بیخهای دندان خرد فرو رود و بر حلاوت این الهای
غیب که منعم بحق لقمه کرده بمن سپرده است بلکه بخشیده
و من صلای عام در داده ام هم زبان ایشان گواهی
تواند داد بلکه سوگند تواند خورد شعر والله والرحمن ما ذاق
الودی فی ما مضی من مثل ذاک المطاعم حرف
چهارم در گسستن حمائل تضمین ازین مخدره و هم از
سلک نظم ملکش سوار پوشانیدن نسبت پیرایه چهار
نسبت دیگر باز در در عبارت مترسلانه چون
رشته در مروارید بدر خرزهای باریک در رفتم
بعضی نثر یافتم از و شاخ نظم مستغنی مانند عروسی
که از زیبای خود محتاج زیور نباشد و در بعضی حلیه نظم

۱ بعضی آنرا که مناسب نیست قلم باش و بین لفظ باش
۲ ست ۱۲ قوله فواکه رشتهای
۳ بشنوم و ز سه و بر خوزین شعر احرکت را بدر خوانند و چون اشباع و در صلاح
۴ باشد و بم مناسب نیست ۱۲ بشنوم مناسب نیشان
۵ قوله فواکه بیشتر آن متعلقات
۶ ارقشی بوده از کرم خوب شما باشد ۱۲
۷ قوله انعم یعنی کرده در حقیقت
۸ خدا و نعم عالمست و لفظ من که اشاره بطرف من و سلوی می کنند مناسبت نیست و هم
۹ شیرینی که بر مخار با جمع شود
۱۰ قوله صلای یعنی بسم الله آواز کردن وقت
۱۱ تضمین طعام لفظ در
۱۲ دهند ۱۲ قوله در
۱۳ لفظ و اضم بر سر در آورده
۱۴ بخشیده و بخشیده و بخشیده
۱۵ بخشیده و بخشیده و بخشیده
۱۶ خلق در زمان گذشته مثل
۱۷ این طعام های لذیذ
۱۸ قوله چهار نسبت پیرایه چهار نسبت
۱۹ حرف با نسبت که کرده می آید
۲۰ دیگر چهار حرف در عنوان مطلب
۲۱ تضمین آن در عنوان مطلب
۲۲ عبارت ترسلان طبق آن
۲۳ قوله ترسلانه
۲۴ در رشته عبارت که از در است
۲۵ دیباچه باشد ۱۲
۲۶ قوله شاخ نظم مستغنی
۲۷ نباشد و در بعضی حلیه نظم
۲۸ نسبت پیرایه در حلیه با لفظ حلیه
۲۹ مناسب
۳۰ قوله
۳۱ فی الصدر ۱۲
۳۲ آن آرایش با نیز
۳۳ و نظم نیز

از درج دیگران مستعار و آن در یتیم بیگانه را مثل
بقیطی که بفرزندی خودش نام برآرند در قماط تصنیف
خویش پیچیده طرزی که خاصهٔ فضلای هندست در آن
نیز دیدم که اغلب همان یواقیت منظوم اغیار را
بوسیلت تضمین جگر گوشهٔ خویش نام می نهند با خود
تصور نمودم که اگر ما نیز خریدگان بیش بهار خود را
که از مادر طبیعت بازیور تمام زاده اند بهمان پیرایه
مستعار آریم مصرع سه خال عیب نشینند بچهرهٔ ایشان
نسبت خانه اوّل آنکه چون بیت دیگری در خانهٔ
سخن خویش در آرم یا مصراع غیری بزنجیر سواد خویش
دربست کنم همان سلسله در فریاد آید وان مصراع
آواز دهد که من ازان دیگری ام پس گوئی که درین
بنا قصور خود را در کشاده باشم که سبج خود کنم
روشن بر روشن دان بیگانه نسبت شراب دوم
آنکه چون معنی خود را از شیرینی نظم غیر چاشنی داده شود

فکر در تضمین مناسب بنیاد
از سرای عام و آبدار بودگی در معنی دیگر
بدین یکدانه تنها شده باشد
و اینجا باعتبار معنی اصلی مسمی
پیش گفتن مناسب چیزیکه کلام
بیتی که بر پیشانی غیری آید گویا
با بسته و لفیطه بر دامن غیری
بلام و قاف و علامت طفلی
که بر دامن غیر جا مسکه در دامان طفل نوازد و ما
و فاطمه بالک مستعار را از جا
ست و مراد از کلام منظوم آن دیگران که لفظ
عربی بیت ست بفتح با نخ شده و آن بیت چون در
شیر و دار و مرد و ار و بیدا و سفته و رعیب سم
ستعمال اتخ بفتح چنانکه رعیب بچهره
فقرات من نشینند بمعنی اصلی
بیت باعتبار معنی بخانه
نقطه در بیت بفتح
از وسع گنجد و در بست بفتح کرده
بنای تصنیف اجاز در و ازه
قصور بر خود گشائم و لفظ قصور که جمع
قصرست مناسب نسبت خانه و قصور
پرگیکه اشعار دیگران بعبارت می چسپد
چنان کس خواهد بود که خود مشتر
گفتن نتواند ۱۲
مناسب شراب ست کتاب و غیره
بهایم مزقان را شراب مزوج
خوانند ۱۲

خالص تصنیف بمزموج تالیف بدل گردد و تصنیف
صرف نماند پس آن شراب معلول مانند خمری باشد
فاسد که از شکر چاشنیش دهند از تعلیل آن مدام مراعت
بهتر مصرع زیرا نبود عمل بخمر عملی نسبت خورش
سوم آنکه بر رقاق اوراق دیگران خود را برپزه چینی
انگشت نما کرده باشم من که از یک دیگ حکمت خویش
می توانم که بچندین الوان غذا ها روح پخته و مالح برآرم
و در همه صحن زمین بلک بر نه طبق آسمان کاسه پخت و ماغ
من سیده ب همت نباشد این که در اندیشه جاه هم
کز خوان خویش نان کسانرا اصلا دهم بنسبت فقه
پس بر خویش فرض گردانیدم که چون آب روئیت خویش
دارم از خاک دیگران تیمم نکنم اینک سنت تضمین را
که مجتهدان این علم مستحب داشته اند لا جواز
مطلق زدم تا طریقه بنده علاحده مذهبی باشد که مقتدایان
امام سازند نه امامی که بود نا معلوم + بل امامی خطا ها معصوم

قولم شراب معلول یعنی
مثل گفته که شراب
باشد که بی اثر خمر بود حاصل
دادن برای اعاده و ایجاد از
بیاشد و تعلیل بالمنع علت آوردن
باشد که اینجا گاه باز چاشنی شود دادن
قوام بود و حسم تعلیل پیدا
شراب و آب دادن و بهر دو
شراب شود

مناسب و مدام هم
و اینجا منع و دام میخورد ۱۲
قولم نیز یعنی از برای آنکه و حم
بفتح خاء معجمه و سکون میم بمعنی
و عمل بفتح نصف اگر نه
و لفظ زیرا گویا برای
قولم رقاق بفتح راء معجمه و بر دو قاف
بفتح نان تنک ۱۲
قولم ریزه پیچ
واگشت ها یعنی سوراخ
انگشتان تو دار میشوند ۱۲
خصوص نگفتن طباری گردد آنرا و
بیابان و فتح

دکاکه بزرگ
طعام خورند و پخش از اصلاح فقه است
قولم روش از کتاب تجنیس
بلند ۱۲ و فتح سین خاء و اندیشه طبخ را
داد و یا و فتح سین خویش آمده و لفظ
در بعض نسخ آب کرد و خویش
دارد بسیار مناسب
کز خوان آن و سنت واجب
اصطلاح فقه
قولم مقتدایان
پیشوا و امام سازند
راه پیش خاطر نهند
قولم نه امامی

حرف پنجم در معذرت شعر عربی خویش * نسبت
طیب و عطر گوناگون * چون بنده در آغاز
نوبهار جوانی از اوراق ابیوردی واز ابو کعب
زهیر و روائح ابو تمام بوی تمام گرفته بود و در دفتر
انشا هریک مانند زنبور در کل فرو شده واز نشئه
خویش و نسیم آن سرخوش گشته و آن همه اجزا و اوراق
را اوراد خود ساخته هر جا که هست در ابیات ایشان
ورود می نمود و غالیه طیبی از ساحت آن جنات نعیم
بناصیه عزت می رفت و ازان روضها معتبر بیتی
بی بنیاد مطبوع خویش چنانکه طفلان از خاک سازند
می ساخت اما نشوده‌ای که از کاغذ ایشان برمی چید
در یوزه لفظی بیش نبود باقی سرشت آن از آب دهان
خویش می کرد تا آن سرشتن پخته گشت پس این با دهوا
در سر افتاد که چون کاتب را در جملگی بساتین انشا
صنوع وضعی بوده است در زبان عرب نیز سوسن

ازین بیان معلوم شد که بیت مذکور بصد کاری
بزار بیجوده داد ساکنده و فائده طبعی نگاه‌ها بر آن
چون این لفظ باعتبار تخیلی که در آن هست
جائی ست در وقت بهار
باشد و از باغبان و بهار خوان رفت و روب
کرده برگها و گیاها بر سر آن ریخته گلهای
از ریاحین بیجا شد پس این لفظ در هر دو زبان
بیک معنی برآمده
بیتی از خود من
لفظ عربی و فارسی
اما مضامین پس خود از طبع خود بنظر آورده فقط
بمعنی تغیر شده
خواهش ارادة کرده و من بسبب
باضافت لفظ باد بطرف هوا در بیت
باعتباری میتوان گفت که فارسیانه و ضعی
وضع یعنی کار اختراعی و ابجاد
جمع بستان بفتح فارسیانه و ضعی
لم در زبان پارسی گرده
بیت یعنی آنچنان سوسن بیجانی او ضعیف
در مرغزار قریحه من فضل طابق
ساختن شاعر مثل مناسبت
نسبت و تمام
عطاران مایه عطر را از نیگونه سازند و تفریق ممکن نگردد یعنی این هر دو چیز با بعد آمیزش جدا نشود و اشارت باین معنی ست

بوی کند که پیش ازان نبوده باشد و در مشک خالص
عرب صندل عجم را بر نهجی تخلیط دهد که تفریق ممکن نبود
و علاحده بجبت خویش شمامه طرزی پدید آرد چنانکه اگر
در وی بوی فصاحت عرب در مشام نتوان بود دبوگه رنگی
بقبول پارسیان صورت بندد پس وَیْتَ غالیه
بنده ان همه عنبر و عبیر لفظ را به گلاب معانی خویش مخمّر
گردانید و بیتهای چون ایوانهای فردوس بی قصور
ازان طیّن مشکین بنا کرد چنانکه هر یک را اگر در عرب
برند جنة المسکین خوانند و اگر در عجم مشکبوی خسرو بازدید
عطر سائی این ابیات نیز دو بنا وضع شد لفظی و معنوی
لفظی چنین که باز نموده میشود شعر صَرَّتْ مِنسکینا فی
الصَّدْعِ وضحی آهو + وَغدا الشعوبا لوان جوی کافورا
معنوی چنین که عذوبة الزور تذکره بطیب شمایل +
کالکذب تکتبه بمسک صنایع + این بیتها را از صندل
عرب کلابه بیش نیست باقی هر چند بکاوند از درون هیچ

غالیه عجم بیرون آید این نیز علاحده معجونی غریب و مشمومی
بدیع وضع شد کوئی منثوریست معطر که طیب آن تا صبح
نشور نشر بود و اقلام دو داند و دو موسان انتباش
را بزیر دامن قیامت مجمره عطر نهند یا خود غنچه ایست
تازه و تر از شعبه خامه کاتب شگفته که اگر از هوای هویت
باد قبولی بروی وزد هر آئنه که بمشام کل بویان لطائف
اختصاص یابد شعر انشاء رب من عجایب صنعه
الورد تسکت والروائح تنطق * چون در جزو حریر
عینیه پر هزار این ترسل از عطر نظم عربی نیز شمه در یابست
بود و کاتب از غالیه عودی دوام عاریت و تضمین
دامن صحایف خود را بریده بس عطر یابی که از نخست
در صلایه یا قوتین جکر سوده بود و در پرده رقیق
دل بیخته عطار او لم در تعطیر این طبلهٔ خام بکار آمد
و جای بجای از نظم عربی در وی اشمامی کرد و کسوت
حریری مخدرات بدایع را معطر گردانید حقیقت اینست

قوله منشوریست معطر الخ
باید که بوی خوش صبح نشور سر زند و طیب
چه نشور بیشتر زنده کردن سنت و اثر خوش
پراگنده بود در دین نفوه بعد عایت
طیب صفت است اشتقاق مد لفظ منشور و
و نشر بوده است ۱۲ قوله اقلام دو داند الخ
اندود بیخ دو داده شده چه بعض کسان
میگویند نگاه دارید خود بزبان قلم و قیر سیاه
و موسان شاخهای مثل خط میل
هم موس میکنند و تراشیدن میرود آن بیخه را بانگ گویا بانگ
دقیق قلم تراشیده شده فاش میشود و آن بیخه را بانگ گویا بانگ
ست یعنی آخر تراشیدن و در دامن قلم آنها چون قلمهای
از دود آن و دامن یا چیز خوش بوی عبارت
شود و مراد از قیامت یعنی تا قیامت باقی
این طرز خوش بوی تر از شعبه خامه کاتب
شود و مراد از قیامت یعنی تا قیامت باقی
قول مصنف کوئی منثوریست یعنی گوئی
شعر انشاء رب من عجایب صنعه
یعنی مصنف شاخ نست ۱۲ قوله در
یعنی مصنف مرتبه و صحت و دقت
و بعد ما توفیق الله تعالی باشد و لفظ آینده
اگر بقبول درگاه تعالی باشد و لفظ
قوله اشاء رب من عجایب صنعه
صفت بنا و تبدیل بنا آنکه رب بود صفت فاعل باشد و صنع
و بجار مجرور متعلق فعل باشد و صنع
تا نیز جواب شرط است
از دودی بجاب صنعتش و در نیست
گل خاموش گردد یعنی بسته ماند و خنده نکند
بوهای آن گل در کلام اینده و زنده شوند ۱۲ قوله
چون مناسب عطریست به عطر اگرچه یک از خنده شمومات میبا شد
باشد اثر اجموعه گویند چنانکه گلاب و غیره و اینجا است که در عطر یا اجزای مساوی
جامه دان که معنی جادان گویند ۱۲ قوله قوله چیزی فتح چین نکون یا حرفی و فتح با و حده
دام بود اوبیت لفظ فرشت و داشته دم رنگی گردد پس اگر دام بفتح رنگ گیرد معنی این
باشد که آن غالیه که خودی دام خواهد بود خودی دام خواهد بود و لفظ او این مناسب بود پس لفظ
تضمین و عایت مضاف الیه خودی باشد و اگر دام بکسر رنگ باشد و آن غالیه تضمین و عایت بود و پس
قوله صلایه یا قوتین جکر سوده بود و در پرده رقیق
گردی باشد و یاقوتین صفت صلایه و جکر سوده بود و در پرده رقیق
عطاری آوردن یعنی اشمام کردن و لفظ او این مناسب عطریست
یعنی این کتاب طبله عطار که اول اگفتم و دکان عطاران دکان آخرتست
گفته آوردی از کتاب طبله فتح طا و سکون با و فتح لام و ها
ظرف عطاران دکان آخرتست و دکان آخرتست
طبله خام یعنی انجا هیچ ظرفی خواهد بود که عطار
اول او را پر گیرد و هیچ نوع نیاز دکانی نگاه نتواند
در عطاری نهاده و از روز تولد ۱۲ قوله
اشمام کردن یعنی بوی او را و لفظ اشمام کردن اشعار
بخفف خواندن حرکت ست و در وزن اشعار
مضمون افتد مناسب نظر ست کما لا یخفی ۱۲
قوله مخدرات جمع مخدره که بمعنی مستور
شده و در امر و نثر ست که بمعنی نازنین پرده نشین
در صلاح گفته شد بدایع جمع بدیع یعنی کلامی که
محمود از صنایع باشد و داد
مصنف فقرات
ست

که این اوراق مورد نشر خواهد شد وصادر و وارد را در
ابیات ان ورود وی بحاصل خواهد آمد مشک دمانی که
طیب اخلاق ایشان نافی مشکیست ودر پوست باز
کردن نافهای تصنیف جگرها خون کرده چون درین
ابیات که هم سواد او مشک امیرست وهم آهوی خانه خیز
درآیند چنان از بوی مشک مست شوند که بگرفتن آهو
نپردازند واین قدر نیز دانند که هیچ مشکی بی آهو نباشد باز
تهی مغزانی که دماغ ایشان از فضلهای بسیار گنده شده
باشد همه پریدن ایشان از باد ابو نواس و ابو فراس و
بوی ابداع و اختراعی در ایشان نه واز دهنهای سرد حسرت
خوشهای ایشان فسرده شده بطریق شماتت سواد و بیاض
بنده را مشک خطا و کافور هند نام خواهند نهاد من خود
رغم الانف ایشانرا میگویم که این عنبر نیست خزه تبرست
وبخور آهو نه که بخر شیر و مشک چین نه که پشک گربه مشکین بلی
عنبر نیست علی وکافوری جلی هرچه هست ازان منست

وبی خطا از باطن من چون مشک از ناف و خون از
دل زاده مشابه نتایج دیگران نیست که هر بوالفضولی
در قماط خودش تواند پیچید زیرا که عاقبت پوشیده نماند
مشک لیس یخفی فی ثیاب ۔ ورب الورد فی جیب کنیزة
عجب کاریست این که سخن خوب و مشک خالص را در دی
نتواند کرد شعر دز داز غماز تر سد وه چه رسوا گردد آنکه
مشک دزدد یا سخن تا هر دو غمازی کنند ۔ المقصود شماتت
بیت بنده اگر بدان نمی ارزد که دستی سوی بینی برند
من انگشت بر بینی میزنم که دم نمی باید زد زیرا که بنده بدین
مایه نازل اظهار فضلی میکند و میداند که از در طیب است
در باد بوشی که بالا رفت انکه بعیرهٔ بعیر خود را زبدهٔ زباد
نام نهادم این نیز مطابقه بود که با صحاب طنیب نمودم
و آنکه در منه بودهٔ خود را از عفران سوده خواندم آن
هم خنده بود که بر محاسن اشعار خود کردم فی الجمله در جمله
مشک باشی این ورق خلاصه مراد بیش ازین نبود که

طفل لفظ زاده و قماط ۔ ۔ ۔

در مقامات سخن خویش جز بیت خود از عربی و پارسی
اگر همه سراسر خاکست در نیارم و نظم غیر اگر خود عنبر بحری
بود سر قلم بدان تر نکنم و همواره این کتابه مطیب مطرزا
که دیباچه سعود ست عنوان نامه همت سازم که شعر
نقع علی ذیلی تملکه شعای ، خیرلدی من العبیر المستعار
حرف ششم در پیرایهای لفظی نسبت لعل و در و
زیور ها ، آنکه پیش ازین در طرزهای مصنوع صنعت لفظ را
زیور عبارت می ساختند و آوردن ترصیع و توشیح و تصحیف
و تجنیس را کاری شگرف می پنداشتند اگرچه بنده نیز مراسلات
قدیم خود را بسیار جای ازان حلل آرایشی داده است
در طرز این ترسل ازان همه اوراق مهره برچیده که هیچ
ابگینه لفظی را نگینه عین عبارت نسازد مگر جای بر سبیل
ندرت که لفظی جای معنوی نگاه تواند داشت چنانکه در بعضی
محل سینا نام زمرد ارد وشن کند نظایر و امثال این سان گوهرین
اینجا دری از درج نمود اریافت باقی در قسم مصنوعات

۵ ان تونیز بوست واژا
۵ نام گیاه ست و نیز
۵ نشان کرده شده و بود
۵ تفعیل از تجنین مطاوعه
۵ صیغه اسم مفعول از باب
۵ قوله مطیب الخ توشیح
۵ در هند سه موقعه دانند
۵ و لفظ عود در سعود
۵ مناسب ست ۱۲
۵ قوله نقع علی الخ نسبتی
۵ بود من نشیند و سلاکش جامه
۵ باشد بهترست تو دمن از
۵ غیر یکه ستار باشد و محلوک
۵ غیر بود ۱۲
۵ قوله ترصیع
۵ رائج این چهار الفاظ در اصطلاح
۵ بدیع چهار معنی دانند و در اصطلاح
۵ سوم صفات هر یک سه باید
۵ قوله مهره برچیده
۵ بعضی گویند انگینه و نگینه
۵ شنیده و در نگینه و نگین تر دد انگینه
۵ تجنیس ست و عین عبارت
۵ باعتبار معنی نزد
۵ مناسب نسبت بنگاه
۵ قوله این بیان اگر چه
۵ این بیان که گوهر
۵ بوده است و مناسب
۵ در و درج و مراد
۵ صنعت توشیح و این بیان
۵ مناسبات نسبت پیدا است
۵ نوداد اگر دیباچی
۵ خود توشیح بعضی لفظ
۵ فصل بعضی نگینه
۵ نسبت و نامدان که
۵ عیب بعضی سان جواهر
۵ ۱۲

موشح و مفصل پیش نظر ناقدان خواهد گذشت انشاء البصیر اما

انچه از جملگی خزاین مقصود مصنوعات قدیم برای تحلیه

این طرز گزیده و پسندیده بیرون آورده شد دو صنعت

ست یکی ایهام دوم خیال و جوهریان سخن ارین سخن

که ایهام بجوهری ماند مصفا که در وی از دو جانب وی نماید

بلکه از چهار جانب نیز و خیال لطافت پیش از ابهام دارد

امّا آنرا بلولوی مانند توان کرد که در وی یک جانب صورت

معاینه بتوان کرد و سوی دیگر نیز چیزی دیده نشود بدین

جواهر درفشان این گنجینه را مالا مال کردم و از هر نوع

تشبیهات غریب و استعارات بدیع و مبالغتهای

عجیب و معنیهای دقیق بیرون خیال که از خیال بیرون

باشد و در ندرت از لعل سفید و گوگرد سرخ نایاب تر

اثنای بر بست های خیالات جای بجای چون یاقوت

و زمردی که در سلک مروارید برای زیب و زینت در کشند

در کشیدم و صنعتهای که خاص وضع خدمتکار ست بدیع تر

ف قوله مصنوعات
مبتدع همان صناعتی ست که گوینده
بالذات قصد تحصیل و تزیین بدان کند
و تخلیه بمعنی جلا دادن و
گزیده اخص ازین گفته شد ۱۲

ف قوله ایهام
ایهام در صنعتی گویند که در کلام
لفظی بیارند که در معنی
دارای شتر باشد یکی قریب
دیگری بعید مراد بعید
بوجهی از وجوه مخفی تر ۱۲

ف قوله خیال
ذکر کردن اسباب لازم خواه لازم
باشد یا نه در استعمال آنچنان الفاظ
که از آوردن آن مقصود بطریق اولی
یا بدیهه حاصل شود ۱۲

ف قوله بلولوی
جانب یعنی سمت خیزد و کلام مهمل نشود ۱۲

ف قوله درفشان
الف در فشان بفتح دال مجید و فطور
یکی نفتح دال مجید و فطور

۷۹

مناسبت تشبیه باین گنجینه
و صنعت از صنایع بدیعیه و استعاره
از مجازست و چون در صنعتی مجاز
و حقیقت علاقه ضرور ست باید میان
علاقه در میان هر دو صنعت علاقه تشبیه
بود آنرا استعاره گویند و وجه تشبیه تشبیه
یکی با دیگری در صفتی خاص مثال
تشبیه چنانکه زید چون اسد ست
در شجاعت و استعاره چنانکه گوئی زید
اسد ست مبالغه در اصطلاح
کلام در معنیهای توصیف ازین
شدت و ضعف آنرا شناسند و اقسام آن
بیاید ۱۲

ف قوله بیرون خیال
این تصور نباشد و اقسام آن
بیاید گذشت ۱۲

ف قوله دوم ایهام
فرق دو صنعت ایهام و خیال
در آنست که ایهام بیش از یک معنی
ندارد و خیال بیش از یک معنی دارد ۱۲

ف قوله لطافت
لطایف هم دو قسم اند یکی
در آنست که در وضع اصلی
و خیال اصلی از همین رنگ
و تخیل است ۱۲

از مروارید غواصی که مصرع صدفت عنده درة الصدف
آن نیز درین رشته بمحل لائق درآوردم تا گوهر ملک در خزینه
ملک محفوظ ماند و دیگر همگی الفاظ یک رویه را که بر جاجه
نیم روی ماند و بلور و کهربا بتصحیف و تجنیس را اگرچه آن
نیز از هر جانب روی می تواند نمود برای آنکه مانند آبگینه
کمینه حلیه تهی مایه کاغذ ازین حمائل نگستم که کم
بر بست کنم گوهر چو بی بست از پی پیش کشم خرمهره چرا
برشته خویش کشم حرف مفتش در التماس تصحیح و اتقان
کتابت این کتاب نسبت نقش و نقش و خط و قلم
اگر مهوسان حرف شناس را اتفاق آن باشد که قلم
آسوده خود را درین عرصه سهل و ناهموار رنجه کنند
و خرده های کاتب را بانتساخی بزرگ گردانند درخواست
آنست که در کتابت این جریده طریق تصحیح و اتقان تا حد
امکان واجب دارند و کاتبی را بوجه کتابت سیم دهند
که روی سیم نه بینند و روی سیمین کاغذ را از جواهر صحت تصحیح

دهند از شبه سه سهو تسویه کند و سه بار مقابله فرمایند
یعنی چون مقابله بسعادت تثلیث رسد نخوست خطا را
ازین تقویم بکلی بیرون برد کرام کتاب این نامهارا
بشمین خطا سیه روی نکنند از خالق قلم بدعا می خواهم
که کرا ما کاتبین را نگذارد که نامهای ایشان به بخشتن
خطا یا سیه روی گردانند شعر سواد حرف نود
عین و عکسه + ظلام وطوس مقبلة العین یکتب +
وکتابت این هدیه کودک فریب بعد از سواد که رنگ
اصل ست از دو رنگ دیگر بهیچ گونه خالی نمی باید داشت
یکی رنگ سرخ تا جملگی رسالات و خطوط و حروف و
ارقام جمل و تاریخ و معمیات بدان مبین و ممیز شود
و بی آن جملگی روابط مختل گردد و رنگ دوم در وسط
کتابت و نقطهای نسبت و اسامی معقدات
خواهد بود و به بعضی الفاظ بجهت آنکه بینایان چون
بر سر آن لفظ رنگین بر سند دانند که درین برنقش بندی

لکنه از صحیح است دیباچه

هست ۵ مانند نگارخانهٔ مصر نگر ✤ کس ساخت بنقش
حکمت استاد هنر ✤ هر نقش که کاویش بهتیزی نظر ✤ بیرون
دهد از زندگی خویش اثر ✤ در تین رنگ که لفظ را برای
معنی کسوت رنگین خواهند داد نقاشان این طرز مخیرند
بهر رنگی که خواهند سیاه و لعل باشد بیارایند می باید که از سیاهی
و سرخی دور تر بود تا مشتبه نشود ۵ سیاه و لعل نگردد
چو رنگ رایت شاه ✤ و گر بکردد هم چو نشانهٔ دگران ✤
و در عربی و پارسی اعراب و نقطه را فروگذاشت نمی باید
کرد که بسیار لطائف و دقائق بر شته آنست و
در ترکیبات عربی بعضی جای که مشکل ست واضح نیز بکار
می باید داشت تا از بیان معانی آیات سحر مبین گردد
شعر خُذْ مَا كَتَبْتُ بِجِدٍّ لَوْ تُرِيدُ مُنًى ✤ سِحْرًا حَلَالًا
عَلَى الْقِرْطَاسِ بِالْقَلَمِ ✤ خط دوم در مفردات مشتمل بر
پنج حرف حرف اوّل در استعمال الفاظ کثیر المعنی
بطریقی که هیچ معنی لفظ ضائع نشود و در الفاظ عاریت

عربی اشتراکی بجا صل آید حرف دوم در نمودن طریق
انگیخت از الفاظ پارسی صرف حرف سوم در ترشیدن
الفاظ مزلق ازین لوح و استعمال الفاظ مصطلح و لطیف
حرف چهارم در الفاظی که ازان لطایف بسیار
خیزد حرف پنجم در معذرت تکرار لفظ حرف اوّل
در استعمال الفاظ کثیر المعنی بطریقی که هیچ معنی لفظ
ضایع نشود و در الفاظ عاریت عربی اشتراکی
بجا صل آید ترک نسبت زبهر شرح غرض معلوم
ارباب فضل باد که درین بساط پای ادب می باید نهاد
و الفاظ عربی را در پارسی بیک معنی بران نسق که در مکالمات
قدیم ربط می دادند نداد لفظی می باید آورد متضمن دو معنی
و بلکه سه و چار هر چه بیشتر بهتر چنانکه لفظ جانی هم میوه چنین
ست و هم گناه گار و هم در پارسی دوست جانی
یا یار جانی این را در محلی صرف کند که هر سه معنی
درست بخیزد چنین که گویند میوه شاخسار لطف بر آی

قولنشرح غرض
بیان غرض علم
قوله
مفاد بیت نمایندگی
ثبوت عطف
قوله
بدی بایدنهاد
نفی بجنسه
قوله
فون دسکون
بیان اصطلاحات
راقمان و تحریر
سهو قلم بیجا
در امثال این
مقام کسر و
کلمات و طرز
عنوان کلیات
کما یاید کلیات
بین خواننده
۸۳
قوله بیت چین
ست چراکار کشتی
از جنگی یکم مفتوحه
دقن ساکنه
کارکشتی از جایگاه
ست و دوست جانی
کمنسوب بصداقت
جان مخفف کردنی
دل ست ۱۲

دوستان جانی ست درین صورت هم معنی میوه چنین بخشد
و درست افتد و هم گناه گار و هم دوست جانی یا نویسد
که شادی مطرب معنی آن دارد که او را شادی توان
خواند درین نیز سه معنی تمام خیزد اول معنی عربی الشد و
سرود گفتن و شادی سرود گو دوم شادی بهجت
و سوم شادی نام و در آوردن این الفاظ که دو معنی
عربی و یکی پارسی زائد چنانکه جانی یا یک معنی عربی و دو
پارسی خیزد چنانکه شادی و یا یک معنی عربی و یکی پارسی
خیزد چنانکه نامی فائده است خاص طبع بنده بغایت
غریب باز نمایم تا نو برآمدگان نامی را فایده جاسلے
بحاصل آید فایده اینست که چون لفظ غریب عاریتی ست
که در پارسی برای زیب و زینت در می آرند باری یوری
باشد مشترک میان عربی و پارسی نه آنکه عاریت مطلق
اگر معنی پارسی غالب آید آنرا بر حکم غلبه پارسی گویند
و اگر هر دو معنی برابر خود جا نبین شرکتی بمساوات نهایت

واگر معنی عربی غالب آمد چون چیزی از پارسی دران
هست هم نوع ملکیتی باشد پاره‌ی آن ننگ نباشد
که بگویند فلانی پوزیوری عاریه دارد که دران ملک ندارد
اما لفظ سایل هم پرسنده است وهم خواهنده وهم
آب روان ودایم که هم پاینده است وهم آب ایستاده
درین هر دو لفظ اشتراک پارسی گذر ندارد ولیکن
چون هریک ازین لفظ در محلی جاری گردانند که هر
سه معنی روشن بر روی آب آید اگرچه لفظ عاریت
اما تصرف ملکیست عاقبت از نوع اشتراکی
خالی نباشد بخلاف الفاظ یک رویه بروش
گذشتگان مصرع که بجز عاریت حرف دران هیچ
نبود حرف دوم در نمودن طریق انگیخت از
الفاظ پارسی صرف برغرض ترک نسبت انجام
چون بالا یاد کرده شد که الفاظ متکثر المعنی می باید آورد
ویک دو نظیر بعربی و پارسی نمود اریافت اکنون

فوایدی که ازین کتاب حاصل شود

اول فایده‌ی علم

دوم فایده‌ی عمل

سوم فایده‌ی حال

چهارم فایده‌ی مقال

پنجم فایده‌ی مآل

ششم فایده‌ی استعداد

هفتم فایده‌ی تحفه

هشتم فایده‌ی تعجب

نهم فایده‌ی تنبیه

دهم فایده‌ی تکمیل

یازدهم فایده‌ی تذکار

دوازدهم فایده‌ی تبصره

سیزدهم فایده‌ی تنبیه

چهاردهم فایده‌ی تکمیل

پانزدهم فایده‌ی تذکار

شانزدهم فایده‌ی تبصره

هفدهم فایده‌ی تنبیه

هجدهم فایده‌ی تکمیل

نوزدهم فایده‌ی تذکار

بیستم فایده‌ی تبصره

بیست و یکم فایده‌ی تنبیه

بیست و دوم فایده‌ی تکمیل

بیست و سوم فایده‌ی تذکار

بیست و چهارم فایده‌ی تبصره

بیست و پنجم فایده‌ی تنبیه

بیست و ششم فایده‌ی تکمیل

بیست و هفتم فایده‌ی تذکار

بیست و هشتم فایده‌ی تبصره

بیست و نهم فایده‌ی تنبیه

سی‌ام فایده‌ی تکمیل

سی و یکم فایده‌ی تذکار

سی و دوم فایده‌ی تبصره

سی و سوم فایده‌ی تنبیه

سی و چهارم فایده‌ی تکمیل

سی و پنجم فایده‌ی تذکار

سی و ششم فایده‌ی تبصره

سی و هفتم فایده‌ی تنبیه

سی و هشتم فایده‌ی تکمیل

سی و نهم فایده‌ی تذکار

چهلم فایده‌ی تبصره

چهل و یکم فایده‌ی تنبیه

چهل و دوم فایده‌ی تکمیل

چهل و سوم فایده‌ی تذکار

چهل و چهارم فایده‌ی تبصره

چهل و پنجم فایده‌ی تنبیه

چهل و ششم فایده‌ی تکمیل

چهل و هفتم فایده‌ی تذکار

چهل و هشتم فایده‌ی تبصره

چهل و نهم فایده‌ی تنبیه

پنجاهم فایده‌ی تکمیل

پنجاه و یکم فایده‌ی تذکار

پنجاه و دوم فایده‌ی تبصره

پنجاه و سوم فایده‌ی تنبیه

پنجاه و چهارم فایده‌ی تکمیل

پنجاه و پنجم فایده‌ی تذکار

پنجاه و ششم فایده‌ی تبصره

پنجاه و هفتم فایده‌ی تنبیه

پنجاه و هشتم فایده‌ی تکمیل

پنجاه و نهم فایده‌ی تذکار

شصتم فایده‌ی تبصره

شصت و یکم فایده‌ی تنبیه

شصت و دوم فایده‌ی تکمیل

شصت و سوم فایده‌ی تذکار

شصت و چهارم فایده‌ی تبصره

شصت و پنجم فایده‌ی تنبیه

شصت و ششم فایده‌ی تکمیل

شصت و هفتم فایده‌ی تذکار

شصت و هشتم فایده‌ی تبصره

شصت و نهم فایده‌ی تنبیه

هفتادم فایده‌ی تکمیل

هفتاد و یکم فایده‌ی تذکار

هفتاد و دوم فایده‌ی تبصره

هفتاد و سوم فایده‌ی تنبیه

هفتاد و چهارم فایده‌ی تکمیل

هفتاد و پنجم فایده‌ی تذکار

هفتاد و ششم فایده‌ی تبصره

هفتاد و هفتم فایده‌ی تنبیه

هفتاد و هشتم فایده‌ی تکمیل

هفتاد و نهم فایده‌ی تذکار

هشتادم فایده‌ی تبصره

هشتاد و یکم فایده‌ی تنبیه

هشتاد و دوم فایده‌ی تکمیل

هشتاد و سوم فایده‌ی تذکار

هشتاد و چهارم فایده‌ی تبصره

هشتاد و پنجم فایده‌ی تنبیه

هشتاد و ششم فایده‌ی تکمیل

هشتاد و هفتم فایده‌ی تذکار

هشتاد و هشتم فایده‌ی تبصره

هشتاد و نهم فایده‌ی تنبیه

نودم فایده‌ی تکمیل

نود و یکم فایده‌ی تذکار

نود و دوم فایده‌ی تبصره

نود و سوم فایده‌ی تنبیه

نود و چهارم فایده‌ی تکمیل

نود و پنجم فایده‌ی تذکار

نود و ششم فایده‌ی تبصره

نود و هفتم فایده‌ی تنبیه

نود و هشتم فایده‌ی تکمیل

نود و نهم فایده‌ی تذکار

صدم فایده‌ی تبصره

صد و یکم فایده‌ی تنبیه

صد و دوم فایده‌ی تکمیل

صد و سوم فایده‌ی تذکار

صد و چهارم فایده‌ی تبصره

صد و پنجم فایده‌ی تنبیه

صد و ششم فایده‌ی تکمیل

صد و هفتم فایده‌ی تذکار

صد و هشتم فایده‌ی تبصره

صد و نهم فایده‌ی تنبیه

صد و دهم فایده‌ی تکمیل

صد و یازدهم فایده‌ی تذکار

صد و دوازدهم فایده‌ی تبصره

صد و سیزدهم فایده‌ی تنبیه

صد و چهاردهم فایده‌ی تکمیل

صد و پانزدهم فایده‌ی تذکار

صد و شانزدهم فایده‌ی تبصره

صد و هفدهم فایده‌ی تنبیه

صد و هجدهم فایده‌ی تکمیل

صد و نوزدهم فایده‌ی تذکار

صد و بیستم فایده‌ی تبصره

صد و بیست و یکم فایده‌ی تنبیه

صد و بیست و دوم فایده‌ی تکمیل

صد و بیست و سوم فایده‌ی تذکار

صد و بیست و چهارم فایده‌ی تبصره

صد و بیست و پنجم فایده‌ی تنبیه

صد و بیست و ششم فایده‌ی تکمیل

صد و بیست و هفتم فایده‌ی تذکار

صد و بیست و هشتم فایده‌ی تبصره

صد و بیست و نهم فایده‌ی تنبیه

صد و سی‌ام فایده‌ی تکمیل

صد و سی و یکم فایده‌ی تذکار

صد و سی و دوم فایده‌ی تبصره

صد و سی و سوم فایده‌ی تنبیه

صد و سی و چهارم فایده‌ی تکمیل

صد و سی و پنجم فایده‌ی تذکار

صد و سی و ششم فایده‌ی تبصره

صد و سی و هفتم فایده‌ی تنبیه

صد و سی و هشتم فایده‌ی تکمیل

صد و سی و نهم فایده‌ی تذکار

صد و چهلم فایده‌ی تبصره

صد و چهل و یکم فایده‌ی تنبیه

صد و چهل و دوم فایده‌ی تکمیل

صد و چهل و سوم فایده‌ی تذکار

صد و چهل و چهارم فایده‌ی تبصره

صد و چهل و پنجم فایده‌ی تنبیه

صد و چهل و ششم فایده‌ی تکمیل

صد و چهل و هفتم فایده‌ی تذکار

صد و چهل و هشتم فایده‌ی تبصره

صد و چهل و نهم فایده‌ی تنبیه

صد و پنجاهم فایده‌ی تکمیل

صد و پنجاه و یکم فایده‌ی تذکار

صد و پنجاه و دوم فایده‌ی تبصره

صد و پنجاه و سوم فایده‌ی تنبیه

صد و پنجاه و چهارم فایده‌ی تکمیل

صد و پنجاه و پنجم فایده‌ی تذکار

صد و پنجاه و ششم فایده‌ی تبصره

صد و پنجاه و هفتم فایده‌ی تنبیه

صد و پنجاه و هشتم فایده‌ی تکمیل

صد و پنجاه و نهم فایده‌ی تذکار

صد و شصتم فایده‌ی تبصره

صد و شصت و یکم فایده‌ی تنبیه

صد و شصت و دوم فایده‌ی تکمیل

صد و شصت و سوم فایده‌ی تذکار

صد و شصت و چهارم فایده‌ی تبصره

صد و شصت و پنجم فایده‌ی تنبیه

صد و شصت و ششم فایده‌ی تکمیل

صد و شصت و هفتم فایده‌ی تذکار

صد و شصت و هشتم فایده‌ی تبصره

صد و شصت و نهم فایده‌ی تنبیه

صد و هفتادم فایده‌ی تکمیل

صد و هفتاد و یکم فایده‌ی تذکار

صد و هفتاد و دوم فایده‌ی تبصره

صد و هفتاد و سوم فایده‌ی تنبیه

صد و هفتاد و چهارم فایده‌ی تکمیل

صد و هفتاد و پنجم فایده‌ی تذکار

صد و هفتاد و ششم فایده‌ی تبصره

صد و هفتاد و هفتم فایده‌ی تنبیه

صد و هفتاد و هشتم فایده‌ی تکمیل

صد و هفتاد و نهم فایده‌ی تذکار

صد و هشتادم فایده‌ی تبصره

صد و هشتاد و یکم فایده‌ی تنبیه

صد و هشتاد و دوم فایده‌ی تکمیل

صد و هشتاد و سوم فایده‌ی تذکار

صد و هشتاد و چهارم فایده‌ی تبصره

صد و هشتاد و پنجم فایده‌ی تنبیه

صد و هشتاد و ششم فایده‌ی تکمیل

صد و هشتاد و هفتم فایده‌ی تذکار

صد و هشتاد و هشتم فایده‌ی تبصره

صد و هشتاد و نهم فایده‌ی تنبیه

صد و نودم فایده‌ی تکمیل

صد و نود و یکم فایده‌ی تذکار

صد و نود و دوم فایده‌ی تبصره

صد و نود و سوم فایده‌ی تنبیه

صد و نود و چهارم فایده‌ی تکمیل

صد و نود و پنجم فایده‌ی تذکار

صد و نود و ششم فایده‌ی تبصره

صد و نود و هفتم فایده‌ی تنبیه

صد و نود و هشتم فایده‌ی تکمیل

صد و نود و نهم فایده‌ی تذکار

دویستم فایده‌ی تبصره

دویست و یکم فایده‌ی تنبیه

دویست و دوم فایده‌ی تکمیل

دویست و سوم فایده‌ی تذکار

دویست و چهارم فایده‌ی تبصره

دویست و پنجم فایده‌ی تنبیه

دویست و ششم فایده‌ی تکمیل

دویست و هفتم فایده‌ی تذکار

دویست و هشتم فایده‌ی تبصره

دویست و نهم فایده‌ی تنبیه

دویست و دهم فایده‌ی تکمیل

دویست و یازدهم فایده‌ی تذکار

دویست و دوازدهم فایده‌ی تبصره

دویست و سیزدهم فایده‌ی تنبیه

دویست و چهاردهم فایده‌ی تکمیل

دویست و پانزدهم فایده‌ی تذکار

دویست و شانزدهم فایده‌ی تبصره

دویست و هفدهم فایده‌ی تنبیه

دویست و هجدهم فایده‌ی تکمیل

دویست و نوزدهم فایده‌ی تذکار

دویست و بیستم فایده‌ی تبصره

دویست و بیست و یکم فایده‌ی تنبیه

دویست و بیست و دوم فایده‌ی تکمیل

دویست و بیست و سوم فایده‌ی تذکار

دویست و بیست و چهارم فایده‌ی تبصره

دویست و بیست و پنجم فایده‌ی تنبیه

دویست و بیست و ششم فایده‌ی تکمیل

دویست و بیست و هفتم فایده‌ی تذکار

دویست و بیست و هشتم فایده‌ی تبصره

دویست و بیست و نهم فایده‌ی تنبیه

دویست و سی‌ام فایده‌ی تکمیل

دویست و سی و یکم فایده‌ی تذکار

دویست و سی و دوم فایده‌ی تبصره

دویست و سی و سوم فایده‌ی تنبیه

دویست و سی و چهارم فایده‌ی تکمیل

دویست و سی و پنجم فایده‌ی تذکار

دویست و سی و ششم فایده‌ی تبصره

دویست و سی و هفتم فایده‌ی تنبیه

دویست و سی و هشتم فایده‌ی تکمیل

دویست و سی و نهم فایده‌ی تذکار

دویست و چهلم فایده‌ی تبصره

دویست و چهل و یکم فایده‌ی تنبیه

دویست و چهل و دوم فایده‌ی تکمیل

دویست و چهل و سوم فایده‌ی تذکار

دویست و چهل و چهارم فایده‌ی تبصره

دویست و چهل و پنجم فایده‌ی تنبیه

دویست و چهل و ششم فایده‌ی تکمیل

دویست و چهل و هفتم فایده‌ی تذکار

دویست و چهل و هشتم فایده‌ی تبصره

دویست و چهل و نهم فایده‌ی تنبیه

دویست و پنجاهم فایده‌ی تکمیل

دویست و پنجاه و یکم فایده‌ی تذکار

دویست و پنجاه و دوم فایده‌ی تبصره

دویست و پنجاه و سوم فایده‌ی تنبیه

دویست و پنجاه و چهارم فایده‌ی تکمیل

دویست و پنجاه و پنجم فایده‌ی تذکار

دویست و پنجاه و ششم فایده‌ی تبصره

دویست و پنجاه و هفتم فایده‌ی تنبیه

دویست و پنجاه و هشتم فایده‌ی تکمیل

دویست و پنجاه و نهم فایده‌ی تذکار

دویست و شصتم فایده‌ی تبصره

دویست و شصت و یکم فایده‌ی تنبیه

دویست و شصت و دوم فایده‌ی تکمیل

دویست و شصت و سوم فایده‌ی تذکار

دویست و شصت و چهارم فایده‌ی تبصره

دویست و شصت و پنجم فایده‌ی تنبیه

دویست و شصت و ششم فایده‌ی تکمیل

دویست و شصت و هفتم فایده‌ی تذکار

دویست و شصت و هشتم فایده‌ی تبصره

دویست و شصت و نهم فایده‌ی تنبیه

دویست و هفتادم فایده‌ی تکمیل

دویست و هفتاد و یکم فایده‌ی تذکار

دویست و هفتاد و دوم فایده‌ی تبصره

دویست و هفتاد و سوم فایده‌ی تنبیه

دویست و هفتاد و چهارم فایده‌ی تکمیل

دویست و هفتاد و پنجم فایده‌ی تذکار

دویست و هفتاد و ششم فایده‌ی تبصره

دویست و هفتاد و هفتم فایده‌ی تنبیه

دویست و هفتاد و هشتم فایده‌ی تکمیل

دویست و هفتاد و نهم فایده‌ی تذکار

دویست و هشتادم فایده‌ی تبصره

دویست و هشتاد و یکم فایده‌ی تنبیه

دویست و هشتاد و دوم فایده‌ی تکمیل

دویست و هشتاد و سوم فایده‌ی تذکار

دویست و هشتاد و چهارم فایده‌ی تبصره

دویست و هشتاد و پنجم فایده‌ی تنبیه

دویست و هشتاد و ششم فایده‌ی تکمیل

دویست و هشتاد و هفتم فایده‌ی تذکار

دویست و هشتاد و هشتم فایده‌ی تبصره

دویست و هشتاد و نهم فایده‌ی تنبیه

دویست و نودم فایده‌ی تکمیل

دویست و نود و یکم فایده‌ی تذکار

دویست و نود و دوم فایده‌ی تبصره

دویست و نود و سوم فایده‌ی تنبیه

دویست و نود و چهارم فایده‌ی تکمیل

دویست و نود و پنجم فایده‌ی تذکار

دویست و نود و ششم فایده‌ی تبصره

دویست و نود و هفتم فایده‌ی تنبیه

دویست و نود و هشتم فایده‌ی تکمیل

دویست و نود و نهم فایده‌ی تذکار

سیصدم فایده‌ی تبصره

سیصد و یکم فایده‌ی تنبیه

سیصد و دوم فایده‌ی تکمیل

سیصد و سوم فایده‌ی تذکار

سیصد و چهارم فایده‌ی تبصره

سیصد و پنجم فایده‌ی تنبیه

سیصد و ششم فایده‌ی تکمیل

سیصد و هفتم فایده‌ی تذکار

سیصد و هشتم فایده‌ی تبصره

سیصد و نهم فایده‌ی تنبیه

سیصد و دهم فایده‌ی تکمیل

سیصد و یازدهم فایده‌ی تذکار

سیصد و دوازدهم فایده‌ی تبصره

سیصد و سیزدهم فایده‌ی تنبیه

سیصد و چهاردهم فایده‌ی تکمیل

سیصد و پانزدهم فایده‌ی تذکار

سیصد و شانزدهم فایده‌ی تبصره

سیصد و هفدهم فایده‌ی تنبیه

سیصد و هجدهم فایده‌ی تکمیل

سیصد و نوزدهم فایده‌ی تذکار

سیصد و بیستم فایده‌ی تبصره

سیصد و بیست و یکم فایده‌ی تنبیه

سیصد و بیست و دوم فایده‌ی تکمیل

سیصد و بیست و سوم فایده‌ی تذکار

سیصد و بیست و چهارم فایده‌ی تبصره

سیصد و بیست و پنجم فایده‌ی تنبیه

سیصد و بیست و ششم فایده‌ی تکمیل

سیصد و بیست و هفتم فایده‌ی تذکار

سیصد و بیست و هشتم فایده‌ی تبصره

سیصد و بیست و نهم فایده‌ی تنبیه

سیصد و سی‌ام فایده‌ی تکمیل

سیصد و سی و یکم فایده‌ی تذکار

سیصد و سی و دوم فایده‌ی تبصره

سیصد و سی و سوم فایده‌ی تنبیه

سیصد و سی و چهارم فایده‌ی تکمیل

سیصد و سی و پنجم فایده‌ی تذکار

سیصد و سی و ششم فایده‌ی تبصره

سیصد و سی و هفتم فایده‌ی تنبیه

سیصد و سی و هشتم فایده‌ی تکمیل

سیصد و سی و نهم فایده‌ی تذکار

سیصد و چهلم فایده‌ی تبصره

سیصد و چهل و یکم فایده‌ی تنبیه

سیصد و چهل و دوم فایده‌ی تکمیل

سیصد و چهل و سوم فایده‌ی تذکار

سیصد و چهل و چهارم فایده‌ی تبصره

سیصد و چهل و پنجم فایده‌ی تنبیه

سیصد و چهل و ششم فایده‌ی تکمیل

سیصد و چهل و هفتم فایده‌ی تذکار

سیصد و چهل و هشتم فایده‌ی تبصره

سیصد و چهل و نهم فایده‌ی تنبیه

سیصد و پنجاهم فایده‌ی تکمیل

سیصد و پنجاه و یکم فایده‌ی تذکار

سیصد و پنجاه و دوم فایده‌ی تبصره

سیصد و پنجاه و سوم فایده‌ی تنبیه

سیصد و پنجاه و چهارم فایده‌ی تکمیل

سیصد و پنجاه و پنجم فایده‌ی تذکار

سیصد و پنجاه و ششم فایده‌ی تبصره

سیصد و پنجاه و هفتم فایده‌ی تنبیه

سیصد و پنجاه و هشتم فایده‌ی تکمیل

سیصد و پنجاه و نهم فایده‌ی تذکار

سیصد و شصتم فایده‌ی تبصره

سیصد و شصت و یکم فایده‌ی تنبیه

سیصد و شصت و دوم فایده‌ی تکمیل

سیصد و شصت و سوم فایده‌ی تذکار

سیصد و شصت و چهارم فایده‌ی تبصره

سیصد و شصت و پنجم فایده‌ی تنبیه

سیصد و شصت و ششم فایده‌ی تکمیل

سیصد و شصت و هفتم فایده‌ی تذکار

سیصد و شصت و هشتم فایده‌ی تبصره

سیصد و شصت و نهم فایده‌ی تنبیه

سیصد و هفتادم فایده‌ی تکمیل

سیصد و هفتاد و یکم فایده‌ی تذکار

سیصد و هفتاد و دوم فایده‌ی تبصره

سیصد و هفتاد و سوم فایده‌ی تنبیه

سیصد و هفتاد و چهارم فایده‌ی تکمیل

سیصد و هفتاد و پنجم فایده‌ی تذکار

سیصد و هفتاد و ششم فایده‌ی تبصره

سیصد و هفتاد و هفتم فایده‌ی تنبیه

سیصد و هفتاد و هشتم فایده‌ی تکمیل

سیصد و هفتاد و نهم فایده‌ی تذکار

سیصد و هشتادم فایده‌ی تبصره

سیصد و هشتاد و یکم فایده‌ی تنبیه

سیصد و هشتاد و دوم فایده‌ی تکمیل

سیصد و هشتاد و سوم فایده‌ی تذکار

سیصد و هشتاد و چهارم فایده‌ی تبصره

سیصد و هشتاد و پنجم فایده‌ی تنبیه

سیصد و هشتاد و ششم فایده‌ی تکمیل

سیصد و هشتاد و هفتم فایده‌ی تذکار

سیصد و هشتاد و هشتم فایده‌ی تبصره

سیصد و هشتاد و نهم فایده‌ی تنبیه

سیصد و نودم فایده‌ی تکمیل

سیصد و نود و یکم فایده‌ی تذکار

سیصد و نود و دوم فایده‌ی تبصره

سیصد و نود و سوم فایده‌ی تنبیه

سیصد و نود و چهارم فایده‌ی تکمیل

سیصد و نود و پنجم فایده‌ی تذکار

سیصد و نود و ششم فایده‌ی تبصره

سیصد و نود و هفتم فایده‌ی تنبیه

سیصد و نود و هشتم فایده‌ی تکمیل

سیصد و نود و نهم فایده‌ی تذکار

چهارصدم فایده‌ی تبصره

چهارصد و یکم فایده‌ی تنبیه

چهارصد و دوم فایده‌ی تکمیل

چهارصد و سوم فایده‌ی تذکار

چهارصد و چهارم فایده‌ی تبصره

چهارصد و پنجم فایده‌ی تنبیه

چهارصد و ششم فایده‌ی تکمیل

چهارصد و هفتم فایده‌ی تذکار

چهارصد و هشتم فایده‌ی تبصره

چهارصد و نهم فایده‌ی تنبیه

چهارصد و دهم فایده‌ی تکمیل

چهارصد و یازدهم فایده‌ی تذکار

چهارصد و دوازدهم فایده‌ی تبصره

چهارصد و سیزدهم فایده‌ی تنبیه

چهارصد و چهاردهم فایده‌ی تکمیل

چهارصد و پانزدهم فایده‌ی تذکار

چهارصد و شانزدهم فایده‌ی تبصره

چهارصد و هفدهم فایده‌ی تنبیه

چهارصد و هجدهم فایده‌ی تکمیل

چهارصد و نوزدهم فایده‌ی تذکار

چهارصد و بیستم فایده‌ی تبصره

چهارصد و بیست و یکم فایده‌ی تنبیه

چهارصد و بیست و دوم فایده‌ی تکمیل

چهارصد و بیست و سوم فایده‌ی تذکار

چهارصد و بیست و چهارم فایده‌ی تبصره

چهارصد و بیست و پنجم فایده‌ی تنبیه

چهارصد و بیست و ششم فایده‌ی تکمیل

چهارصد و بیست و هفتم فایده‌ی تذکار

چهارصد و بیست و هشتم فایده‌ی تبصره

چهارصد و بیست و نهم فایده‌ی تنبیه

چهارصد و سی‌ام فایده‌ی تکمیل

چهارصد و سی و یکم فایده‌ی تذکار

چهارصد و سی و دوم فایده‌ی تبصره

چهارصد و سی و سوم فایده‌ی تنبیه

چهارصد و سی و چهارم فایده‌ی تکمیل

چهارصد و سی و پنجم فایده‌ی تذکار

چهارصد و سی و ششم فایده‌ی تبصره

چهارصد و سی و هفتم فایده‌ی تنبیه

چهارصد و سی و هشتم فایده‌ی تکمیل

چهارصد و سی و نهم فایده‌ی تذکار

چهارصد و چهلم فایده‌ی تبصره

چهارصد و چهل و یکم فایده‌ی تنبیه

چهارصد و چهل و دوم فایده‌ی تکمیل

چهارصد و چهل و سوم فایده‌ی تذکار

چهارصد و چهل و چهارم فایده‌ی تبصره

چهارصد و چهل و پنجم فایده‌ی تنبیه

چهارصد و چهل و ششم فایده‌ی تکمیل

چهارصد و چهل و هفتم فایده‌ی تذکار

چهارصد و چهل و هشتم فایده‌ی تبصره

چهارصد و چهل و نهم فایده‌ی تنبیه

چهارصد و پنجاهم فایده‌ی تکمیل

چهارصد و پنجاه و یکم فایده‌ی تذکار

چهارصد و پنجاه و دوم فایده‌ی تبصره

چهارصد و پنجاه و سوم فایده‌ی تنبیه

چهارصد و پنجاه و چهارم فایده‌ی تکمیل

چهارصد و پنجاه و پنجم فایده‌ی تذکار

چهارصد و پنجاه و ششم فایده‌ی تبصره

چهارصد و پنجاه و هفتم فایده‌ی تنبیه

چهارصد و پنجاه و هشتم فایده‌ی تکمیل

چهارصد و پنجاه و نهم فایده‌ی تذکار

چهارصد و شصتم فایده‌ی تبصره

چهارصد و شصت و یکم فایده‌ی تنبیه

چهارصد و شصت و دوم فایده‌ی تکمیل

چهارصد و شصت و سوم فایده‌ی تذکار

چهارصد و شصت و چهارم فایده‌ی تبصره

چهارصد و شصت و پنجم فایده‌ی تنبیه

چهارصد و شصت و ششم فایده‌ی تکمیل

چهارصد و شصت و هفتم فایده‌ی تذکار

چهارصد و شصت و هشتم فایده‌ی تبصره

چهارصد و شصت و نهم فایده‌ی تنبیه

چهارصد و هفتادم فایده‌ی تکمیل

چهارصد و هفتاد و یکم فایده‌ی تذکار

چهارصد و هفتاد و دوم فایده‌ی تبصره

چهارصد و هفتاد و سوم فایده‌ی تنبیه

چهارصد و هفتاد و چهارم فایده‌ی تکمیل

چهارصد و هفتاد و پنجم فایده‌ی تذکار

چهارصد و هفتاد و ششم فایده‌ی تبصره

چهارصد و هفتاد و هفتم فایده‌ی تنبیه

چهارصد و هفتاد و هشتم فایده‌ی تکمیل

چهارصد و هفتاد و نهم فایده‌ی تذکار

چهارصد و هشتادم فایده‌ی تبصره

چهارصد و هشتاد و یکم فایده‌ی تنبیه

چهارصد و هشتاد و دوم فایده‌ی تکمیل

چهارصد و هشتاد و سوم فایده‌ی تذکار

چهارصد و هشتاد و چهارم فایده‌ی تبصره

چهارصد و هشتاد و پنجم فایده‌ی تنبیه

چهارصد و هشتاد و ششم فایده‌ی تکمیل

چهارصد و هشتاد و هفتم فایده‌ی تذکار

چهارصد و هشتاد و هشتم فایده‌ی تبصره

چهارصد و هشتاد و نهم فایده‌ی تنبیه

چهارصد و نودم فایده‌ی تکمیل

چهارصد و نود و یکم فایده‌ی تذکار

چهارصد و نود و دوم فایده‌ی تبصره

چهارصد و نود و سوم فایده‌ی تنبیه

چهارصد و نود و چهارم فایده‌ی تکمیل

چهارصد و نود و پنجم فایده‌ی تذکار

چهارصد و نود و ششم فایده‌ی تبصره

چهارصد و نود و هفتم فایده‌ی تنبیه

چهارصد و نود و هشتم فایده‌ی تکمیل

چهارصد و نود و نهم فایده‌ی تذکار

پانصدم فایده‌ی تبصره

پانصد و یکم فایده‌ی تنبیه

پانصد و دوم فایده‌ی تکمیل

پانصد و سوم فایده‌ی تذکار

پانصد و چهارم فایده‌ی تبصره

پانصد و پنجم فایده‌ی تنبیه

پانصد و ششم فایده‌ی تکمیل

پانصد و هفتم فایده‌ی تذکار

پانصد و هشتم فایده‌ی تبصره

پانصد و نهم فایده‌ی تنبیه

پانصد و دهم فایده‌ی تکمیل

پانصد و یازدهم فایده‌ی تذکار

پانصد و دوازدهم فایده‌ی تبصره

پانصد و سیزدهم فایده‌ی تنبیه

پانصد و چهاردهم فایده‌ی تکمیل

پانصد و پانزدهم فایده‌ی تذکار

پانصد و شانزدهم فایده‌ی تبصره

پانصد و هفدهم فایده‌ی تنبیه

پانصد و هجدهم فایده‌ی تکمیل

پانصد و نوزدهم فایده‌ی تذکار

پانصد و بیستم فایده‌ی تبصره

پانصد و بیست و یکم فایده‌ی تنبیه

پانصد و بیست و دوم فایده‌ی تکمیل

پانصد و بیست و سوم فایده‌ی تذکار

پانصد و بیست و چهارم فایده‌ی تبصره

پانصد و بیست و پنجم فایده‌ی تنبیه

پانصد و بیست و ششم فایده‌ی تکمیل

پانصد و بیست و هفتم فایده‌ی تذکار

پانصد و بیست و هشتم فایده‌ی تبصره

پانصد و بیست و نهم فایده‌ی تنبیه

پانصد و سی‌ام فایده‌ی تکمیل

پانصد و سی و یکم فایده‌ی تذکار

پانصد و سی و دوم فایده‌ی تبصره

پانصد و سی و سوم فایده‌ی تنبیه

پانصد و سی و چهارم فایده‌ی تکمیل

پانصد و سی و پنجم فایده‌ی تذکار

پانصد و سی و ششم فایده‌ی تبصره

پانصد و سی و هفتم فایده‌ی تنبیه

پانصد و سی و هشتم فایده‌ی تکمیل

پانصد و سی و نهم فایده‌ی تذکار

پانصد و چهلم فایده‌ی تبصره

پانصد و چهل و یکم فایده‌ی تنبیه

پانصد و چهل و دوم فایده‌ی تکمیل

پانصد و چهل و سوم فایده‌ی تذکار

پانصد و چهل و چهارم فایده‌ی تبصره

پانصد و چهل و پنجم فایده‌ی تنبیه

پانصد و چهل و ششم فایده‌ی تکمیل

پانصد و چهل و هفتم فایده‌ی تذکار

پانصد و چهل و هشتم فایده‌ی تبصره

پانصد و چهل و نهم فایده‌ی تنبیه

پانصد و پنجاهم فایده‌ی تکمیل

پانصد و پنجاه و یکم فایده‌ی تذکار

پانصد و پنجاه و دوم فایده‌ی تبصره

پانصد و پنجاه و سوم فایده‌ی تنبیه

پانصد و پنجاه و چهارم فایده‌ی تکمیل

پانصد و پنجاه و پنجم فایده‌ی تذکار

پانصد و پنجاه و ششم فایده‌ی تبصره

پانصد و پنجاه و هفتم فایده‌ی تنبیه

پانصد و پنجاه و هشتم فایده‌ی تکمیل

پانصد و پنجاه و نهم فایده‌ی تذکار

پانصد و شصتم فایده‌ی تبصره

پانصد و شصت و یکم فایده‌ی تنبیه

پانصد و شصت و دوم فایده‌ی تکمیل

پانصد و شصت و سوم فایده‌ی تذکار

پانصد و شصت و چهارم فایده‌ی تبصره

پانصد و شصت و پنجم فایده‌ی تنبیه

پانصد و شصت و ششم فایده‌ی تکمیل

پانصد و شصت و هفتم فایده‌ی تذکار

پانصد و شصت و هشتم فایده‌ی تبصره

پانصد و شصت و نهم فایده‌ی تنبیه

پانصد و هفتادم فایده‌ی تکمیل

پانصد و هفتاد و یکم فایده‌ی تذکار

پانصد و هفتاد و دوم فایده‌ی تبصره

پانصد و هفتاد و سوم فایده‌ی تنبیه

پانصد و هفتاد و چهارم فایده‌ی تکمیل

پانصد و هفتاد و پنجم فایده‌ی تذکار

پانصد و هفتاد و ششم فایده‌ی تبصره

پانصد و هفتاد و هفتم فایده‌ی تنبیه

پانصد و هفتاد و هشتم فایده‌ی تکمیل

پانصد و هفتاد و نهم فایده‌ی تذکار

پانصد و هشتادم فایده‌ی تبصره

پانصد و هشتاد و یکم فایده‌ی تنبیه

پانصد و هشتاد و دوم فایده‌ی تکمیل

پانصد و هشتاد و سوم فایده‌ی تذکار

پانصد و هشتاد و چهارم فایده‌ی تبصره

پانصد و هشتاد و پنجم فایده‌ی تنبیه

پانصد و هشتاد و ششم فایده‌ی تکمیل

پانصد و هشتاد و هفتم فایده‌ی تذکار

پانصد و هشتاد و هشتم فایده‌ی تبصره

پانصد و هشتاد و نهم فایده‌ی تنبیه

پانصد و نودم فایده‌ی تکمیل

پانصد و نود و یکم فایده‌ی تذکار

پانصد و نود و دوم فایده‌ی تبصره

پانصد و نود و سوم فایده‌ی تنبیه

پانصد و نود و چهارم فایده‌ی تکمیل

پانصد و نود و پنجم فایده‌ی تذکار

پانصد و نود و ششم فایده‌ی تبصره

پانصد و نود و هفتم فایده‌ی تنبیه

پانصد و نود و هشتم فایده‌ی تکمیل

پانصد و نود و نهم فایده‌ی تذکار

ششصدم فایده‌ی تبصره

ششصد و یکم فایده‌ی تنبیه

ششصد و دوم فایده‌ی تکمیل

ششصد و سوم فایده‌ی تذکار

ششصد و چهارم فایده‌ی تبصره

ششصد و پنجم فایده‌ی تنبیه

ششصد و ششم فایده‌ی تکمیل

ششصد و هفتم فایده‌ی تذکار

ششصد و هشتم فایده‌ی تبصره

ششصد و نهم فایده‌ی تنبیه

ششصد و دهم فایده‌ی تکمیل

ششصد و یازدهم فایده‌ی تذکار

ششصد و دوازدهم فایده‌ی تبصره

ششصد و سیزدهم فایده‌ی تنبیه

ششصد و چهاردهم فایده‌ی تکمیل

ششصد و پانزدهم فایده‌ی تذکار

ششصد و شانزدهم فایده‌ی تبصره

ششصد و هفدهم فایده‌ی تنبیه

ششصد و هجدهم فایده‌ی تکمیل

ششصد و نوزدهم فایده‌ی تذکار

ششصد و بیستم فایده‌ی تبصره

ششصد و بیست و یکم فایده‌ی تنبیه

ششصد و بیست و دوم فایده‌ی تکمیل

ششصد و بیست و سوم فایده‌ی تذکار

ششصد و بیست و چهارم فایده‌ی تبصره

ششصد و بیست و پنجم فایده‌ی تنبیه

ششصد و بیست و ششم فایده‌ی تکمیل

ششصد و بیست و هفتم فایده‌ی تذکار

ششصد و بیست و هشتم فایده‌ی تبصره

ششصد و بیست و نهم فایده‌ی تنبیه

ششصد و سی‌ام فایده‌ی تکمیل

ششصد و سی و یکم فایده‌ی تذکار

ششصد و سی و دوم فایده‌ی تبصره

ششصد و سی و سوم فایده‌ی تنبیه

ششصد و سی و چهارم فایده‌ی تکمیل

ششصد و سی و پنجم فایده‌ی تذکار

ششصد و سی و ششم فایده‌ی تبصره

ششصد و سی و هفتم فایده‌ی تنبیه

ششصد و سی و هشتم فایده‌ی تکمیل

ششصد و سی و نهم فایده‌ی تذکار

ششصد و چهلم فایده‌ی تبصره

ششصد و چهل و یکم فایده‌ی تنبیه

ششصد و چهل و دوم فایده‌ی تکمیل

ششصد و چهل و سوم فایده‌ی تذکار

ششصد و چهل و چهارم فایده‌ی تبصره

ششصد و چهل و پنجم فایده‌ی تنبیه

ششصد و چهل و ششم فایده‌ی تکمیل

ششصد و چهل و هفتم فایده‌ی تذکار

ششصد و چهل و هشتم فایده‌ی تبصره

ششصد و چهل و نهم فایده‌ی تنبیه

ششصد و پنجاهم فایده‌ی تکمیل

ششصد و پنجاه و یکم فایده‌ی تذکار

ششصد و پنجاه و دوم فایده‌ی تبصره

ششصد و پنجاه و سوم فایده‌ی تنبیه

ششصد و پنجاه و چهارم فایده‌ی تکمیل

ششصد و پنجاه و پنجم فایده‌ی تذکار

ششصد و پنجاه و ششم فایده‌ی تبصره

ششصد و پنجاه و هفتم فایده‌ی تنبیه

ششصد و پنجاه و هشتم فایده‌ی تکمیل

ششصد و پنجاه و نهم فایده‌ی تذکار

ششصد و شصتم فایده‌ی تبصره

ششصد و شصت و یکم فایده‌ی تنبیه

ششصد و شصت و دوم فایده‌ی تکمیل

ششصد و شصت و سوم فایده‌ی تذکار

ششصد و شصت و چهارم فایده‌ی تبصره

ششصد و شصت و پنجم فایده‌ی تنبیه

ششصد و شصت و ششم ف

مثالی چند در بیان الفاظ پارسی صرف باز نمائم تا حد
انگیخت معلوم گردد و بدانند که در پارسی صرف انگیز کش
پیش ازان آید مصرع که در عبارت ممزوج تازی و عجمی
بدانکه اول الفاظ پارسی را در می باید یافت که متکلم بمعنی
کدام ست بعد ازان انگیخت کرچنین که لفظ تاب مشتعالش
بدین گونه که آفتاب تاب جبهه فلان ندارد و نام ان
ماه گرفتم ماهتاب بی تاب شد و در از دستی زلف فلان
که تاب تواند داد که دلهای تاب خورده و تافته از چنگل
او بیرون آید و کمند فلان گردن شیر را تاب می دهد
و شاه اختران پیوسته تیر چرخ را تاب میدهد
و کمانی که تاب خورده باشد تابش نباید کشید تا راست
ایستد و پیلک ملک چار پر تاب دارد و فلان کره آتشی
دارد که از برق جهنده تابدار تر ست امروز فلان کره
آتش پاره ایست غرق عرق گشته بود و بی تاب شده
فلان مرد ازانهاست که اگر پاره آتشی بر و نهند بر نتابد

فلان در آتش چون تیر در رود که روی در نیاید
تا هی که کم بطلعت او تاب مه رسد ٭ نور روی ار بلند شود
تا به رسد ٭ لفظ بر نیز ثمره بسیار دهد چنین که هر که درخت
بهی نهال کرد عاقبت برخورد و رئیس شهر خبر باغهای
بریشپر سد تا کی برخواهد رسید در باغ فلان درخت نغرک
بسیار هست برازان بیشتر فلان عروس و فلان شاه
هر دو چون دو نخل برنارسته اندای باغبان در باغ
کل داری در خانه بروی سفینه فلان را در کنار گرفتم
بحری بود که در برآمد فلان کران سوار بر اسپی لاغر سوار
شد اما برگرفت آن سوار که بر یک اسپ برنشسته و
جنیبت افتاده هر دو را بر کن شمس و نجم نیکو برآمده اند
فلان مبارز چون در رزم برآید مریخ پیش او بر نیاید
صد هزار کس در دریای معرفت فرو رفتند که هیچ جای
برنیامدند ٭ شاخهاز دسخن و چندین برداد و هنوز ٭
هست باقی ندهم ز انکه دولت سیر شود ٭ از لفظ بار نوباوه

بیت ٭ لفظ بار نوباوه ٭ بار رسیدن باغ ٭ بار رسیدن درخت ٭ بار
رسیدن ٭ بار ٭ قوله نغرک بنون مفتوح و غین معجمه
ساکنه و تاء مثناه فوقانی مضمومه و کاف عربی صاحبه بان یعنی
فروشگر صیغه و کان عربی صاحبه بان یعنی فروشگر صیغه
ازان دوم لفظ یعنی یار درخت میتواند شد ٭ قوله
قوله چون درخت بر نیار درخت خار ٭ گویند و انجا لفظ
بر گیرد صیغه درخت و بار و راست مناسبت ٭ قوله
قوله در خانه بر نیاید هم بر بصیغه امر ست و هم مقابل
یعنی در سراو خانه فرو نیامد خشک گردد ٭ قوله
لفظ بر زا تو باشد دوم آنکه یعنی کنار و آغوش باشد
تا ترجمه اللفظ کنار درست آید و در بر کردن یعنی
بر ست یعنی زین خشک و میدان با چوگان درست آید
موجوده گردد میان ست و بر کن یعنی با چوگان ٭ قوله
ظاهر شده اند یا بکوبر یعنی نیکنام ٭ قوله
بر نیامد لفظ بالا نیامد فرو رفتن ٭ قوله
بخشن خشک ست بلفظ در یا مقابل
نقصان دارد ٭ قوله شاخهاز درآورد
درخت چنین بر داد یعنی چنین بار آورد
و مراد اینکه این مثالها
برای استعمال
لفظ بار

پیش ازین بر طبق عرض آید از و نیز بر بستهای بسیار کشاید
از ترهم فراوان لطائف موج زند امثال این چندین لفظ
دیگرست در پارسی که هریک علاحده خزینه دارد نهفته
ه دادم چو بتو کلید هنجار ۞ هنجار کن و گهر برون آر
حرف سوم در تراشیدن الفاظ یکرویه مزلق ازین
لوح و استعمال الفاظ مصطلح و لطیف اینک این
نسبت در و دگری الفاظ یکرویه مزلق که در الواح
انشای معتبران کتابت کم آمده باشد و کندن ناتراشیده
مانده چنین که امتخاخ و انتیال و اعتصاء و تصافق
و تطارق و امثال این دیگر در تراشش کاری این طرز
بهیچ کار نمی آید و بعضی کلمات که استادان براعت
آنرا عمده کار عبارت داشته اند چنین که حث و تشبث
و شجاج و عجاج و عوایق و طوارق و دیگر انچه ازین
بابت بود چون این همه کلمات ازانهاست که هم بر
رحل مترسلان پایه فصاحت یابد و بالواح خیالات ما

باز نخواند اگر جای بر سبیل ندرت باستعمالی که مناسب
این صنائع بود در سلسله بر بست ارباب این طریق
در آید دران باز داشتی نیست مانند الفاظ یکرویه مصطلح
چنین که مشیت و موهبت و عزت و فکرت و مثل این دیگر
کلماتی که از استعمال بسیار بر زبان تخته رنده زده که
بسبب لمس بیاپی هر دستی لطیف گردد بلطافت از دران
شده باشد که قلم را ازان آسودگی بجا صل آید چون نقش بندی
عبارات را مدار بر آنست از اوردن آن چاره نباشد
باز بعضی الفاظ عربی که پارسی ندارد چنین که دولت حشمت
و کرسی و تخت ازبس که بپارسی مصطلح گشته است گوئی
اسمائی ست مشترک عربی و فارسی چنانکه اگر بر تخته عربی
نویسند عربی بود و اگر باو تاد پارسی بندند پارسی باشد
راست بدان بتر که دراز ماند که در دو چشمه سقف نهند
هم ازین سوی راست آید و هم بدان جانب بیشتر ازین
بابت الفاظ را در باید آورد تا شبهه عاریت عربیت کمتر

قوله باز داشت یعنی
جانست ۱۲
متوله بر زبان ۱۲
زبان و مانند و
رنده زده تخته
همواره کرده از
بنده تا کسیکه از
آلات درودگری
ست و بس بانفع
سودن و از درست
لفظ و لفظ از
درودگری و تخته
لفظ آسودگی
لفظ سودن
نسوده ۱۲
ست ۱۲
قوله بر تخته عربی
نویسند عربی
بود و اگر باو
تاد پارسی
بندند پارسی
باشد
۹۹
انبند و لفظ
است بمعنی
دوش و مناسب لفظ
عرب کرده است
قوله ازین
بابت بسیار
ازین قسم ۱۲

فی الجمله هرچه الفاظ عربی درین طریقت نگارش خواهد کرد
می باید که از مقدار حاجت نگذرد و دران کوشد که پارسی
صرف را بخیال بازی و انگیخت نقش بندد چنانکه اوستاد
نجار تختی سازد از چوب صرف و دران صنعتهای
کند که بی عاج کاری زیبا نماید ٭ که گر در چوب بندد
عاج کاری ٭ خود آن زیبا نماید شک چه داری ٭ اما اگر
چوبک نویسی بغیر احتیاج جمله الفاظ عربی تراشیده چون
کالبدی چوبین میخواهد که در کتابخانه عبارت کتابه شرف
سازد ٭ ماند او راست بدان تیشه زبان بیکار ٭ که
زینکاری بازیچه طفلان سازند ٭ حرف چهارم در
الفاظی که ازان لطائف بسیار خیزد اینک اینک
نسبت دریا و در ٭ بدانکه بعضی الفاظ ازانهاست
که اگر در غور هر یک فرو روند دریای پابند گوهر دار
و یا ابری در یا بار و بعضی دیگر ازانهاست که اگر بکاوند
البته عین معنی بیرون تراود و عاقبت زبده بهره ی

آب آید واین که معنی بسیار در لفظ موجز نگنجد در آن
ماند که مصرع + فی قطرة بحر عظیم یغرق + غواصی که
درین محیط آشنائی دارد حالی که در قعر کلمه ژرف
نگاه کند غوص ناکرده محل گوهر بشناسد وچون شناخت
اگر تعمق نماید تواند که در یتیم معنی بردارد وآنکه غواص
نیست هرچند در وی فرو رود یقین ست که چون
بمصادفت در مکنون نرسد صدفت عنه ودر رد
این ترسل برین کلمات که مادر میان ان میدانیم
احتیاج کلی پس ناچار مرا که معلم وعریف این کارم
محل برآوردن لانی مکتوم بجوینده بباید نمود شعر
یَستَحِلُّ کُلُّ لَفظٍ بِالتَّأَمُّلِ + پس انگه برکشد آب گل از گل +
اینست لطیفهای الفاظ عرب + از آب لطیف
وابر نسبت بطلب + غمام ابرست وچنانکه ابر را
آب در میانست غمام را مادر میانست واگر غمام را
بطریق معما انگیخت کنند چنین آید که غمام آمد ومادر غم و

فرق میان قطره وبحر
ایکه بر یک قطره دریا عظیم
شرح کرده شد بیخ درین یک
سطر مختصر معانی بسیار جا گرفته
فرا در آشنای است
صنعت ترجمان ست وزبان
بنا بر سماع است بر مفردات عرب
مجتبی کسی ست که او را برگزیده
نظر در بیان یکدیگر کردن
غور کردن در لفظ تا معنی بیابد
دیم در لفظ آشنا شد ودیگر در معنی
ش از انکه دقیق باشد در لفظ
دیابت ۱۲
دقیقه ۱۲
ما بی بهت مناسبت
یعنی اعراض کنند
ازین کس که خواص نبود ۱۲
یعنی کس که خواص نبود
ازین کس میان اینجا یعنی همیان مناسب نیست
ست و در اینجا معنی نا اهلی جهاز مناسب نیست
معما یعنی نا اهلی جهاز مناسب نیست
مجتبی برگزیده
بسیار شناسنده که مناسب نیست
در آخر نات مناسب نیست
سبقت جوینده را بر ان معلم باید نمود شعر
غم در جوینده و فرود مناسب نیست
قول لیستحل الخ نشنیدن آن گل یعنی بزبان آوردن
واندا خفن ترجمه دیگر که گل یعنی بزبان آوردن
را بتامل خود و فرو در مصحح دوم که فارسی ست
آب گل یکسر گاف فارسی یعنی آب
که آب گل والی از گل برگشته و در انداخته باشد
خواصان اینچنین میکنند که گل را خشک ساخته
پوزه های چوار و زر دسا گویند از
خاک بدی آغشته ۱۲ قول
آب در میانست یعنی آب دریاست
وابر گویا ظرف آب ست و
غمام که وسطا و مابست در و بود
بطریق آب ۱۲ قول
غمام را در غم
اگر لفظ مادر میان غم و غمام
بیفزودی اگر گویند که مادر غم
معما از غمام خواهر بود ۱۲

در غمام غین بر سر ماست یعنی غین ابرست و ما آب
و غمام ابری بر سر آب و غمام غین با ماست یعنی ابر
با آب و اگر قلب کنیم لطیفه چنین خیزد که ما مغ دیده ایم
که غمام را زیر و زبر کند غیم غین ست بر سیم یعنی ابر است
بر سر دریا فلان بخشنده بغیم ماند که هم ابرست و هم دریا
و لفظ فلان بغیم ماند که از یکحرف آن ابری بیرون تراود
واز دو حرف دریائی و اگر در قلب انگیغیم لطیفه چنین
خیزد که غیم میغ ست که از فرود بالا رفته است و سحاب
رباب هر دو ابرند و بلفظ و معنی آب دارند و رباب
اگر از فرود بالا برند یا ابر برآید و اگر سحاب را باز گونه کنی
باسح گردد بر جاه هست و ابار جمع لطیفه چنین زاید
که جمع چاهها آبارست از بحر و معبر نیز بلفظ و معنی لطیفه
میخیزد چنین که بحر را هر دو گرانه ابر است و قلب بحر رحب است
و در معبر نیز یکی نیمه برست و اما خیز دریاست و چنانکه
در تنه دریا آبست در تنه و اما ماست و در تنه و در نیز دریاست

وچنانکه در دریا دُر نزدیک نباشد در دُر دو نیز همان
معنی درست آمده است کُمیت می را میگویند و در لفظ
تیز می ست و راح شراب را گویند و در میان لفظ صراحی
نیز راح ست مصرع بران صفت که بود راح در میان
صراحی * جواهر دگر گونه بی سلک نسبت *
لفظ اعور یک عین دارد و بمعنی نیز واحد العین ست
لطیفه چنین که نقش اعور بعین لفظ و عین معنی یگانه است
لطیفه در جدار چنین که هر جای که سرای ست در و دیوار
باشد چنانکه دار در جدار لطیفه در اخیار هم برادر توان
بافت و هم یار لطیفه اشرار چنین که در جمع اشرار نیابند
مگر علت و شرر از شرار رشته کنجد بر آتش سوزان نهی جو شود
یعنی سعیر را سه نقط نهی شعیر شود قلت خرتا خار الخورست
شدن امر خر و فعل ماضی خار ما نافیه در فعل در آمده است
معنی آن باشد که گفتم سُست شو سست نشد عدد را عین
بکش و دو کن * بی رشته انسبت نگر بربست دُر های دگر

ذر عین سعیر بیفزود
عین کرجای فاکله
واقع ست و عین لغتیست
چیزیکه در معنی ادمیان
ست ۱۲
اخبار بیفزود کنداخ
را و نیم گشتداخ
بیار بیفزود و دیوان
بجای شنوند بهر دو بیت
قوله الاشرار
الخ باقتباس من الآیة
شرار جمع و الشر ارت
و حرف علت که الف ست ارشد
بتمر در الشر ار آمد پس
علت و در دل الشرار
جا گرفته است ۲۳
قوله خبر شد خبر شیاه فتنا بهم
نقطه را میان شد و سیم
بین معلم معجمه شوم
۹۳
مشوره بیاد
گشته و اخوراه
بیفزود آتش سوزان
پس لیکن سیر را منقوط
گشته شعیر شود بیفزود
۱۲۰۶
قوله خار
الخ درین جمله لطیفه
این خواست که لفظ
خر اد خار است که بمعنی
رطبست و خار بهم
در فارسی که مقابل
گل ست و برگ درخت
خرتا خار بر سه دارد ۱۲
قوله عدد
الخ بفتح حرف عین
از عدد بر آید یا چشم
عدد بیرون آرتا دو یا نزد

نان ہرگز قلب نشود و از تربیت بادشاہ نان قلب
نان ست و اگر کاک را بازگونہ کنند باز ہمان کاک
باشد بادہ خوار را جو انمردی ہم از لفظ بادہ می باید آموخت ع
یعنی کہ بخور بادہ نہ تنہا بادہ ✦ و دانا چون می خواہد ہم را
زیر و زبر کند و نادان اگر قطرہ آبی یابد دُر را پیش
کند ع یعنی دُر را پیش کنی دُر گردد ✦ لفظ سرود نیز
از انہاست کہ در لطیفہ لفظ با معنی مناسب افتادہ
است زیرا کہ رود از لوازم سرود ست و در لفظ
سرود ہم رود لازم ست استعمال چنین کہ سرود
بی رود تمام نباشد کہ اگر تمام بودی ع در لفظ
سرود نابدی رود ✦ برگ نیز ہم ازین جنس ست
و چنانکہ بر پیوستہ با برگ باشد در لفظ نیز بر پیوستہ
با برگست لطیفہ چنین کہ برگ بی بر ہیچ نیست لفظ کدر
نیز ہم ازین قبیلہ است لطیفہ چنین کہ فلان چنان کدر پیوستہ
است کہ در کدر لفظ در نمی نیز ہم ازینہاست زیرا کہ زمی

قولہ کاک بمعنی نان ست کہ آرد و خشک
و پختہ باشد یعنی خوب پختہ باشد و نازہ
نباشد و معرب آن کماک ست
و اختصاص لفظ کاک بعد ذکر
نان ازین معنی چنانکہ می تواند گفت
کہ قلب نان نان ست پس چنین
جائز ست کہ گوید از تربیت

بادشاہان قلب کاک کاک ست ۱۲
قولہ بادہ بمعنی شراب
بادہ یعنی ہمرہ دہ کسان را
قولہ بخواہد یعنی قصد می خوردن
کند پس قلب ہم است
زیر و زبر کردن می قلب
میشود چہ ہرگاہ لفظی بر سے گردد
حروف بالا بزیر سے آید و حروف
زیرین بالا سے رود ۱۲
قولہ
پیش کند یعنی ضرہ پیش کردن
یعنی ظاہر آوردن و پیشکش انہ
پیش معنی ست و مراد اینکہ

۹۴

نادان اگر قطرہ آبی یابد ہم
بیابد از قطرہ یست حوصلگی او را ہم
در رو چہ ہر شمارد ۱۲ قولہ رود
در را پیش کند ۱۲ قولہ
نیست بلکہ یعنی ہست کہ بر برگ
بمقابل چیزی باشد ظاہر ست کہ لفظ بر
برگ را ہم ازین جنس باید شمرد
برگ را بر یعنی ہست و اگر بی
را بر لازم نیست ۱۲ قولہ
باشد لازم نیست و اگر بی
چہ اگر کہ بر برگ نباشد برگ
بر ہیچ نیست ۱۲ قولہ
بر پیوستہ
بر پیوستہ
بر پیوستہ
بر پیوستہ

لباس ست و او پیوسته درزی ست لطیفه چنین که فلان
درزی صلحاست یا درزی علما یاران با نیز هم ازین
آنست لطیفه چنین که اگر یار انرا باز گونه کنند آب و آتش گردد
یعنی نار آب گردد جانور ست که اگر سرش بر مدلنگ گردد
یعنی کلنگ و پلنگ دشمن را تا دو نیم نکنند از من جدا نشود
نسبت آئینه است این قدر اینک هم بدین نسبته
اینها الفاظ را که قابلیت خیال دارند مصقله بر کار می باید
داشت تا تصور موجه روی نماید شعر اذکان تصقل
تلك مرآة الصفا + ذو العقل علقها علی تاج الجبهی
حرف پنجم در معذرت تکرار لفظ نسبت خواندن و
سبق بنگرد تکرار لفظ درین کتاب عیب نمیدارم ازان سبب
که این تکرار هر بار بر بام بلند معنی دیگر خواهد بود که آن معنی محتاج
باشد بدان لفظ که اگر آن لفظ قوت تکرار نیابد معنی بلیغ
از محل انگیخته دور افتد و چون سبق بی تکرار نسیا منسیا گردد هم درین
مقدمه سخن که نسبت تکرار و فرو خواندن سبق و انچه از لوازم

فوله و یعنی خیاط درزی
ست یعنی کار لباس میکند که
جامه دوزی کار اوست ۱۲

فوله آب یعنی آبروش
طایفه ۱۲

فوله دشمن
چار حرف ست دال و نون
دو حرف اند الف نون بعد
دو حرف آخر بعضی نسخ اتا می نویسند
لفظی شده و معنوی فوق طاهر ۱۲

فوله و نیم نکنند
دو نیم کردن
دون آخر بعضی نسخ اتا می نویسند
و بیکار نباشد و فرشت و یار گوید که ۱۲

فوله جد نشود
باشد با یاء و بعضی نسخ آمده
و بعضی نسخ اتا می نویسند
و بعضی نسخ اتا می نویسند ۱۲

فوله نسبت است
نسبت آئینه است و موجه روی نماید
و بعضی نسخ اتا می نویسند
و بعضی نسخ اتا می نویسند ۱۲

فوله قابلیت
قابلیت خیال دارند
و بعضی نسخ اتا می نویسند
و بعضی نسخ اتا می نویسند ۱۲

فوله مصقله
مصقله بر کار می باید
و بعضی نسخ اتا می نویسند
و بعضی نسخ اتا می نویسند ۱۲

فوله تصقل
تصقل
و بعضی نسخ اتا می نویسند
و بعضی نسخ اتا می نویسند ۱۲

فوله الجبهی
تاج الجبهی
و بعضی نسخ اتا می نویسند
و بعضی نسخ اتا می نویسند ۱۲

۹۵

چنانکه آئینه سنگین را
چون بسبق تاج نسبتین مجله مفتوحه و بای
ابجد ساکنه بعضی پیش شان دو دانگ شتر
اسپ و بفتحتین انچه بران گردند از پشم
درسا بقه و چون طفل درخواند
گردد و بود است تا بروز گذشته از خواندگی
یوم حافره پیشی
یکروزه را هم بسبق گویند و فضایل
که سبق بی تکرار فراموش می گردد و از یاد
می رود ۱۲

۸

فوله نسبت تکرار
یعنی تکرار لفظ
و لفظ اتفاق انچه است بعضی متعارف
بعضی باتفاق وقت یا این معنی باشد که آنرا
محمول بر اتفاق وقت توان کرد ۱۲

اینست التزام افتاده است الفاظ مکرر را باتفاق نگاه
باید کرد و دریافت که آوردن آن از ضرورتی خالی نیست
چون چنین باشد تا حد امکان از تکرار لفظ احتراز اولی
مگر در محل ضرورت که روشن کردن صورت معنی بدان
موقوف باشد و چون هر بار در تکرار لفظ سبق فهم معنی
دیگر باز خواهد خواند هرگاه که غلغل معنی بلند باشد یقین
ست که زمزمه تکرار را بپوشد مصرع وانچه شد پوشیده
پنداری که نیست + چنانکه شعرای متبحر را اگر معنی غریب
در دل فرود آید از تکرار قافیه اندیشه نکنند زیرا که برای
نشاندن قواعد لفظی از سر لطایف روان نتوان خاست
پس چون عیب تکرار لفظ بزرگتر از عیب قافیه نیست هنر آن
باشد که از سر حرف معنی نگذرند ۵ هر چه تکرار معنوی باشد +
هنرست آن چو صنعت تکرار + خط سوم در الفاظ
نحو و تصریف و ادوات و حروف تهجی و انچه بدین مناسبت
و نمودار انگیخت در انها مشتمل بر هشت حرف حرف اول

مستحسن خواهد بود چنانکه
تکرار بسبب ضرورت لازم است
بجهت فراموش نکردن
گوینده سابق را همچنین
تکرار لفظ هم بضرورت
واقع کردن باید
قوله غلغل در زمزمه کنایه
از آواز و خواندن طفلان
قوله و انچه شد الخ
یعنی چنانکه طفلان اگر سبق
پوشیده و یاد کرده را خطا
نخوانند و
بجهت آوازی که بلند
آواز ایشان بگوش نیاید
بهمچنین اگر لفظ مکرر در
نانیه وجه اگاه نکند ضرور
باشد نیاورد که عیب تکرار
موقوف است
قوله صنعت تکرار که
یعنی چنانکه تجنیس تکرار
نوعی از انواع تجنیس
از صنایع بدیع است
و نیز همین اعتبار
باشد در تجنیس تکرار
لفظ هم بشرط آنکه
معانی مختلف خواهد بود

در الفاظ یک معنی و صرف آن در محلی که زائده گردد
و امثال و نظائر آن از نحو و تصریف حرف دوم
در لطائف ادوات حرف سوم در لطایفی که از
حروف تهجی خیزد حرف چهارم در لطایفی که از حروف
تهجی بپارسی توان انگیخت حرف پنجم در لطایف همزه
حرف ششم در ترکیب حروف بپارسی حرف هفتم
در معانی که از مخارج حروف زاید حرف هشتم در تتابعی
که از الفاظ زائد مصراع بهر فرقست لنک این مصراع
حرف اوّل در الفاظ یک معنی و صرف آن در محلی
که زائده گردد و امثال آن از نظائر نحو و تصریف
نسبتش هم ز فعل و لفظ نگر * بدانکه بعضی الفاظ اگرچه
یک معنی دارند اما جائی استعمال میتوان کرد که ازان
دو معنی و بیشتری بحاصل آید چنانکه نحویان فتح و نصب
زبر را گویند و جر و کسر زیر را و ضم و رفع پیش را و وقف
و سکون قطع حرکت را صرف هر یک بدین گون نباید کرد که فتح

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
شماره ثبت ۹۷۸۰
شماره ۱۲

در سرِ صمصام ست معنی ظاهر آنکه فتح از سرِ صمصام
حاصل شود و معنی نحوی آنکه حرف نخستین صمصام مفتوح ست
و اگر جزم با فتح یار کنند و گویند که فتح با لجزم در صمصام
ساکن ست هم معنی فتح که در اول حرف صمصام است
درست اید و هم معنی جزم که قطع است درست خیزد
و چون جزم علامت سکون ست و میم صمصام ساکن
این نیز تمام افتد دانکه میم شکل جزم دارد این نیز تمام افتد
و آنکه لفظ جزم را با الف و لام با لجزم نبشتم نه بجزم صرفه
اینست که چون گویم که فتح با لجزم یا صمصام ست این
از روی عربی با سبب شود یعنی فتح بسبب قطع
با اوست و اگر با بمعنی مع دارند همچنین باشد که فتح
و قطع هر دو با اوست اما اگر بجزم بی الف و لام نویسند
صرف پارسی شود و آن چندان فائده ندهد پس متصرف
کسی را توان گفت که کند صرف لفظ بر نحوی * که
معانی فزون برون آید * استعمال نصب برین نهج

صرح یعنی کنز ل
از منازل قشیر و
هم بیت شبه نوشته
دیس هم دو اینجا می
خرد لیکن صاحب
برهان در محاوره
صرف بردن آورده
که صرف برون کتاب
از لفظ بردن دفاتر
کردن ست پس ظاهر
است که اینجا لفظ
صرف
است و این فصل فائده
فارسی خواهد بود ۱۲
فائده سیزده آنقدر
که با جزم میدارد جزم
خواهد بود در حرف با
در فارسی بیت سیب
با سبب بیت لیکن
معنوی افزاید چنان
که جزم یا زبر دری
از کلمه بار دری
باشد و دیگری
نیست که جزم زبر نفظ
یعنی بر نحوی
فوق که علامت
موقوف مناسبت
استعمال لفظ
صرف ۱۲

باید کرد که علم بادشاه دو جا نصب میکنند ظاهر آنکه علم
سلطانی در میمنه و میسره نصب می کنند و معنی نحوی آنکه در
لفظ علم در دو جا نصب ست هم عین و هم لام این معنی
از روی شاعریست نه از راه تحقیق زیرا که عین و لام
علم فتح بر سر دارد نه نصب اما بتحقیق اینچنین بهتر که هر جا
که علم ست و فتح با اوست نون نصب را چنین هم استعمال
کنند که نصب الفتح علمه نصبا علی التعظیم زیرا که چون علم
مفعول شود حق او آنست که منصب باشد و چون محل
تعظیم ست مفعول نتوان گفت پس نصب علی التعظیم
درست آید باز فتح را چنین نیز نصب توان کرد که حرکات
علم ملکی مبنی ست بر فتح مصرع والفتح ینصب الاسم
الحرف والقلم * استعمال کسر چنین که لوای دشمن
کسرش مکسورست یا نویسند که هم جا سر بند و سفله و دل خجل هم مکسور
یا معنی آنکه سر بند و سر سفله و دل خجل شکسته باشد و
دوم آنکه سین سفله را بند و جیم خجل مکسور بند صرف جر

ق ذکر بعضی از تقسیم جمعها
شکر بر یکدیگر و ست که اضافت در
تقلب بعضی میان صفتی ای است
و دست راست او را میسره گویند ۱۲
ق قول از روی شاعری و اما انشا
چون منصوری و اما انشا
با نیک مناسبت لفظ
خواه معنوی خواه اختار
حرکتی ست از حرکات اعراب اطلاق
لفظی بر لفظ دیگر میکنند
ازین رو نصب بمعنی فتح
مجموع از شد و رنه نصب اصطلاح نحویان
کردن بگاف فارسی ۱۲ ق قوله نصب ماضی معروف
مفعول معلق و علی التعظیم متعلق بفعل است و فتحا
وقتی عبارت ابن بود که نصب الاسم فتحا مضمون
علی برای تعلیل است یعنی کسره در دیوم و ضمه
فتح و فتحه نشان رفع است از آن بلند کرده
ظرف نشان او بان برداشت کرده بلند
لیکن ضلالت قلمرو مصنف ست که میگوید چون
علم مفعول باشد ۱۲ ق قوله چنین نصب
یعنی استعمال توان کرد ۱۲ ق قوله
دفع فرزند است چه علم چون از جاے جاے بشود
والفتح الخ یعنی فرزند ۱۲ ق قوله
در قلم را بشکنند حرف فکر و بیان شش و فرزند
نوشته ۱۲ ق قوله و چنین قیاس آن
سر کش بلند و نامور میباشد ۱۲
ق قوله لوای بکسر لام که
اول حرف ست ۱۲ ق قوله
مناسب نسبت و جر با فتح اضافت کردم علامت
و جری باشد یعنی نوشتن آید
و انجام استعمال مجرور
شاعر ست ۱۲

چنین که نویسنده را عاقبت در سر سیم جری باشد و کیست
که در سر مسکین جری نراند و آنکه گویند میم مسکین کسر دارد
نه جر نظیر جر چنین که هر که در محلی بعلی مضاف الیه شد
هر آینه که حق خویش جر کند و دانا هر جا که ذخائر جمع کند
بی جری نتواند کرد یک معنی آنکه بی جری جمع ذخائر دشوار
بود و دوم آنکه ذخائر جمع لاینصرف ست و حرف بی ورد
جر نتوان کرد شعر قَدْ جَرَّ ذَيْلٌ تَفَاخُرٍ هٰذَا السَّوَادُ
عَلَى الْعُلَى ✻ مَنْ بَاتَ مُعْتَصِمًا بِهِ مِنْ جَرِّ نَفْعٍ قَدْ غَنِيَ
استعمال ضم چنین که بنده سر خدمت فرود آورد تا بر سر
عبودیات سابق ضم گردد یعنی ضم سرنگون ست و بر سر
عبودیت ضم ست چوگانی که مخدوم فرستاده بر سر
لطفهای دیگر ضم شد یعنی چوگان شکل ضم دارد و سر لطف
مضموم است و همه وقت در سر ملوک و صدور کثری
ضم بود صرف رفع چنین که فلان که فاعل آن فعل
بود عمل او رفع شد معنی تشبیهی چنین که خبر تیر و کمان بلند باشد

باشد چنانکه خبر آن مرفوع تشدید چنین که در فلان مصاف
تیغ بشدتی میزدند که روی تیغ در روی تیغ میشکست چنانکه
از تشدید حرف در حرف جای که خصمان متضاعف
باشند سخت گفتن بر روی ایشان برابر روی تیغ
باشد چنانکه در مضاعف تشدید بدل حرف تشدید
چنین که تشدید یکه بر دل زراق کند اژدها نهادن است
بر سینه زراق در نقش اژدها پیداست که تشدیدی
وارد مد چنین که در لوح وجود الف بالا آلاسر مدست
یک معنی آنکه الف را اگر بالا جفت کنند الامی شود
و دوم آنکه بر سر الا که مدست پس الاسر مد درست آید
و سر مد بمعنی جاودانه خود هست حساب عبره بحر
میگردند دیدم که مد بر سر آب آمد کشش دلها با بالا خوبان
پیوسته چنانست که مد با الف ممدود و مثال و نظیری که
ملائم مفردات باشد اینجا نموده شد شعر ترکیب بالقبی
نگری در مرکبات * اِنْشَاءَ خَالِقٍ خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ

فوائد ان اسم یکی از حروف ... شد و بعضی از حروف ... نقطه ...
سر ... حروف ... نقطه ... بعضی ...
... نقطه ... نقطه ... نقطه ...
... نقطه ... نقطه ... نقطه ...
... نقطه ... نقطه ... نقطه

حرف دوم در لطائف ادوات + نسبت اینجا
نگر هم از ادوات + نقطه از حرف معنی و کلمه از لطائف
افعال و حرفی از اسامی ضمیر منفصل و متصل اینجا مظهر
گردانیم تا در ضمیر نماند بباید دانست که صرف لفظ به
در ذکر بهی به باشد چنین که فرزند بهزاد با بهی زاد و زاد
به خیر نا بنا جای که بنیاد سخن بر عمارت نهند چنین که
بنا عامر بنا فما و فیه جای که سخن از لب و دهن گویند چنین
که آن پسر را گفتم که ترا دهان نیست قال فما فی شفتی و
دهان آن گوی نبات تنگست و فیه کلام کلیم و قالت
لی فم قلت الکلام فیه لفظ یا چنین که انت ذلیل یا عزیز
کما چنین که وظیفه فلان پیش باید کرد و کما لا ینقص قد
در محلی که از قامت و بالا سخن گویند چنین که قد قامت
قامته مصرع قد بالاطوالی الا بطال من قلمی + عم یکی ترکیبست
از عن و ما و نون و الف ساقط شده و دوم عم فعل ماضی
از عموم صرف هر دو در ذکر اقربا مناسب باشد و هر دو را

یک نظیر بس چنین که مصرع غم بغضب خالنان غم فینا
غمه * استعمال لفظ ما چنین که ماتری انچه نموده شوی
بنمایم ماراح جای که ذکر شراب افتد وما آب وماتری
وماهی جای که ذکر آب رود وما دام جای که سخن صید
گویند استعمال لفظ لالازال جای که ذکر پیری وجوانی
باشد لاحول جای که ذکر سال وماه برآید لااله جای که
ذکر از هار باشد چنین که ضحک الورد من الغصن ولکن لااله
لاهو جای که ذکر کشتی ورود رود لاهو فلک اذا جری
بل فلک کلمه الا هو ولا هو ولاهوت رانیز نسبت جایه
همین ست چنین که لازورق الاهو تخته کشتی آن معلم
الاهو سبق از یاح لاهو خرقه مرقع تخته بتخته پیوندهای
محکم دارد کشتی ست هزار میخی که بلاهوت برده ولا
در ذکر محبت چنین که لاشوقی ولاجی الا الی المولی
نوعد یگر لاودی الیک لاولائی ولاولی در ذکر مشائخ
صالح آید چنین که ولایه الفقر لک ولی لک جای که

ازهوس غم اخ غم اول
مخفف عالست غم دوم فعل
یعنی ازچه روی رخنه میشود خال ما اگر نه
شال ست بابان او مراد اینکه اگر ما نیچ و
راحت خال خود را شریک ما نکند چه بود
من خشمناک خطاب بود بلطف و چین لفظ
ازترجمه چنین که بادرک لفظ بنا میم موجب ارزش است
انچه قوی بینی ازین ترجمه ناقص است
ترجمه چنین طریق پیش ایم ازین که هر لفظ
فارسی که ترجمه عربی است بنا نهاده شود
ازانشاج تازه گردد و چون ثبات و قرار در
ست و در جهان ثبات نیست بنای
خورد کرده گردیده است بنای
ست و در جهان ثبات نیست بنای
سکون و در جهان ثبات نیست بنای
این کشتی را در دریای گنگ
جاری شونده و هم جاریه خوانند
پس درمیان فقره عربی لفظ فارسی
گوان کشتی که فقره عربی لفظ فارسی
قول ارباح جمع ریح
ناخدای کشتی هم استعمال یافته
جامه مرقع که از پاره پاره
کهربک کشتی ایشان
کشتی صوفیان
جامه مرقع که از پاره پاره
کشتی ایشان
کشتی صوفیان
کشتی ایشان
کشتی صوفیان
کشتی ایشان
کشتی صوفیان

ذکر اعداد و حساب بود چنین که مائة الف درهم ملک
فلک جای که ذکر علویات رود چنین که مافوق العناصر
فلک و لۀ جای که ذکر عشقی و شوقی بود چنین که شوق
فلان لی و لۀ کاتب بر سر جملۀ غزلیات و رباعیات عشق
در کتابهای خویش و له می نویسند تا مناسب افتد
ایضاً جای که ذکر عشق نبود در برین نسق تمامی ادوات
را ادا توان کرد اما اینجا بیش از حرفی برای اسم
و فعل نمی آرم تا خوانندگان را سبق تعلیم بود باقی
در مرکبات اصحاب ترکیب را معلوم خواهد شد که بقوت
سحر البیان چه سان جامد را ناطق گردانیده ام واز
شق قلم انواع موضوعات را چگونه اشتقاق داده
و معانی را چون حروف اشباع که هنگام خواندن نابوده
در آواز آید بر چه طریق از عدم در سخن آورده چنانکه
جملگی مصادر فصل درین میزان بانشعاب تمام صرف کرده شده
است شعر وادغمت المعانی فی المعانی کما ادغمت حرفی حرف

حرف سوم در لطائفی که از حروف تہجی خیزد

نسبتِ زایندگان وزادگان ولذت طبیعتِ

القابلۃ من امہات الحروف قلیلا من معان تکثر ولاہا

کثرۃ اولاد الولود فتولد منہا طریقۃ عذرا ذکر کل فحل

ان بطن القرطاس انت بہا حاملا اطفالا بالغۃ الکمال

وہذا النموذج لتعلیم اخلاف سعیدۃ زادہا اللہ شعر

من زاد معنی علی الماضی من جلدہ یفدیہ روحی وبنت العین والکبد

تفصیل الحروف وتشریح مایصدر منہا من رد اللطائف

الالف السخی والفرد فی الفضائل شعر تری الفاعلی

اعلی ارائک + دواما فی الفضائل والعطایا + الباء

الرحل الکثیر الجماع مصرع الباء فی القرآن لیضرب کایا

التاء التراب اللین شعر ان تدن فی ریاضنا دورا

ترمن تحت برکۃ ناءا + الثاء اللین من کل شی شعر

اذا جاء نبی ضیف وقد حلک + فجیئنی بثاء الخبز

واللحم + مصرع بکل الناس ثاء بین جثہ +

الجيم الجمل المغتلم مصرع رأس الجمال جيم قد جاء بحث
هو جيم الحار السليطة مصرع الحاء لا تسلط الا على
حمير + الخاء شعر الاست شعر للخاء مع النحر
وصال حسام تعيس فرخا والخاء شاخ من استه
الدال المرآة السمينة شعر ع الدال في البيداء يا بدرها
الى اليد والداء العقام لدال + الذال عرق الديك
شعر بذ اذال ديك على راس ديك + كما ذال ذيك
على راس ذيك + الراء القراد يعني كنه مصرع الراء كل
زمان لازم البقر + الزاء الرجل الاكول مصرع رايت
الزاء في جزع مداما + السين الغني البخيل مصرع
السين على الدوام في الخسة + الشين الرجل
الكثير الشهوة مصرع الشين في استها كالشين في اشتها
الصاد النحاس والصفر شعر راينا حلية منها بيانا
عينها صاد + بالتشبيه عينها صاد في الحلية + الضاد
الهدهد شعر ترى في بيضة ضادا + كما في روضة ضادا

الطاء الشيخ الكثير الجماع مصرع الطاء على الدوام في الوطي
الظاء المراة العظيمة الثديين * مصرع ظرفي دع
الظاء تحت الغلاظ **العين** كثير المعاني شعر وطبعي تحته
معنى كثير * كما كثر المعاني تحت عين * جدار العين
لا يعطي شيحه * شعاع العين يخرج من جدار * سألنا
كراما متى جاء عيد * اجابوا اذا جاء عين على يد
غمام ليس فيه الماء غم * وعيش ليس فيه العين مالم
الغين الغيم شعر الغين خال كله * والخال خال واحد
اغبن الغر بهم في غين غر * وللغرباء ظل الغين تكفي
ونقطة خالها وردت بعيني * فصار العين غينا بالغرام
الفاء زبد الساء شعر من كفك فاض فاء رقد *
ما دام على الفرات فاء * **القاف** الذي لا يحتاج الى
الناس مصرع على راس القناعة دام قاف *
الكاف المصلح للامور مصرع منكم ما فر الا فيه
كاف * **اللام** الشجر وجمع اللامة اعني الدرع شعر

فوائد اطباء الخ بمعنى مشغول و مردود
سين بمعنى كه حرف مقابله دوم و طرب
آزار هم بمعنى كه آزار و معنى مصرع آنكه اى يار
طرب من بگذار زن و دراز بسان كه و بمعنى
شكيبا و ضابط الطبع كه است پس آزار اى يار
بگذار من بگذار زن و دراز بسان كه و بمعنى
فوت عجائب سير بلخ و بخارا كه از ان قسم از زنان نباشد
كه مرد را مخفى بايست پوشيد
يعنى طبعيت من كه در عشق و طرب
قوله جدار الخ بمعنى لفظ عين و بمعنى چشمه
پيمانه و ميخانه و بمعنى لفظ عين و بمعنى
زر خالص و بمعنى لفظ عين و بمعنى
دولت و لطف لفظ عين و بمعنى
قوله عيش الخ بمعنى لفظ عين و بمعنى
چشم و بمعنى لفظ عين و بمعنى
قوله غم الخ بمعنى لفظ عين و بمعنى
قوله غين الخ بمعنى لفظ عين و بمعنى
قوله غين الخ بمعنى لفظ عين و بمعنى
قوله غين

اذ ما وقع اللام فلا يبقى ظاء بطل ليس له لام ربط +
الميم الخمر الصافي شعران المجالس لا تتم مجالسنا + الا بدور
الميم عند المجالس + النون الحوت والدوات شعر
النون في الانهار يسكن دائما + النون بالنقيب
كالنفس بالانون + الواو الكبير من الابل مصرع بالواو
يصير المحل مجهولا + الهاء الاطمة شعر بالهاء دهاء
الطفل داء + يا صاح هاء فوق لام هل يفيد + اللام
مع الالف بالتركيب الاشتراك النعلين شعر
جاء نعلان الينا منكم + لم نجد بينهما الا لا + الياء
الحية شعر اذ راح ياء من عين + ياذ الفضايل من لقى +
تركيب الحروف وما يجري من ترتيبها مصرع + لنا كل
اب لك بابه لك منزل يا بار تحت التارب شعر
يا ماء ناحذ ثاء ثدي ثيب منها + جمعت لقلبك المجموع بث
حاء وبار منها حب بدي فالحار من بار تبين لقطع
حب نزى في الجح حاء افوق جيم شعر

قولہ ما لا یفید لفظا الخ یعنی کہ مراد لفظ سے لفظ ہے اور لفظ سے مراد معنی ہے
قولہ ظاء مشدد ظا مشدد و آن بیچ سیاہ مانند لام الف ہے
قولہ لطل الخ یعنی باران اندک
قولہ بطل الخ یعنی باطل شد
قولہ ربط الخ یعنی ربط باشد کہ مرتبط باشد
قولہ لام الف الخ یعنی لام الف چنین لا اگر حرف
قولہ اخر الصافی الخ یعنی اخر الصافی شعر است
قولہ بحالس الخ یعنی بحالس جمع مجلس
قولہ بدور الخ یعنی بدور جمع بدر
قولہ الدوات الخ یعنی دوات ظرف مداد
قولہ النون بالنقیب الخ یعنی نون بالنقیب چنین ن اگر حرف
قولہ کالنفس الخ یعنی کالنفس بالانون چنین ن اگر حرف
قولہ الواو الکبیر الخ یعنی واو کبیر
قولہ الطمة الخ یعنی طمة چنین ط اگر حرف
قولہ یا صاح الخ یعنی یا صاح حرف ندا
قولہ یا صاح هاء الخ یعنی یا صاح ہا بمعنی چیست
قولہ اللام مع الالف الخ یعنی لام با الف ترکیب
قولہ جاء نعلان الخ یعنی جاء نعلان الینا منکم
قولہ الیاء الحیة الخ یعنی الیاء الحیة شعر است
قولہ تنا کل الخ یعنی تنا کل ابلک بابه
قولہ یا ماء ناحذ الخ یعنی یا ماء ناحذ ثاء
قولہ حاء وبار الخ یعنی حاء وبار منها
قولہ حب نزی الخ یعنی حب نزی فی الجح

خاء رایت لا صفت الراء واصلا * فی اسمت الحمار یا حفی
والحمار حزم * اذا تدخل الراء من بعد خا * یتقینت بالقطع
خر الحمار * دال مع الراء العلا در * شعر دال علی باء حری
تتحرك * فی حالِ قربانِ کذبٍ یرقص * یا جامع الدالین
تهلک فی ودٍ * یا راء تحت ذال وزر اذا اخذت ذالا
شعر بزاء ان اتی عین فعز * اتاه وخصّ بتمام عز * شعر
اذا ما مس بین دور میم * لدی اصحاب معنی ذالک
شعر انی شین لدی صلم قسم * تنسم منهما وشکرت منه *
اخلائی لنا عین وصاد * خذ وایما کم عصم تاما * راینا ضل
ضاد فوق لام الطاء یسیح مثل النون فی النطف شعر
ایا من کنت طاء آفی الوطاء * اخذت الحظ من جا وطاء
شعر ان کان علی اسك عین یا دال * اقطع قطعا
رجل عد و وعد * شعر بطیب الناس من غین و
صلم * ولکن منکما صاب لهوائی عجم * شعر فاء الفرات
ودال جلة یا فتی * هل کان یروی ناهلا فی فدفد

فضل کی کی ای دعای ای انصاری ای بیک کی ای
ای بیک سو مفارقت کر بیا در دلقا دعا ای بیک
کر در مقام ای بیک خراقد دعا ای بیک
چون خاطر ای بیک ای بیک ای بیک
دلفظ فر بعد الحا ای بیک ای بیک
فارس ای بیک ای بیک ای بیک
یعنی آگاه داخل ای بیک ای بیک
دران ای بیک ای بیک ای بیک
قول دال این بیک ای بیک ای بیک
زان ای بیک ای بیک ای بیک
کی چون ای بیک ای بیک ای بیک
ای بیک ای بیک ای بیک
دین ای بیک ای بیک ای بیک
ای بیک ای بیک ای بیک
ای بیک ای بیک ای بیک

شعر نوی حاء علی قاف کوبا + وکان کوبها بثبوت حی + عمر الکن اذا یقعد کاف مع نون شعر آلی کاف ومیم تحت لام + لکم جمعوا فکمل ما ادتم + فی مجلسی ونون ومیم ربنا شم منهما فی راحة سکرانا شعر جاءت بسلطانی الودی من کل واو + جیم وواوه فی الجنود مع الجواد + شعر کم کنت نسال من عطا جوادنا لا لیس بین کلامه کم تسمع + لا لیس فی الف وان یک + لم یکن الا وآلار علی آلار شعر نوی حاء لدی یاء اقامت + فیا عجبا ایحی منه حی + حرف چهارم در لطائفی که از حروف تهجی بپارسی توان انگیخت + نسبتش هم زلوح وحرف نگر بدانکه پارسیان خطی ندارند واین بسبب آنست نه حرف تهجی عربی ست ومارا تصرف درانها برسبیل استعارات چون چنین بود لطائفی که ازین حروف بطریقی عربی خیزد مثال آن بالا نموده شده است اما اگر خواهند که اگر بطریق پارسی انگیزند آن

۱ قوله نوی الخ نزد بجمعت حاء حطی با قاف ست درکوفی شکل بروزن فعل صفت ست کذا فی الصراح یعنی نوی بروزن فعل صفت ست کذا فی الصراح یعنی نوی بروزن فعل صفت ست کذا فی الصراح

۲ قوله الکن الخ اجتماع ساکنین جایز است در وقف بشرط آنکه ساکن اول حرف مد ولین باشد

۳ قوله ربنا شم الخ شم بکسر شین وفتح میم امر حاضر است از شمیم یعنی بوی خوش یافتن

۴ قوله لکم جمعوا الخ لکم بکسر لام وکاف ضمیر مخاطب جمع آید کمن پیدا میکرد ۱۲

۵ قوله فی مجلسی الخ مجلسی اسم مکان است از جلوس یعنی نشستن ونون ومیم ضمیر متکلم مع الغیر آید ۱۲

۶ قوله کم کنت الخ کم استفهامیه است بمعنی چند ۱۲

۷ قوله لا لیس الخ لیس فعل ناقص است وبمعنی نیست ۱۲

۸ قوله لا یکن الخ یکن فعل ناقص است وبمعنی باشد ۱۲

۹ قوله حی حی اسم فاعل است از حیاة بمعنی زنده ۱۲

۱۰ قوله نوی حاء الخ نوی بمعنی قصد ۱۲

۱۱۰

آن نیز بیش از انست که در قلم آید چنین که اگر الف را
در تشبیه افگنند آنجا که راستی ست از الف سماک رامح
تا خط محور زمین راستار است انچه تعلم راست توان
آورد راست آید و حروف دیگر را نیز اگر بکاوند از
یک حرف چشمه بیرون تراود و از دو حرف دریای
ع یعنی از یک حرف عین و از دوم اما چون این حروف
فرد فرد با امثال و نظائر آن در قسم معمیات آمده
است چنانچه بنیایان را دیده خواهد شد اینجا بشتاب تکرار
در نوشتم و از بیان حروف فرد و ورق گردانیدم
اکنون قدری از همزه هم انگیزم ٭ و انگاه بترکیب حروف
آویزم حرف پنجم در لطائف همزه نسبتش هم ز حرف
انجامهم ٭ همزه را گفتم که بیا از کژی بنشین و راستی بگوی
که تو الفی یا همزه باری میان بست و نه حرف در شمار نه
همزه چون مار بر خود پیچید و در حرکت آمد و گفت که
من یگانه را دو حرف گیرند زیرا که هم الف هم همزه آنجا که سکونست راستی

الف۱ سر آمدہ جملہ حروف و۲ ہنگام الفیت سکون من بجدی
ست کہ ہیچکس در من سخنی نتواند گفت و چون بحروف
دیگر پیوندم بتواضع تمام فروتر۳ ہمہ بنشینم و آنجا کہ متحرک
باید بود خود را چنان پیدا کنم کہ ہر ہمہ آغاز سخن از من
کنند آنکہ خود را از شمار حروف بیرون افگندہ ام آن
نیز مدانکہ از معنی خالیست برای آن است کہ ہمگی حروف را
ہر جا کہ طفلی و با۴ خصی ست ہجی میکند ہر یکی انگشت بر
حروف می نہد۵ گر شمارم دران میان بودے
بہر من از ہجی و آن بودی + چہ حاجتست کہ من در میان
حروف در آیم تا ہر ہمہ انگشت بر حرف من نہند چون
بغیر آنکہ درین سلک داخل گردم بحرکات و سکنات خویش
درین تختہ تصرفی کامل دارم و ہر بار از ان حرکتہای
کہ مراست بصورت الف در الفاظ در می آیم و حرکت
میدہم گاہ از سر۶ امر می جنبم و گاہ در سوال دخل میکنم و
گاہ در قرأت پیدا می شوم و اگر نقش خود را بہ تشبیہ بیرون نمایم

۱۱۲

گاهی که همزه ام بکر کار وی مانم که جلگی حروف را حک کند
و در زمانی که الفم بر شکم خطی مشابهت دارم که حلقه میم را
از سر میدان بر باید بیت نی نی که بمار و ماهی مانم راست
در راست روی این و که کژ روی آن + هنوز از معانی
خویش آن مقدار بجیله بیرون داده ام که همزه بمقابل
بیست و نه حرف تو نیز که خبر و کلامی و عبارت تو معجزه
متبنی و عیب کننده معربی ست در باب من از مصادر
ضمیر خویش صفتی صرف کن جوابش دادم که چون فضل علیم
بی علت کلک مرا در ابنیه ابداع و اختراع عمده کارساخته
است بروی آن قدر اعتماد دارم که اگر در او صاف تو
خوض نمایم کتابی مفصل بنویسم اما مانع اینست که
ترا که همزه میگویند و همزه عیب کردن باشد پس هر صفت
که در حق چو نتو موصوفی استعمال یابد گوئی هنری باشد در موضع
عیب موضوع شده و هنر را در محل عیب صرف کردن
از شرائط ادب بعید ست پس نمودار انگیخت همین مقدار کافی بود

نسبت ست

همچنین این چهارده معانی
باصلی اصلی من نسبت باشد که در طریق جبلی
چهارده معانی ذکر کرده ام بیرون یعنی از بیرون
همزه ست پس تشبیه شاعر انه باشد
و فرق معجزه متنبی معجزه در لغت بمعنی عاجز کننده
و متنبی کسی خود را بغلط بمعنی عاجز کننده
سمع نفوس و ارباب بصائر گرداند و شاعری
ست و معنی استعاره در عرف
که کنایه ایست معربی گوید مدح سلطان
بخیلی چیست نقال قضا و خواهد بود ۱۲
دیباچه دیوان لفظ قضا و خواهد بود ۱۲
ام الشتق از مصدر اصفت گویند
ان اسم فاعل از همزه باشد و علیم بی علت
بنا شد و آن لا بد تعالی باشد در
لفظ علیم حرف پیکار از حروف علت
آمد پس اسم فعل نمی تواند شد
حواب شرط و تمم از قضا دست و همزه و
مفصل نام و کتابست از نخست
آمد و باقی لفظی از اصطلاح
صرف ست ۱۲

۱۱۳

که از الف قلم اشتقاق یافت و تو که همزه بخویش مضاف
گردی و هر لفظی کنجی بقدر پنج گنج که برای تصریف معانی
بیرون دادی از خلیلی که بی علت است توقع می افتد
که اگر در میزان این کلام خلل بی علت بینند بصحت فکر
بیرون برد و چون صحیح شده است که در عبارت کاتب
لفظ صحیح هم معلول ست فضلا و افراد باید که خطا نگیرند
که خطا نزدیک همه مهموز است و زبان خود را که الفیست
ساکن در تخطیه حرکت ندهند که همزه ما خوذ کرده هر که قول
مرا که جوفش بعین اعلال مواخذ است تصحیح فرماید ع
مدت عمر او مضاعف باد + حرف ششم در ترکیب
حروف پارسی همان نسبت حرف اینجا هم است
اگر الف را بای دربست کنی زاینده گردد یعنی ب الف
بالا نیست الا الا ناتمام از جریان قلم اگر یاری باری
سیار و بزی شکار کن جاسوس و حسیس را میان
سینها علت باشد ای نفس سینها اگر شینی سه خال بر چهره

تو نهم میانه شهر راهی بکش و بر سر آبی شود شرابی بگیر
هر سخن آراسته دریست زین ترکیب من + از شرد انش
فرور و بعد ازان باری بهین + حرف هفتم در معانی
که از مخارج حروف زائد همان نسبت حرف اینجا
هم ست + چون از مخارج حروف نیز معنی چنان میزاید
که حرف از قلم و قلم از حرف در آغاز این دلالت نیز
زبانرا بکام رسانم یا هر چه بیرون آید ع دال بود سوی
معانی بحرف + انگیخت چنین که ذکر هوا از درون برآید
زیرا که های دواو بالایش کام و زبان کار ندارد
چشمه معرفت از تراشیدن سر توان دانست چنانکه عین
از حلق در از دو طبق درست شود چنانکه باب از دو لب
دو زبان قلم از تیغ پیدا گردد چنانکه لا از زبان آغاز
دولت از سر تیغ خیزد چنانکه دال از سر زبان هر جا که صلا گویند
ولا نگویند زبان را طبق باید ساخت و هر جا که طعام
باشد و عام نباشد چنان بود که طلب بر زبان

و از لب دور دائرهٔ چشم از دو تخته در پادشاه
حاصل شود چنانکه میم از دو لب اینجا درگفتن چشم
صرفه اینست که هم چشم را دائره هست و هم لفظ چشم دائره
میم دارد اگر دائره لشکر گفتمی دائرهٔ میم ضائع رفتی
و اَیهام نشدی ذوق لفظ و حسا از کام و زبان
حاصل آید لذت نیز لفظا و حسا از سر زبان در توان
یافت ۵ شود زین بیانم حلاوت مهیا + چنانکه
از زبان لذت و ذوق حاصل + حرف هشتم
در نتایجی که از لفظ زاید + نسبت اینجا همه حروف ست
و لفظ چون از مخارج حروف لطائفی که ممکن بود قدری بیرون
آورده شد اکنون لقطها را تعویضه کنم و لطف آن
برسان روغن از گنجد بکشم تا هر لقطه ازین کتاب
چرب تر و شیرین تر از گنجد بود که بر لب خوبان
باشد شعر و علی نقطته تهجم جمعا ملاث کالمهاة فایر
علی سمته قد تقع + بدانکه نقطه بر دو گونست دهمی و خطی ع

تو به بین که هر دو نقطه ز سر قلم نمایم ✤ نقطهٔ موهوم نسبتش
هم ز نقطهٔ موهوم ✤ چون خطی بادشاه در مرکز استقامت
بر سان خط استوا است بایستاد دائره چشم دشمن نقطهٔ
موهوم گشت یکی معنی آنکه نقطهٔ موهوم معدوم ست و دوم
آنکه لفظ موهوم هم نقطه ندارد و در دائره ملک سهنا کافی
اند که بقوس و تیر نقطهٔ موهوم را هزار نقطه سازند نقطه خطی
نسبت لفظ و حرف اینجا هم ✤ عین سه نقطه دارد
و چشم هم غین سه تا پای همه خالست یعنی غین و خال هر دو
ابرانند و در غین هیچ حرفی از خال خالی نیست یعنی از
نقطهٔ دائره نقش یک نقطه دارد و نقش دائرهٔ دو رخ
بیک خال توان خواند هرگاه دوم شد رخ باشد هر دل
که یک نقطه سیاهی دارد دل باشد نه دل در انبار
ملک دو کنج بخیله باشد چنانکه در نقش انباز دو نقطهٔ
خوبان را خال زیر لب چنان در می باید که نقطه در
زیر لب خط که بی خال باشد خط است مصرع

حسن از خالِ سیاہ خشن شود ۔ شعر دو خال تو زیر دیدہ
دیدم کوئی + دو دانہ چاکسوست زیر دیدہ + تیز طبعان
را باید کہ از ین حروف نمونہ نقش باستادی بر گزینند کہ
رخنہ سرقہ درین کاغذ راہ نیابد ۔ شعر کاستادے دمے
حاکّ حرفًا بنصلہٖ + وصفحہٗ قرطاسہٗ من الجرح تسلم +
خط چہارم در نوادری کہ از الفاظ و اصطلاحات علوم
خیزد و مشتمل بر چار حرف اند ریں نسبت علم و ادب
چون کلمہ چند در شرح ادب و فضل از سلم قلم بالا رفت
اکنون دلیلی چند بیرون دہم کہ اندیشہ را در عرصہ ہر علمی
پیشوا شود و در ذخیرہ این فقہ صرف و فضل و خیز باز نماید
تا ہر کہ درین طریق شارع گردد بہ محل اجتہاد رسد ان شاء
اللہ العلیم حرف اوّل در استعمال و الفاظ و اصطلاح
فقہ حرف دوم در استعمال الفاظ منطق حرف
سیوم در مقولات عشر حرف چہارم در الفاظ و اصطلاح
علم نظر مصرع اینک این مصراع نیز از بہر فرق + حرف

بہ ہندی دار دری گویند ۔ ۱۲ قولہ نقش باستادی یعنی از ین نمونہ کہ بلغت ما نقاکی باشد نقش باستادی ۔ ۱۳ قولہ کاستاد دمے یعنی ہنر مند دمے کہ دم از استادی و نقل میکند ۔ ۱۴ قولہ حاک حرفًا بنصلہٖ یعنی کاغذ را بہ یک حرف خراش نمی دہد ۔ ۱۵ قولہ وصفحہٗ قرطاسہٗ یعنی و صفحہ کاغذ از جرح سلم محفوظ ماند ۔ ۱۶ قولہ خط چہارم در نوادری یعنی در شرح ادب و فضل از سلم قلم بالا رفت ۔ ۱۷ قولہ علم نحو و صرف و سلم فضل ۔ ۱۸ قولہ ہم نام کتاب ۔

ست در عرصہ میدان ۔ در از ۔ ۔ ۔ اندو فقہ ۔ ۔ ۔ مناسب ۔ ۔ ۔ را گویند ۔ ۔ ۔ حرف ۔ ۔ ۔ بلغت ۔ ۔ ۔ خیز ۔ ۔ ۔ دانا باید ۔ ۔ ۔ مناسب ۔ ۔ ۔ کسندہ ۔ ۔ ۔ حکمے ۔ ۔ ۔ بیاورد ۔ ۔ ۔ ۱۲

اوّل در استعمال الفاظ و اصطلاح فقه هم از فقه است اینک نسبت اینجا با استعمال الفاظ مصطلح فقه چنین که از فلان متبحر شریعت مآبست علم مسلمانی چیست شرع کردن در فقه طریقه نسفی در مقابله هدایه صغار ست هر که بر فرش تعلیم زانو نزند هر آینه که مبسوط بروی مطوی ماند متعلمی که طبع ندارد و منظومه نزدیک او منثوره است شاعری که تکرار علم نکرده باشد تکرار قافیه را هنر داند عالم ربانی کسی ست که نزدیک او جواز را روا نیست و لاجواز را ناروای مدام نکته شما در تعلیل مست کننده عاقلانست زبان مولانا بخنکیهای قدوری امتناوست ترکیب پز دوی هم سخته است و هم روان بنگر که چند دور چراغ باید خورد که تا قتادای سراجی روشن شود مولانا مارا درس در دل سرد شده است مگر ریا موحد نیست شجرهٔ طیبهٔ علم با صول و فروع قائم ست فروع بی اصول نامی نگردد و از اصول بی فروع چیزی نخیزد

بازگشت او بدلالت شریعت است یعنی

قولم شرعیت او بدلالت شریعت است یعنی راست رفتن او در دلالت شرع نفع خویش را

عاید میشود و ما باید دانست که خدا و رسول ما را

اتباع در معاشرت نوشته که نصف بتوان کرد

معلوم فقا نام آن کتابیست در بیان کسین

که نام آن کتاب مجمع مؤلف عطاست بهر حال او را

و ذکر طریقه حکما بمقابله بر سبیل تقیه

چرا بست اسلام مر ضلال دگر است

و در لفظ نسفی و هدایه و صغار و مبسوط و منظومه و منثوره

کتابی شرح عقاید نسفی و هدایه و صغار و مبسوط و منظومه و منثوره

قولم که شرح عقاید نسفی و هدایه و صغار و مبسوط و منظومه و منثوره

در پیچیده شده و مراد از نسفی صاحب عقاید نسفی ست

نماده می بینند و مراد از صغار صاحب هدایه صغار ست

قولم و در لفظ منظومه و منثوره هم تخصیص نشان نمیدهد

نماند ۱۲

نیز مراد از نظم نظم آبدار و از نثر نثر

عکار ایراد عکار ایراد نوادر و علم بابلی و امام محمد بابلی و امام محمد عالم بابلی گویند

متعلق ست در نسبت فقه و حدیث و تفسیر و کلام و اصول و نحو و صرف و معانی و بیان و بدیع و عروض و قافیه و قرض شعر و انشاء و خط و حساب و هندسه و هیئت و نجوم و طب و تاریخ و لغت و ادب و غیرها

و در لفظ عالم ربانی اشاره بآنست که علم بابلی و امام محمد بابلی و امام محمد عالم بابلی از ربانی گویند

قولم و در لفظ عالم ربانی اشاره بآنست که علم بابلی و امام محمد بابلی و امام محمد عالم بابلی از ربانی گویند

و در لفظ عالم ربانی اشاره بآنست که علم بابلی و امام محمد بابلی و امام محمد عالم بابلی از ربانی گویند

ستد پس عالم ربانی باشد و این علم را که مشتمل بر جمیع علوم است علم الفقه گویند

و در لفظ عالم ربانی اشاره بآنست که علم بابلی و امام محمد بابلی و امام محمد عالم بابلی از ربانی گویند

قولم و در لفظ عالم ربانی اشاره بآنست که علم بابلی و امام محمد بابلی و امام محمد عالم بابلی از ربانی

محیط بی حاشیه دریای بی کناره ایست که عرض آن نتوان
یافت ساز نده حسامی طبعی داشت باحدت که آن حروف
بیرون داده است که حدان کم کسی در می باید چنانکه بر روی
خصم ادا تواند کرد در روایت و هدایت آیه درست ست بر بان
گوشتین در کان نعمان بحث نتوان کرد تا حدت طبع
نباشد اصحاب بحث مخ عظام وصدور راخه بکذ لک گوشتین
بیرون نتوانند کشید و یا بطبع تیز ارتیک نظیرا ان
اعلم طاهرا + یفید کانسان فتاوی الشرائع حرف
دویم در استعمال الفاظ منطق + بهمین نسبت هم
از منطق درین فصل + صرف الفاظ منطق برین نوع
منشی عالم از نطق فصلی ساخته است و انسانرا آموخته که
حقیقت انسان بدان پیدا کردد و آن فصل موجب کلی
اثبات بشریت را و سالب کلی مرجمادیه را از مردم چون
آدمی را فصل نطق وفا کند چندین جوهر معنی بار آرد
ومما منه جماد کنبات + حرف سیوم در مقولات

هم ز مقولات عشر بین نسبت ❊ ذات مرد
جوهریست که بکمیت او به بلندی و پستی بالا در نتوان یافت
و کیفیت او بحسن محاسن توجیه نپذیرد کرد او بفعل دانند
اگر روزی متاعی و ضیاعی که ملک اوست ضائع گردد
او در کوی و شهر این این کنان از وضع و نشست خویش
بیرون نیفتد و از روی انقباض انفعالی بدو راه نیابد
بضرورت اسم مهتری بروی مضاف توان کرد
اگر یک سخن گویدان پر خرد ❊ برابر بود با مقولات عشر
حرف چهارم در الفاظ و اصطلاح علم نظر نسبت
اینجا هم از نظر بنگر مصرف الفاظ نظر بر این نمط مولانا
عین الدین ناظر مدار علیه دوران است و اندیشه را در قیاس
علم او عدم شمول شعر بلازم مطبعه عن المعانی خلا ذمة الواطی
للاستعاب خط پنجم در الفاظ مصطلح در رسلات قدیم و نمود
از استعمال بهم جدید مشتمل بر نه حرف حرف اول
در نمود ار استعمال الفاظ و محل نسبت حرف دوم

این عرض دوم ست از مقوله سوم ۱۲

از مقولات عشر ۱۲

فقره ۱۲ که هر آنکه

فقهی اگر کند

اینجا ۱۲

یعنی یک سخن ۱۲ بیک سخن

مقولات عشر در وزن دو دینار ۱۲

نظر کیفیت ۱۲ بر آن

علم نظر واضع ۱۲

یا در مدار کار نمانده ۱۲

لون صفات او شمول ۱۲

علم شمول ست جدا در مشتملات ست ۱۲

اصطلاح علم ناظر ۱۲ ست

راجنا کرد ۱۲ بلاغت عین الحق چشمها ۱۲

در الفاظ امثله و اشغال حرف سوم و در الفاظ متفرقه
مکتوبات حرف چهارم در صرف الفاظ پراگنده پارسی
حرف پنجم در کلمات جمع حرف ششم در الفاظ تشبیه
حرف هفتم در کلمات معذرت حرف هشتم در انشا
حرف نهم در ادعیه که در آخر نامه آید حرف اوّل در
نمود از استعمال الفاظ بمحل نسبتی مصراع برای فرق
بنویس ۱۲ اینک اینجا نسبت اعضا نگفته بدانکه
هر لفظی را در محل نسبت خویش از شروع وقت بطریق انگیخت
صرف می باید کرد چنین که الفاظ صدر و ظهر و بطن و ذنب
است اصلی و اصطلاحی اصلی با عضاء و اصطلاحی
بکاغذ و دیوان و مسند استعمال در نسبت اعضا چنین که
مردمانرا دیدم هر همه ظهری و بطنی دارند ظاهر است که هیچ
باطنی از پلیدی خالی نیست و از جمله اعضا رقیه صاحب
دلست که میان عظام اعضا مصدر شده است اصطلاحی
چنین که صدر جهانرا دلی است جهان در جهان

۵ مناسب نسبت اعضا ۱۲ ۵ قوله میان با لکسه نشخه گردوسطرا ۴ گویند و مقام استخوانها مسلخ بزرگان و مصدر بفتح میم و دال مهمله مشدده مکتوب جزو که داشته شده پیش آورده شده و هم مصدر بفتح میم و سکون صاد میتواند شد بین فرق اول مستقل که دل و میان عظام بزرگ ۱۲۲ ۵ قوله ۱۲ ۵ قوله اصلی ۱۲ بعضی نسخ بجزو ظاهر گردانیده ۵ قوله و صدر ۵ قوله دوم لفظ دم که ۱۲ ۵ قوله نسبت اعضاست ۱۲ ۵ قوله در نسب

وقاضی با هم صاحب صدرست وهم صاحب دل و اصحاب قلوب دیگرند و اصحاب صدور دیگر دی محفل صدر اسلام را دیدم از انبوهی صدور سینه بر سینه می مالیدند پری روز صدر النظام را دیدم استخوان در پوستی کشیده صدر پر دل صدر الدین را در صدور وزیر معاملات ست و آن قلبه نباشد و قلبی را در صدر نشانده اند که وزیرست دخول صدور در دیوان اعلی بسیار باشد صدر معظم از استخوان صدور ترکستانست و ملک عارض صدری دارد چنان وسیع که قلب پادشاه دران بگنجد در صدر نامه مخدوم همه لداری بود از معنی صدر نامه پر شد تا ذیل * در صدر هنوز هست معنی باقی از بطن پروانه فلان خواجه همه رحم الله می زاید بطن صحیفه فلان که با جهات لطایف آبستن بود خوانده شد بطن کاغذ که حامل نتایج بسیارست کاغذی که ببطن کاغذ را خورش آرد میدهد این کوی قالبیست که دقیقها خواهد یافت در غایت اشباع وظهر کاغذ صلب باشد استظهار نامه

صاحب صدرست یعنی
صاحب قلوب نیز است یعنی
اصحاب قلوب نیز ارباب دل و اصحاب
صدور نظام مرکب است از
اشخاص متعدد و انبوهی صدور یعنی کثرت
فرمان ذی شوکت صادر شد بخطّ
سینه با سینه بر سینه مالیدن
کنایه از کثرت اجتماع و اتصال بیکدیگر
قولهم صدر دیوان
قولهم صدر دیوان
قولهم صدر دیوان

که در بطن عریضه توقیع افتاده است هم بر ظهر آن کاغذ ثبت
می باید فرمود تا بدان اسناد اصحاب مسند مظاهرت یابند خواجه
ظهیر را هیچ جای کاغذ نبود که جواب رقعه ما بر ظهر پشتی من
نبشت چون ضابطه استعمال الفاظ مفرد و فرد محل نسبت
معلوم گشت اکنون بعضی الفاظ امثله و اشغال را حرف
حرف در بیان آریم تا بزانسان که نمودم بهتر بر بندد
دُر بجای مروزرد در محل زر بندد ❊ حرف دوم در الفاظ
امثله و اشغال نسبتش هم زدبیری بنگر ❊ بر آنکه
الفاظ امثله بسیار است اما لفظی چند که بدیوان انشا و اصحاب
شغل اختصاص بیشتر دارد باز می نمایم که از این پیش نگفته
اینجا طغرای پادشاه قطار علمهای سیاه را ماند که برای
فتح نصب شوند الفهار طغرای سلطان را در عمارت عالم
ایستادیست که اگر سقف آسمان خلل آرد ستونها آن قبع اند
شد پادشاه عهد هنگام جلوس برای نشانون سکه توقیع
از خدایاری مینجواست از فتح باب آسمانی آواز آمد که

پیشگاه حضرت جهان ست ۱۲
۲ قولم علم بفتحه
اسم کرنا باشد و بر بیرق
نیزه و فرق و نصب علم باب
افعال ۱۲
۳ قولم
الفها در خط طغرا نقش
الف با شبیه است
زیبایش مخل بفتح
شکافها و جوان الف
کشیده و قامت با شد
نو دیست
۱۲۴
پس بالای
سقف آسمان کبود
شکافه خلل دارد
استوار کردستون خواهد
بود ۱۲
۴ قولم
فتح باب در عبارات
بسیار کشادن کنایه است
و آواز رسیدن کنایه از
قبول و نفاذ یافتن
بخط طغرا نشان کبود
بادشاه است ۱۲

نصر من الله بادشاه متوکل باقوه توکلت علی الله را در قالب
ملک انگلند است و توقیع نام نهاده و توقیع سلطان خانان
بادشاهی ست که در کابلدش توقیع کرده اند توقیع شاهنشاهی
بی علت توقیع بقای ابدی میکند ملک باربک لسان السلاطین
ست کامرانی او بفرمان کامکاری آنست فلان خانزاده
درشن سی و دو لسان السلاطین شد مومنان را از آتش
خلاص نیست مگر به پروانه رسالت محمد وکیل در حدای
بادشاه ما ملک وکیلد را برسالت کافران روان
میکند تا ایشان را برسالت رسول دعوت کند امید است
که همه مسلمان شوند زیرا که در او کوئی وحی میکند او
فلان ملک زاده نایب امیر حاجب شد و پیش از بلاغت
بمحل تبلیغ رسید زهی بلاغت ملک نایب باربک
در تبلیغ فرمان بادشاه فلان را مبلغی انعام فرمود به تبلیغ
موقوفست گماشته ملک نایب امیر حاجب هنگام
تبلیغ گرمی بسیار میکند که باول تبلیغ گرفتار باد

ملک خاص حاجت ادای دارد که کوی اداء زر و گوهر
میکند نائب خاص حاجب در ادای زر نشسته بود مردمانرا
از ادای خویش زر میدهد فلان ادای دارد از نقش
ادا پراگنده تر که حرف بحرف نمی پیوندد فلانرا با علم فلان
حاجب قبای معلم دهند قاضی عالم علمارا اعلام فرمود
تا در مجلس علم حاضر شوند جبه قاضی با علام شرع آراسته
با دلفظ موشح که در امثله نویسند سه نسبت دارد اصلی
در توشیح و اصطلاحی در امثله و شعری در صنعت استعمال
در نسبت اصل چنین که برای معنی از الفاظ فلان اشتقاق
پذیرد چنانکه موشح از توشیح و فلان عروس بوشاح گوهر پاک
موشح است اصطلاحی که نسبت با مثله دارد چنین که این
فرمان بزیور طغرای ما توشیح یافت تا اعناق گردن کشانرا
از طوق انقیاد موشح گرداند شعری چنین که بنده از جواهر
مدح شعر را موشح ساخت و بادشاه بنده را تا گلو در گوهر
غرق گرداند اینجا لطیفه ایست یعنی شاعران شعر را موشح کنند

مشتملات گوینده
قول فلان
الخ علی ابنی چون حصا
اشده و قبای
قبای کر نقش کرده شود
بگریبان دراستین
قول قاضی الخ
اعلام آگاه کردن
قاضی عالم نام قاضی
دوبین فتوه صنعت
۱۳۶
قول با علام
شاح در لغت
قول توشیح
در لغت جامه
شاح در لغت خلق
گردن اندا ختن
قول فلان عروس
اصطلاح نام صنعت
گر شاعری چنین شعر
بیگانه اول حروف
اجتماع آرد
نامی پیدا آرد
قوله
موشح گرداند
چرا نجا طوق
انقیاد را
جامه نشیده
داده است

بادشاه شاعر را موشح گردانیدست هرچه الفاظ امثله
دگر هم بدین گونه بمثال بر بندد * حرف سیوم در الفاظ
متفرقه مکتوبات بنسبت مختلف اگرچه چون غرض ست
مختلف بدانکه لفظ تربیت و ترتیب و ترصد و ترکیب
و شتری و مشتری و امثال این هر لفظی که در وی تی و تری
موجود بود اجرای آن هرچه در ذکر آب و بحر مناسب تر
و جواب و صواب و تاب نیز چون آب و آتم در ته دارند
همدرین جوی روان باید داشت الفاظ عطیات
و توقعات و انچه بدینها نزدیک بود و در نسبت کرم و
مهتری و بزرگی لائق باشد لفظ انعام چنین کم انعام
خاص سیدتا عام و خاص صنعت عکس شود و وظیفه
سال تمام که انعام عام ست ارسال فرماید تا معنی عام
که سالست در شمار آید انعام بادشاه که مشاهره همه شهرست
برون آید تا عام و شهر که بمعنی سال و ماه است مناسب
افتد اکرام چنین که محل کرام در اکرام ست و از اکرام

چگونه همه خلق را م نشوند جای که در لفظ اکرام نیز اکثر
حروف را م شده است لفظ ملتمس را چون در اول ترکیب
مل ست و تامل را در آخر و انچه دیگر مثل این آید در ذکر
شراب ملائم بود در مراد چون ضمنا ادمی آید و را د جوانمرد را
گویند همدرین نسبت اولی چون اول مراد مراست و معنی
مر تلخ پس در نسبت حلو و مر نیز شیرین نماید و اگر مراد در قلب
اندیشند آن معنی هم دارم لفظ غرض جای که نسبت
تیر و کمان وزه رود چنین که غرض از روان کردن کلک
تیروش آنکه لفظ فحسب در ذکر حساب و احتساب محسوب
افتد چنین که فلان محرر اگر حسابها با آخر رسانید فحسب
و فلان مودی اگر خط و اصل نمود فحسب و فلان محتسب
اگر جبة البته کاری کرد فحسب لفظ فیها در ذکر بهی و
نیکوئی نیکو آید چنین که اگر فلان به بهی و خیریت کاری
کرد فیها از لفظ اهمال جز مال حاصلی کم ست هم در نسبت
مال خرج باید کرد چنین که فلان در تحصیل مال اهمال نکند که

۱ قوله دام ظله مراد ست
۲ قوله فحسب یعنی بس کافی ست

از اهمال نقش مال جز بر کاغذ نتوان دید و در اهمال مال
در نه ماند لفظ تقصیر چهار معنی دارد کوتاه کردن موی کوتاه
کردن جامه و شستن جامه و کوتاه کردن هر چه هست هر یک را
در محل نسبت صرف باید کرد استعمال کوتاه کردن مطلق
چنین که در کارها تا انجا که دسترس باشد تقصیر نکنند
که در دادن وظیفهای که در ایام دراز می باید داد
تقصیر نکنند یا تقصیر را مجال ندهد و در تحریر ملطفات اخبار
تقصیر ننماید استعمال کوتاه کردن جامه چنین متعمم در تطویل
عمامه هیچ تقصیری نمیکند و چون با رعایا کار بلباسات می باید
کرد تا بدانجا که ذیل مصالح برسد تقصیر مصلحت نیست
استعمال کوتاه کردن موی چنین که فلان پرکه مرید ما را
پیشینه بخلق میرساند دران شعار هیچ تقصیر جائز نمیدارد
و در استعمال شستن جامه معنی محتمل الضدین فراهم می آید
چنین که فلان گازر در شستن جامه تقصیر بسیار میکند
این معنی بر نوع دیگرست که تلبیس در زری و تقصیر گازر چند

قوله پیشینه بخلق بجا
جای پیشینه نوشته شد
باشد که یکی از رسوم
فرقه صوفیه بوده باشد
کردن آن رسوم است و یعنی
پیشینه بخلق رسانیدن
آنکه بعد خلق و کهنه
جامه را نشسته نمیپوشند
بپوشند ۱۲

پوشیده ماند استعمال لفظ مضائقت چنین که فلان فرمان
یکدونگی غله مضایقت نفرماید و مخدوم فراخ نعمت وظیفه بندهٔ
فرموده اگر خازن تنگ حوصله مضایقت نکند مصح اذا
ضاق قلبٌ فقد ضاق ذرعه + حرف چهارم در الفاظ
پراگنده پارسی صرف ترک نسبت و اختلاف
غرض + الفاظ پارسی صرف را که ادوات عبارت پارسی
ست بدینسان انگیزش باید کرد لفظ زیرا که مثالش چنین
که ای بر بام رفته بالا مباش زیرا که آن جای تو نیست
لفظ و چنین که دربان ملک پرده دررا درداد و در خزینه
خواجه درمی بینم بی فضل میسر نخواهد شد لفظ تر چنین که اگر گل
تازه را تر کنند تازه تر شود هر چند میوه آبی تر به تر لفظ چرا
جائی که ذکر مرأعی و مواشی بود چنین که ستور فلان دیه را
شخنه نگاهداشته است چرا نمی گذارد و جای که گویند
آدمی را برای خوردن نیافریده اند ستور باشد که چرا
گوید لفظ پرورش و پرده و انچه در و پر باشد میان

۱ فرهنگ جوال را
گویند و پاک و افسوس و
تنگی کردن ۱۲
۲ و فرهنگ
اذا ضاق الخ یعنی فشنگ
او تنگدل شود پس تنگدل
وفی رزق خواهد بود ۱۲
۳ و گوید پرده در شکمان کشته
بچه ده و بیت گو باشد ۱۲
۴ و زرا ج و چ ای
۱۳۰

و صاحب برهان گوید که
از مصادر است بمعنی تنگ شدن ۱۲
۵ راه رفتن و بر پای
ایستادن و بمعنی ترک
شدن و بمعنی ترک
شمردن و بمعنی اطلاق
و مهار و بند ۱۲ و زنه
شتر خانی ۱۲ و گوید
ستور باشد بمعنی اسب و
گاو و خر و شتر و امثال
لفظ چرا گوید و صاحب
درین کلام چون
چرا نباید گفت ۱۲

پرند گانش نمیواز باید داد با آنکه از پرند نسبت دور باشد
بهنجار در پرده نسبت در باید آورد چنین که در لفظ پرچم ست
ومیان پرچم ومرغ نسبت بغایت بعید بینهما مناسبت چنین
باید انگیخت نسبت معنوی برین صورت که رایت همایون
که فتح از ریش پرچمش می پرد اگر گویند پرچم را ریش موی
هست اما ریش که معنی او پرست نیست بدانکه بعضی پرچم
از پر بهم می سازند ولفظی چنین که اسپ فلان بر طریق
مرغ نیم پرچمانست وآنکه خانه پنج وسرای پنج میگویند
در محل شمار مناسب افتد چنین که درویش هشت بهشت
را سرای پنج گیرد سه وپنج هشت باشد خواجه بدر نیمه شهر را
پنج گرفته است پنج پانزده ونیمه شهر پانزده است
که بدر انجاست لفظ باید جای که ذکر دست باشد چنین
که بخشش که باید داری همچنان باید بدآر نوع دیگر باز و
باید که بکار باشد تیغ می توان زد شاید وشاید وهر لفظی
که در اخوان یدبود هم درین محل صرف باید کرد وجای که

ایهام دست دهد از دست نباید گذاشت لفظ کند
و داند و نداند و هر لفظی که در آخر آن ند بود چون معنی ند
خوش بوی داشته ست هم بران اشمام خوش توانند بود
لفظ بود و کبود چون بود ارد هم درین محل و لفظ داری
و چون داری عطار است آن نیز همچنین جار و لفظ دارد
و گذارد چون آخر آن رد ست هم سوی استعالات ردی
رد باید کرد ۵ گرچه سخن من همه در خور درست ۵ لیکن نکند
رد آنکه اهل خرد ست ۵ حرف پنجم در کلمات جمع
بین نسبت این غرض هم از جمع ۵ استعمال
الفاظ جمع برین جمله باید کرد بدانکه جمله نحویان و جمله
محرران و جمله عوام و جمله مثل صرف جمله نحویان چنین
که جمله نحو در علم معانی و بیان هست جمله محرران چنین که محرران
جمله در دیوان می باشند که فرمان وزیر برین جمله ست
جمله عوام چنین که جمله کارها فراهم دارد و فلان چون جمله
اقربا را گرد کرده است و در جمله پریشانی نکنند مثل چنین

فی الجمله در جمعیت کوشد و هر که سر رشته چرخ دریافته است
باید که خسر و جمله کند و بار بر بندد و آنکه می نویسند سایر خلق
معنی سائر باقی ست جای درست بود که نخست ذکر جمعی
رفته باشد چنین که در مکتوبات بعد از مخاطبات بسیار
می نویسند که مع سایر القابه یعنی با باقی القاب این لفظ
را کاتب در محل مدائح و اوصاف به نسبت مکتوب
ترکیب میدهد چنانکه اگر در مکتوب نسبت شمس است مع
سائر اوصافه العالیه و اگر نسبت نجوم اوصافه الزاهرة
و اگر نسبت بدر اوصافه المنیرة و چون معنی سائر رونده
هم ست جای که محل افتد انگیزش بر نهجی باید کرد که هر دو معنی
سائر راست آید که چنین لشکر منصور آمد و سایر سواران
رسیدند و کاروان رفت و سائر مسافران روان شدند
صفت عکس چنین که معارف فلان شهر با سائر ساکنان
بدین جانب سیر نمودند استعمال کافه بیشتر جای که نسبت
حروف افتد چنین که عین الدین با کافه کرام یلطف عمیم

بادشاه زندگانی میکند بادشاه کافه کبار را بار داده است
واگر کاف ابعضی منع برند و کافه کتبه بار قم تبه مانع خیر اند
استعمال حرف محران چنین که حرفی تیغ زنان و حرفی
نویسندگان حرفی اصحاب مکتب حرفی کشتی بانان لفظ
طائفه را جای طوف باید فرمود که ذکر روندگان باشد
چنین که طائفه حاجیان و طایفه مسافران و طائفه
ساکنان و سواران و قاصدان و اگر صنعت عکس گیرند
طائفه ساکنان فلان دیه و طائفه نشینندگان استعمال
جماعه چنین که جماعه آئمه و جماعت مصلیان و جماعت سنیان
و جماعت اهل سنت استعمال جمع جمعی مذکران و جمعی صوفیان
صنعت عکس جمعی پریشان کاران و جمعی اشتات
استعمال طبقه چنین که طبقه آسمانیان و طبقه زمینیان
استعمال طبقه بطریق صفت و اضافت طبقه از صوفیان
حلوا دوست طبقه از ملوک تبنوله طبقه از اهل نثار
اگر نسبت با ازاذل قوم افتد با طبقه حلوا گران و طبقه

تا آنجا که تناول نسبت می رسد من که میزبانم طبقهار ا تو شیده
نخواهم داشت واجب نیست که درین طبقات هم بزرگان
درخور و باشند مائدهٔ سخن فراخ است فرودستان را نیز
فراخور ایشان دستی باید داد شعر عظام الناس لا یحتاج
عظما ✣ الی عظم فذاک لذی احتیاج ✣ حرف ششم
در الفاظ تشبیه نسبت این غرض هم از تشبیه است
استعمال الفاظ تشبیه چنین و مانند و وار و سبق و طریق
و شکل و شیوه و گونه و پندار و سبیل و منوال و سان
و آسا و مثل و چون و انچه دیگر بدین ماند پیش ازین این
الفاظ در هر محلی که هست استعمال می یافت درین طرز نیز
آن روایتی جائز اما اگر در محلی صرفه کنند که متضمن لطیفه
و نسبتی باشد بهتر چنین که مانند در محلی نویسند که ذکر آب
بود چنانکه سخن فلان در روانی مانند آب ست اینجا بلطافت
جاری گردد اگر گویند چون آبست یا بسان آبست
تشبیهی باشد بی لطیفه لفظ گوی جای که ذکر گفت و گو می باشد

فرو تناول
دست بردن
گرفتن و چون
در عرف عام
طعام خوردن
را تناول گویند
ازین رو مناسب
طبق باشد
و میزبان ضیافت
کننده را گویند ۱۲

ع قوله در خور و سزاوار و
مناسب طبق بحث لفظ فرو ۱۲

ع قوله فرودستان بکسر اول
خواهندگان و گویندگان حوائج
خصوصا مردمان از ملک بنگالہ
و دستی دادن بخشیدن و داد دادن یا
یکباری دادن مناسب بحث
فرودستان لفظ فرو مناسب
بلطف و خورد و فراخور مناسب

۱۳۵

طبق ۱۲
ع قوله عظام الناس
تر جمه تکلم بزرگان محتاج
اند بدستیاری فرودستان
استخوانی چند که کلام مصنف
بدان استوار است بایراد مثالی محتاج
و خوانندهٔ باشد در لفظ عظام
کهم بطریق استخدام است صنعت
ترجمانست و در نظام معرفه آمده
صنعت اشتقاق ۱۲ صحیح ۴ قوله
منوال کرسی بست جامه
یعنی طرز و دستور

استعمال یافته
و در اصل چور
۱۲ منه قوله
بافتن خ ۱۲
لیکن ازین جا ظاهر شود
نسبتی در لفظ
نسبت طبق فاهمت
اگر بدین لفظ
بست و لفظ ما
کرد و مانند

چنین گفتار تو گوئی شکرست یا گوی ملک گوئی سرو شمن ست

وقامت فلان گوی چوگانست ولفظ پنداشت جز داشت

ودر پندار جز دار چیزی دیگر نیست ازین همین طمع باید داشت

اما در پنداری دار ی بکار آید که عطارست جای که نسبت

غالیه بکار داری عافیت شمه داری بکار آید وشکل جایی که

ذکر زلف وشاهد ویا اصطلاح منطق ویا بیان شکلی باشد

چنین که خط فلان خطاط در تسلسل شکل زلف خوبان دارد

اینجا اگر گویند مانند زلف خوبان از تناسب دور افتد

وشکل منطق چنین که فلان دانشمند در منطق چندین شکل دارد

یا این مقدمه سخن بر شکل منطق ست وفلان عورت شکل

شاهدان دارد زیرا که باصطلاح اصحاب طبع کرشمه وناز

را شکل گویند شیوه نیز بشکل نزدیکست در حق رندان

واهل ملاهی صرف باید کرد چنین که فلان شکل وشیوه رندان

دارد اگر گویند که فلان شکل وشیوه زاهدان دارد جزدان

مستحسن نبود ولفظ دار جای که ذکر بزرگی وبزرگان باشد

قوله باید دانست مناسب
لفظ پنداشت آورده و
این لطیفه لیست که
قاعده وقاعده دربیان
تشبیل گذشت خلاصه
قوله داری عطار
ست یعنی لفظ دار
بمعنی عطارست وشمه
بالکسر بوی خوش

شاه وشهر ومحبت هم آمده ودر نثر کی بمعنی هست که نقیض نیست باشد وامر بر فتن یعنی برو

چنانکه گویند این کار مرد وار کردنیست اگر گویند هر کاری
طفل وار نمی باید کرد معنی درست ست اما از تناسب
دور می افتد زیرا که وار بزرگان میگویند نه وار طفلان
بزرگوار میگویند نه خردوار و اگر کسی گوید خردوار نیز
می گویند آن نیز در محل بزرگی ست زیرا که پشتوارهٔ
بزرگ را خروار گویند نه خردرا لفظ آسا چنانکه پیش
ازین می نوشتند که آستان آسمان آسا و رامی آفتاب
آسا تشبیهی مجرد بی لطیفه می بود آنرا جای صرف باید
کرد که بذکر آسایش و راحت آرام گیرد چنانکه سخن
فلان دل آسا در سینه جا گرفت و هوای فلان جان آسا
مایهٔ حیاتست آئین را چندان عرضه نیست آنرا تجمع
باید برد تا از آئینها صورت معنی های بسیار روی نماید
چنین که آئینهای فلان در جهان روشن شده است
و آنکه می نویسند برین نمط معنی نمط بساط و فرش ست
این در محلی باید گسترد که از نمط نسبت نگذرد چنین که

بساط گفته ۱۲

قسم تکلف نباشد ۱۲

وار را کسی دون بسیت

چرا کار بزرگان

بزرگان او ست

بود ۱۲

لفظ بزرگوار

نسبت وار را تشبیه و

وسیلهٔ دهان در دهم

ست که خیاره باشد

و شبه و نظیر و مانند

نیز خوانند و طبق تکلین

دوقار و اسودن و اسوده وار

و آسودن بمعرفت تسلیم

پایدار و بیخ پیش و قاعده

و طور و روش ۱۲

قانون یا شیوه ۱۲

و آئین بمعنی قرین و قرینه و آئین یافتن

بمعنی قرین حالات و طرز

روش را نیز گویند

نام دهی ست نزدیک بخارا

موسیقائی پس لفظ عرصه

کهربلخ درازی دهین

میدان ست بلخ اخیر

آئین مناسب آمد و تجمع

باید برد در بلخ ها

تجمع در آخر او باید آورد

کلفظ آئینه پیدا آید و چون

لفظ آئین معانی چند

دارد احتیاج این

پس استعمال هم برین نسبت درخور باشد اگر جیم مکسور
وارد معنی چنین خیزد که صلای خواجه چنانست که کسی
گردنان او نگردد و دهندهٔ تنگدل چنان دهد که بسیر نتوان
خورد جیم مضموم چنین که درخوان ملک نان خورش چنان
نیست چاکر رانان چنان باید داد که کار بخته کند مولانا
ماحلوا چنان میخورد که گوارایش باد آنکه می نویسند
که برین گونه وازین گونه جامی رنگین آید که نقش و صورت
در رنگ و نگار شی دیگر هم ازین گونه بود برین گونه که بارگاه
فرودستان را جامه برانگونه میدهد که آفتاب جوهر را
وکار هارا بران گونه نقش باید بست که وجه سرخروی
مصور شود دیدند که فلان خواجه گونه از فلان سیه کار
چگونه رنگ آورد فلان قلم زن نقشهای گوناگون
وارد الفاظ دیگر که مثل آن باشد بران سان که مثل
چون فرسان چون درنیها هیچ انگیختی در نمی گنجد جائی که
بیشتری الفاظ انگیخته استعمال یافته بود احتراز عن التکرار

صرف باید کرد کسی کو بر نیسان گذارد قلم ✱ بهر بی مثلیش
خامه گردد علم ✱ حرف هفتم در کلمات معذرت بنسبت
مختلف زبهر غرض صرف لفظ انبساط چنین که بر
فرش انبساطی که گسترده شد قاعده عفو قائم می باید داشت
وصفحه انبساط را بدست صفح طی فرماید تجاسر چون از تجاسر
جز سر کفش ست چیزی دیگر نمی خیزد دانگخت چنین که اگر
در راه تجاسر قدمی گذارده شود جای آنست که در صرف فعال
بعین عذر بایستیم لفظ بستاخی چنین که درین بستاخی بلطف عمیم از
عین عفو نگرد و آنکه در آخر مکتوب می نویسند که این جرات
را بذیل کرم پوشد درین طرز سوی فضلا چنین نویسند
که اگر لفظی از ادب دور افتاده بود فضل را درین محل
صرف فرماید جانب اصحاب دیوان چنین که برین رقم حشو
جائزه اغماض ارزانی دارد سعی دانشمند چنین که آسیبی
ایادی برین خطا پوشد طرز لشکری چنین که درین میدان
اگر ناهمواری بیند از راه ریاضت سهل گیرد و درین صفحه معذرت

فقره خامه گردد علم یعنی
نشان و علامت دبیران
گردد چنانکه نیزه در لشکر
نشان لشکر و سپاه میباشد
فقره صرف لفظ انبساط
بابد در محل معذرت چنین
خوشو نیاید در لفظ انبساط
یعنی فرش ست ۱۲
فقره صفح طی چنین باید
بگذارد و بگذرد ۱۲
فقره بستاخی چنین باید بود
خامه بر زمین باشد ۱۲ یعنی
نفس بر زمین باشد ۱۲
بفتح کسر و لفظ نسبت
مناسب نیست لفظ راه بایدرسم
بنگرد و لطیف نفال یعنی
صفر باین بستاده میکردند
و لفظ عین کرم عذرت دهین کلمه
نفال ست ۱۲ فتحتاخی
داستانی بر یک معنی گستاخی
عاصی همان درلغت استعمال کنند
و خود بهم خورده های دیگری زیاده
زیاده گفتن بستاخی فراخ +
بستاخی لفظی دور از عیم لفظ عیم دور
عفو عین مناسب حرف نخجی ۱۲
فقره صرف و فضل مناسب عفو
فضلاست ۱۲ فقره تجاسر
اصطلاح اهل دیوان محاسبات
بجائزه خط تصحیح کرده
بطور اغماض گذرانیدن
خطا از رقم زده دادن
باشد مناسب کرم و فضل نکند
درین محل خرد گر کلامی زاد از اغماض
خامه چکیده باشد ۱۲ فقره زیادتی
فرمایند ۱۲ فقره حشو زیادتی
لفظ

اصلم چو خطاست گر خطائی بینم عیبم نکنی کا صل خطائی نکند

حرف ہشتم در انشاء اللہ ترک نسبت زبہر شرح غرض آنکہ در مکتوبات می نویسند انشاء اللہ و انشاء وحدہ بر ضمیر فصلا مظہر است کہ آن کلمہ شرطست و شار فعل ماضی و درین دو کلمہ ہیچ لطیفہ نمی گنجد مگر آنکہ بترکیب و تلفظ بکتابت آن شار می آید پس صرف انشار در محلی بہتر کہ نسبت دیوان انشا و اصحاب تصنیف باشد چنین کہ سوی دبیر نویسند انشار من انشا النثر والشعری یا سوی شاعر نویسند کہ انشار ب الشعری و اگر جائی نویسند کہ نسبت انشا نباشد مخیرست خواہ انشا نویسند خواہ بمشیت سوی عالم انشاء اللہ العلیم یا بمشیتہ العلیم سوی حکیم انشاء اللہ الحکیم و بمشیتہ الحکیم سوی مشائخ انشاء اللہ مصلح العباد و انشار من الرزم المتقین و سوی محرر بمشیت اللہ الکافی و اگر جانب اہل سپاہ نویسند سوی پادشاہ انشار علی سلطانہ سوی ملک انشار الملک سوی امیر حاجب انشار البار سوی لشکریان من جنود السموات والارض و انشاء اللہ

۱ نسخہ است ۲ قولہ من شارع الخ قولہ ان شار فعل ماضی الخ ۳ قولہ انشا بقطع ہمزہ الخ ۴ قولہ مظہر است الخ ۵ قولہ سوی عالم الخ ۶ قولہ سوی حکیم الخ ۷ قولہ سوی مشائخ الخ ۸ قولہ سوی محرر الخ ۹ قولہ سوی پادشاہ الخ ۱۰ قولہ سوی امیر الخ

ناصر الغزاة وانشار واهب الفتح وانشار بی نصیر الغزاة

حرف نهم در ادعیه که در آخر نامه آید بهست اینجا هم از

دعا نسبت دا کرد رنامها نسبت دعا با لا رفته است

آخر می تو یسند الدعا کما سبق درین طرز کما سبق جایی باید

نوشت که نسبت علمی و فضلی تا سبق دهد تا قدر و اگر نسبت کتابت

و قلم بود الدعا کما کتب و در نسبت تیغ الدعا کما مضی و در

نسبت آب و قضا و قبالہ کما جری در ذکر نجوم کما فی الراس

و کما فی المطلع سوی بشعر انیز کما فی المطلع و اگر سوی قاضی و

وزیر یا لقب صدر شاید نبشت کما فی الصدر و تصدر الدعا

خط ششم در مناسبت ترکیب الفاظ و القاب اسامی

و کتابتی که از اول نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر سه حرف

اینا نسبت این نسبت خط و قلم درین خط و در خط

دیگر که بعد ازین آید چون از سبب بیان اغراض مختلفه

مقدمات بسیار خواهد بود بعضی مختصر بعضی مطول و

نبشتن نظم نسبت بر مقدمات موجز اگرچه طبع زاینده را

در وضع نتایج چندان مشقتی نیست اما بر مزید دقت تکلف
حمل شود پس بر سر هر مقدمه سخن بدل نظم نسبت کتابت عربی که
عنوانی باشد حاکی از نسبت و مضمون تحریر افتاده مصرعه
تا هر دو مراد حاصل آید از وی حرف اوّل در ترکیب الفاظ
بمناسبت یکدیگر حرف دوم در نسبت القاب و اسامی
حرف سوم در بیان مقدماتی که در مکتوب از محل تسلیمات
تا آخاز غرض آید مصرعه هست این مصراع نیز از بهر فرق
نسبت نگر از سپهر و انجم بر ضمیر منیر عطاردان مبین روشن
کرده میشود که الفاظ را درین تقویم ترکیب مناسب می باید داد
علی الخصوص کلماتی را که در سرنامه آید چنانکه خورشید طلعت
ملک الشرق والغرب شمس الدین یعنی خورشید ملک شرق
و غربست و طلعت را نیز با خورشید نسبتی تمام یا آفتاب
جبهه شمس الآفاق یعنی جبهه منزلیست در اسمد که خانه آفتابست
و برآمد آفتاب از آفاق و یا ذات باکمال کامل الایام
بدر الدین یعنی بدر بمرور ایام کامل میشود و یا غره میمون جانب

۱۴۴

عین العلی ہلال یعنی حاجب ابرو دست و با ہلال و عین مشابہتی
تمام دارد و عین آفتابست تا نسبت تشبیہ و استعاری و معنوی
و خیالی ہمہ در و دست افتد و آنکہ عین العلی یاد کردہ شد نہ عین الدین
درین نیز صرفہ است یعنی عین ہلال بعلی انسبتی تمام دارد و در علی
نیز عین ست اما اگر عین الدین نبشتہ شدی ہمان لقب پیش
نیامدی و خیال نخاستی یا نویسند کہ ماہ رویت سپہدار قمر الدین
یعنی ماہ سپہدار ست و آفتاب سپہدار نیست این ہمہ درستالیش
ذات آید زیرا کہ طلعت و جبہت و عزت و رویت تعلق بذات
دارد و اما در بیان علو مراتب چنانکہ آفتاب شرف و منزلت
و درجت شمس الدین یا ماہ رتبت و رفعت قمر الدین
یا ستارہ سعادت نجم الدین نہ آنچنانکہ در ہر شہر عام ست
کہ آفتاب دولت اختیار الدین یا ماہتاب حشمت افتخار الدین
در منصورت اول مناسبت لقب از سر نامہ دور می افتد
و دوم دولت و حشمت را با آفتاب و ماہ تاب نسبت استعاری
ست و طلعت و جبہت و شرف و درجت را حقیقی چون چنین بود

۱ و نزدیکترین
۲ آفتاب را بست و عین یعنی نفس آفتاب کہ
۳ ہلال بود و درین جا حاجب الشمس کہ
۴ آفتاب کہ بود وقت طلوع ظاہر ست و
۵ در شب جا حاجب الشمس گویند و
۶ آفتاب کہ بود وقت طلوع ظاہر ست و
۷ حاجب را تشبیہ ست بہلال کہ
۸ نا نسبت تشبیہی
۹ در لفظ حاجب و ہلال آمد و معنوی
۱۰ حاجب عین آمد و چون آفتاب ست پس
۱۱ گفتہ یعنی طرفی از قرص آفتاب ست و
۱۲ گویا کہ ایما ست بآنکہ آفتاب ہلال
۱۳ و ہمہ ابرو با ہلال مشابہت
۱۴ لفظ علی و ما تمام شد و عین طبع کہ
۱۵ عزو یعنی با شیائی و عین طبع کہ
۱۶ پس این ہر دو لفظ صاحب و ہمہ دارد یعنی
۱۷ ست از مناسبات قمر و با یعنی
۱۸ آنچہ مجرد شد و مصنف آنکہ
۱۹ مناسبتی لفظی ہم بود و

۱۴۵

۲۰ بالا بلند آمد در لفظ عین
۲۱ عین حرف عین ہمہ ابرو پیوستہ اند شد و علی حرف
۲۲ ہلال خیال درست
۲۳ و غیرہ میخواست
۲۴ لفظ عربی ست نہ مرکب از لفظ
۲۵ او ماہ دیدار یعنی دیدارش چو دیدار ماہ ست
۲۶ باماہ بنظری آیند و چون فوج آفتاب پیدا
۲۷ ذات یا یعنی این تشبیہات اگرچہ
۲۸ گفتہ آید و علم را بآنکہ کشیدہ
۲۹ ابخای ذات نبشتہ می باشد و این نکتہ با یک گفتہ و فرق

۳۰ با یکدیگر شد و ترکیب لفظ عین
۳۱ آفتاب نجم الدین لفظ دولت
۳۲ نسبت و رفعت و ہم لفظ نجم برای سعادت
۳۳ قولہ علم ہست این لفظ کہ یعنی سالم آمدہ
۳۴ قولہ
۳۵ مناسبتی کہ یعنی با شد خواہ بود
۳۶ پس لفظ ضیا برای آفتاب ہم نسبت دارد
۳۷ استعارہ قمری را نجا ست و طلعت و ہیبت یعنی
۳۸ حقیقی یعنی آفتاب ثابت
است

آفتابی جلوه کن کز نور خود دارد جمال ۱ ثانی چو مه کز عاریت نقصان و گیرد کمال

حرف دوم در نسبت القاب و اسامی هم از نام و لقب با من

نسبت اینجا بدانکه چون در اصطلاحات قدیم بیشتر القاب
از مناسبت اسم بعید افتاده است چنانکه بدر الدین ابو بکر
نصیر الدین حسین و سراج الدین مسعود و تاج الدین فرخ شبه
و امثال این بسیار است که بعضی مناسب نیز هست و ان بر دو
گونه است مناسب معنوی و مناسب لفظی و معنوی یا مناسب
معنوی چنین که تاج الدین خسرو و حسام الدین قلیچ و سنان الدین
سرتیز و مناسب لفظی و معنوی چنین که حمید الدین محمد
و نصیر الدین نصر الله و علاء الدین علی اکر دانایان در مخاطبات
اولاد و اصحاب خود این هر نوع نسبت را مراعات نمایند دو فائده
حاصل آید یکی آنکه لقب و نام با یکدیگر بمناسبت ربط پذیرد و
دوم آنکه بی نسبتی بتقلید بمناسبتی علی التحقیق بدل گردد مصرع
بر آنسان که بالا نمودار کردم ۲ و نام محمد و احمد و حامد و کنیت
ابو القاسم و اسامی دیگر را که تعلق باسامی رسول دارد

۱۴۶

چون رسول پیشوای دین ست و در لقب البته لفظ دین خواهد
اگر نسبتی دیگر انگیزند بهتر باشد وگرنه همان نسبت دین پسندیده
است اما اسمای دیگر را باید که لقب مناسب دهند چنین
که عین الدین خضیر یعنی خضر را با چشمه و سبزه نسبتی تمام ست
و سراج الدین مودود یعنی سراج چراغ ست و در مودود
دود می آید و نجم الدین مسعود سعد و نحس با ستاره نسبتی تمام
دارد و بدر الدین منیر و شجاع الدین مبارز و جمال الدین یوسف
مصراع دگر امثال این چندانکه باشند این و لقبهای قدیم
بود اما اگر لقبی از خویش وضع کنند آن نیز ابداعی بود پسندیده
خاطر هوشمند حقیقت این ست که القاب نامصطلح اول نامطبوع
و مزلق نماید اما چون بخفت لفظ و لطافت معنوی موازی قدیم
بود بعد از انکه زبان زده اصطلاح گشت این نیز علم علمیت
نصب تواند کرد چنانکه عین الدین لقبی است قدیم چون یک منبع
عین باران ست اگر در ازاء ان غیث الدین وضع کنیم
حالی بنا بر عدم اصطلاح نامطبوع نماید اما چون بخفت لفظ

ولطافت معنی غیث با عین مساویست گوئی دو خلف باشد از
یک آب تفاوت در مشابهت همان مقدار بیش نبود که
میان دو برادر حقیقی مصرع وان خیز تفاوتیست عینی
چون طریق موازات ثابت شد نامی که مناسب غیث الدین
باشد یکی بهادرست که در ضمن اسم دُر می آید و دُر را با باران
نسبتی تمام ست و غیث الدین لولو هم بدین آبست و دیگر
چون باران را نسبب بخشش و جود هم ست نام حاتم و
عطاء موجود را که در وی جود و جود هم ست نیز ملایم
بود چون یک معنی عین چشمه است منبع الدین نیز در مجرای
عین الدین جاری داشته آید و هر اسمی که در وی عین بود
چنانکه عمرو علی یا بود چنانکه عثمان و جمال یا آب بود چنانکه
خطاب و سهراب در خور این لقب است و ده لقب دیگر
مربوط با سم مناسب برسم نظیر نمودار کرده شد مصرع تا خاص
این کتاب بود این نمونه هم + تفصیل الالقاب و
الاسامی مظهر الدین محمد و احمد و روح الدین عیسی و یحیی

۱ فولہ ابن کتاب الخ
یعنی ہادی و دلیل
الف و نون کہ مجموعہ او اب
بود عین و غیث کہ بمعنی
باران ست و عین ذات
را گویند و ذات عین با
ذات عین یکسان ست
کہ مجموعہ مکارات اوده ۱۲

۲ در معنی واحد و در ظاہر
لفظ تفاوت دارد چنانکہ دو برادر
یعنی ہم چنان باشند ۱۲
چرا کہ لفظ غیث و عین در حروف
تفاوتی است عینی یعنی سرچشمہ
تفاوت دارند کہ در آخر غیث
نا منقطه است و در آخر عین
نون و ہم لفظ عین مہملہ
و در غیث معجمہ و ہم تفاوت عینی
باین معنی ایشان نوشته کہ تفاوت
حرف عین در لفظ غیث و
عین ست ۱۲

۳ فولہ موجود بود چنانکہ
بجہت خود مناسب بخاوت ست
الخ لفظ موجود مخصوص لفظ معطی
خدا بود ۱۲

۴ حرف عین و ما بود کہ یعنی آب ست
در لغت تازی ۱۲

۵ در خور لائق ست ۱۲

۶ فولہ
در خور الائق یعنی سوای این در لغت
وہ لقب الخ یعنی ما لفظ سہراب را
القاب کہ از لفظ بہادر تا لفظ سہراب
ست وہ لقب بگرکہ می آید

۷ بعد فولہ تفصیل الالقاب الخ
محمد و احمد مناسب مظہر الدین بود لفظ
باشد چہ اگر مظہر دین بود لفظ
صلی اللہ علیہ و سلم بدین
مظہر الدین لقب اول
از دہ القاب بعودہ ۱۲
فولہ روح الدین
لقب دوم ست ۱۲

وجانی نسیم الدین ابو طیب و ابو بکر قبول یمین الدین فرخ
و مبارک قرد الدین ابو المؤید و ربیع و سنبل و ریحان ظفر الدین
فیروز و منصور و غازی و مظفر عمدة الدین ثابت و غیاث
مقلة الدین منور و خلف ولی الدین صالح و محبوب سیف الدین علی
و بهرام شه و کیوان شه نقش هر لقب که در قلب گذشت صورت
کرده و پیش اهل معنی داشته آمد از واهب مواهب امیدوار
قبول قلوب بوده می آید بعز اجابت و قبول باد شعر

کما خلد خلدنی الوری * لو کان فی خلد دخل

حرف سوم

در بیان مقدماتی که در مکتوبات از محل تسلیمات تا آغاز
غرض آید از تیر و کمانست نسبت اینجا چون نسبت تیر بالافظ
و بر بست مناسب القاب و اسامی براستی و صواب نموده شده
و ترتیب عبودیات و تحمیدات و سزا مها و خطابا تی که مناسب
لقب بود و اغراض کلی در مکتوبات مطول معلوم خواهد گشت
اینجا مقدمه چند از حد تسلیمات تا آغاز غرض باز نمایم بعد ازان
بمقدمات اغراض پردازیم شعر و ترمی سهام الفکر فیها بشدة

اتشق قلوب الحاسدین قیاسها ✦ تسلیم الخدمات خدمات
وتسلیمات چنین باید نبشت خدمتهای بیحساب که لوح پیشانی
را تختهٔ خاک گرداند وسجود بی شمار که سر بالا کردن از تختهٔ خاک
ممکن نگردد و خدمتی با تسلیم با جان وبندگی با هزاران آزادی
تحریر افتادهٔ خاک آستان عزیزان ومقبولان دمیزان
نظم الامور آنکه در مکتوبات بیان انتظام امور می کنند
که بریں جانب از فضل باری ویمن همت مخدومی کارها
برحسب مراد است دریں طریق چنین باید نبشت که بریں
جانب از عین عنایت آسمانی و پرتو مهر و شفقت ملک الشرقی
صبح روشنائی برآینده است و آفتاب روزی از در و روزن
درآینده و آزیں طرف از فرط تربت العزة چنان مراد قلب
دارم که باید ولیکن مجان نیک رای بازگونه گشته اند و
یار کین شده خدای شان یکفن داب ادب باد بریں سوئے
از کرم بی قصور ربانی و برکت طینت پاک و مدد ضمیر معمور
مولانا ایوانهای امید برآمده است واسباب عمارتخانه

تناسب خاکست و نسیم بخشد افتخار کرد
دارد و فخر بعد از ادی تقابل تضاد
بیضگی و آزادی
ست و افتاده مناسب بر بالا کردن ۱۲
بمنع چشمه دار مناسب طلوع
آفتاب و در لفظ عنایت ایهام
ست و آسمان و پرتو مناسب

آفتاب لفظ در آینده
و آینده مبدا لاسبق از صنعت لفظی
و تقابل تضاد از معنوی دارد و هم و
در شفقت و روشنائی واضح مناسب
آفتاب
طرف و فرط مطلوب بهم گرانند و در رو
و مراد و دارم هم صنعت قلب دارند
و لفظ طلبیدن ایهام و معنی آنکه مراد
چنانکه باید حاصل نباشد
نیکرای و بیاکین ۱۲ قلب کل دارد
که هر دو آن لفظ بازگونه نشسته اند

شده اند یعنی دست بکینه مراد از
دشمن باشد گرد بیهوده اند ۱۲ قلب
ملفن بفتح میم و کسر فا و تشدید نون
داب بر وزن سحاب یعنی خو قلب
ادب در لفظ داب قلب جزو
بعضی ست و بود با لفظ داب قلب جزو ۱۲
کل دارد و با لفظ داب قلب کلی
و بیاکین بفتح یا تحتانی و کسر کاف
و سکون یا تحتانی و فتح نون
طینت پاک یعنی مراد ازین هم
معمور مولانا ایوان بمعنی امید ها حاصل
شدن و بر آمدن
از کرم بی قصور یعنی عنایت ربانی قصور
و در بر آمدن بمعنی حاصل شدن
جمع حضر بمعنی ایوان و لفظ با
سر در آمده بمعنی بنا گذارده
ایوان و عمارت باشد هم ازین مناسب
بعد در بیاض دار الاسین و در
یعنی بیاض ۱۲

در در آمده و وامده بهر و دستان ابدی من بدالدهر احت الخلدی رویه التعطش
وانکه گویند تعطش بجمال فلان وش ما آنست که تعطش بمشرب
دیدار عین الدین یا عین الشریعت یا بامواج رویتان متبحر
یابد آن منبع لطائف یا عین علو یا بحر نظم در نسبتهای دیگر نیز
برین آب قلم راند سینه که از شعلهای شوق آتشگاه نمرود گشته است
امید که از نسیم لقای آن خلیل گلستان شود یتیمی چند که خال زاده
دیده بنده اند پیش از انکه در کوچه افتند بر سر ایشان می باید رسید
جگر گوشه چند که در غیبت آن والد از قرة العین این فرزندزاده است
اگرچه جگرم را پاره میکند معهذا از خون بیزار نتوان شد امید
که نعمت جد هر چه زودتر بر سر ایشان رسد تا یکبارگی از پوست
بیرون نیفتند شعله اشتیاقی که در چراغ دل گرفته است که در
جهان چون آفتاب روشن گشته آنجا نیز روشن شده باشد
از تمنا غبار آن موکب چشم ما در راه مانده است و سیلاب از
کحل دیده میل میل روان کرده شد تا گرد راه آیندگان ازان
طرف بنشاند آخر بس کم و بیش قوتی آن روی چو ماه را چو ماه الدر گرد

سهم الغرض غرض از برجاس نهادن این کاغذ در نسبت تیر و کمان
قصر این راز معنی بر آنکه و اساس نامه بنا بر آنکه در نسبت عمارت
مقصور است این صحیفه محمود و در نسبت نحو و تصریف اطناب این عریضه
طویله در ذکر اسپان معلوم رای عالی و رفیع در نسبت علوبات
مقرر رای انور و ضمیر منیر در نسبت نور و ضیا نجوم گذرانیدن
بر ضمیر دریا وش یا بر آن قلب رحب که بحر ست گذرانیده
می آید در نسبت آب بر قلب آن حبر که از و خوانند کانرا
ربح تمام حاصل می آید معلوم باد در نسبت علما عمده
مقصود ازین تناسب مر آن مکین همه بنیاد م استوار بماند
خط هفتم در آغاز مضمونات و اغراض مکتوبات مشتمل بر
شش حرف حرف اول در تفصیل مقدماتی که در کیفیات
واحوال سلاطین و ملوک و حشم و اصحاب سفر بود حرف دوم
در انگیخت لطائف از اوصاف و اخلاق و احوال و اعمال
و اصحاب و اقارب و القاب و اسامی خلائق بطرز مدح و ذم
حرف سوم در بیان معانی که از اوصاف و اعمال و

۱ قول
۲ قول
۳ قول
۴ قول
۵ قول
۶ قول
۷ قول
۸ قول
۹ قول

القاب و اسامی بندگان ترک و هند و خیز در حرف چهارم
در خیالات که از اوصاف حیوانات خیزد حرف پنجم
در مقدمات متفرقه از کیفیات مختلفه حرف ششم
در ارسال مکتوبات و قاصدان و هدایا و توقعات و عطیات
و مستعارات و ودیعات و احوال متفرقه دیگر حرف اول
و در تفصیل مقدماتی که در کیفیات و احوال سلاطین و ملوک
و حشم و اصحاب سفر بود طراز العلم اعلام سیاه و
لعل ظل الهی که زحل و مریخ از ارتفاع آن رنگ آرند
استظل الاسود و الاحمر بظلالها باجلیه عباسی و سلجوقی
از سواد اعظم و کوشک لعل نهضت فرمود و در سواد شهر
همسایه بارگاه لعل گشت و از جنبش آن مصرع افتاده بشام و
روم لرزه + سواد اکحتر چتر سفید سایه یزدان که بیاضی
ست از سواد چتر سیاه با نور جبهه سلطنت خانه دولت
را روشن گردانید و همای همایون چتر سیاه بیضه اسلام
را در جناح پرورش آورد زادت بیضتها مد الله ظلها علینا

دقائق الرمل ملک نصرت که داخل بندگان درگاه است
بالشکری بعد در رمل از عقبهٔ استقرار خارج شد علم لعلش
حمره برآورده است و پرچم علم شکل لحیانی نموده ذات
او که بوقت بیرون آمدن نصرت خارجه است دلیل
کند که مغلان کوسج شکل را بر خم تیر چون نقطهای رمل دوگان
وچارگان باهم دوزد و از موج خون بچهرهٔ ایشان مصرع
شکل کوسج را بنقش حمره گرداند بدل موهب الکواکب
ماه رایت ملک بدرالدین قمری بطالع سعد با کوکبهٔ سعادت
از خانهٔ شرف سوی اوج ارتفاع حرکت فرمود عن قریب
در برج استقامت با انجم مسعود شد اجتماع باد مصرع
وان اجتماع میمون از انعکاس امین لعب البازی
برادر طغرل خاصه دار بداند که چون باز ملک شکار یک بر بط
چنگ ز ملک مست بود سوی چکاو کبا ورود ها میل کرده
و باز گشت و رایت همایون میان قریه باز داران نجسار
گذشت و یک جناح در دیه بال چند بر سید آن موضع که

قوله دقائق الرمل یعنی نکتهای باریک
قوله ملک نصرت یعنی پسر ملک نام اجیر
اعداد رمل دو عدد استقرا یعنی شمار یکی کردن رمل دوگان یعنی
فرستاد شکل را عدد رمل یعنی شمار یکی کردن رمل دوگان یعنی
گیرند و عدد رمل دوگان یعنی شمار یکی کردن رمل دوگان یعنی
مستقر و عدد الداخل بر شکل است و جزء فرد صحیح
الخ یعنی هم شکلی است و جزء فرد صحیح
یعنی نشستن و نام شکلی از رمل و بجای
یعنی اردوی لشکر که بر سبیل
یعنی اردوی لشکر که بر سبیل
فتح خارج قوی که نخلی احمد و دوبی تردد
فتح عنبی گویند دوم شکلی از رمل و موج
گوینده نام شکلی از رمل و موج
چون شکل موج حمره بدل گردد رکاب
گوینده نام شکلی از رمل و موج
گوینده نام شکلی از رمل و موج
رایت یعنی نشان که اینجا ماه استعاره
اصطلاح منجمان بر چگونگی
صاحب برهان نوشته چوبی باشد بلند
فولادی یصقل کرده آویزش سواری
انچه شکر آمده است و سعادت
علم نجوم وضاعت شرف نهاده
سوی اوج حرکت کند و
۱۵۴

ارتفاع طرف دلالت
چنانکه فلک بالا گویند برج استقامت
یعنی جای قرار و مطن و جز آن
یعنی جای قرار و مطن و جز آن
پر مین که از اشتر گویند بر جوبک نقطه باکی از این
آفتاب ماه در یک برج شش روز و هفت ساعت
پنج ستاره متحیر گردانند
ستاره متحیر گردانند
در بیان بازی باز گویند
بازی گویند و در بین جانب
بازی گویند و در بین جانب
کسی که گویند چکاو و چکاوک
دیه بلغت عرب قریه
راجع بهمایون یعنی
بازی گویند
بازی گویند
بازی گویند

از پر مرغ انبوه تر بود دران راغ روچنان شد که پرنده
پر نمیزد شاهین نائب شکار بک را می باید گفت تا از خرابی
آن آباد بوم بیش سلطان باز نماید مصرع مانا که زلطف
پرورش فرماید ملا طفة الملوک قربیگ میسره که بر سر چشم
سوی ملتان نامزد بود سوار را مدام در شراب احت داشت
اما قربیگ میشوم میمنه جز فراتیان خود دیگری را آب خوران
هم نداد قلب القلب در قلب میسره هر سیم قلب که بیرون
آمده است امیر صده بیسور روسی نگاهداشته است
وهر که میرود بسبب مشغولی شراب یارش نمیدهد و قلب میزند
وهم از درد میخندد و زر مردمان زیر و زبر کرده است
ورزساخته است آنکه مرد از درم باز گونه نشود آن خرس
سرخ را که قلب ست یارب برای آن زر بگیرند تا باز همان
زر را زیر و زبر کنند که زر حاصل شود مصرع واگهه لت باز گونه
تاتل کندان معنی الغنیمت خواجه وجیه روی گرداند
که امسال در تاختن ولایت مالوه رویه و میمنه بسیار

فولاد لغ بمعنی آبدار و برنده باشد
بمعنی آنچه نوشته و مراد از تنگ آنست آن
سر پر نده بمعنی آنچه نوشته و مراد از تنگ آنست آن
رانع نام موضعی در بیضی که سیصد کروه
وقع بمعنی آنچه نوشته و مراد از تنگ آنست آن
معامله بمعنی آنچه نوشته و مراد از تنگ آنست آن
بمعنی آنچه نوشته و مراد از تنگ آنست آن
بمعنی آنچه نوشته و مراد از تنگ آنست آن

افتاده است واز خزانه زر قلب مس بیرون آمده قدری
روئین و مس بدست سونپال زر گر فرستاده شد خواجه حسن
کیمیای را بدهد ناروی مانگاهدارد و مس از رکند مصرع
زنهار قلبه نزند آن مسینه را مشتغله الاشغال وزیر برزرگ
مهر برزرجمهر باشد دستوری که صفا قلب دارد آصف بود
خواجه که در خواجگی اوستاد است شاگردش غلامی
نکند نویسنده که رقم سیاقت از علی داند در سیاقت رقم
باید که علی مزاج بود امیر حاجب پرده دار بادشاه باشد
حاجب صاحب پیشانی پیوسته بر سر اعیان دولت نشیند
اصحاب بارگاه و بارنی دارند کار دار آنکه ایستاد ایشان
برای بار پادشاه است باید که برای بار درویشان ایستاگی
نشند سر جاندار ان دست راست و دست چپ بازوی
مملکت باشند از جاندار ولداری نیاید هر دو امیر علم در شغل
بایکدیگر کوس نیزنند ملک سر جامه دار دنامروی چنان
برود که بجهة آبدار ایستد نظم چون درین بر بستها در یافتے

ف ۱ فرامرز پنال نام رزگر
ست و لفظ شون کرد هندی
یعنی زرست باد و لفظ زر ترجمه
ف ۲ فرامرز خواهد تمن
یعنی علم کیمیا گر و دری با
ف ۳ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۴ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۵ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۶ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۷ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۸ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۹ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۱۰ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۱۱ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۱۲ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۱۳ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۱۴ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۱۵ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۱۶ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۱۷ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۱۸ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۱۹ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۲۰ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۲۱ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۲۲ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۲۳ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۲۴ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۲۵ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۲۶ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۲۷ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۲۸ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۲۹ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۳۰ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۳۱ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۳۲ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۳۳ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۳۴ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۳۵ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۳۶ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۳۷ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۳۸ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۳۹ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۴۰ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۴۱ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۴۲ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۴۳ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۴۴ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۴۵ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۴۶ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۴۷ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۴۸ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۴۹ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۵۰ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۵۱ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۵۲ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۵۳ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۵۴ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۵۵ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۵۶ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۵۷ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۵۸ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۵۹ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۶۰ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۶۱ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۶۲ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۶۳ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۶۴ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۶۵ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۶۶ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۶۷ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۶۸ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۶۹ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۷۰ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۷۱ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۷۲ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۷۳ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۷۴ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۷۵ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۷۶ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۷۷ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۷۸ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۷۹ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۸۰ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۸۱ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۸۲ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۸۳ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۸۴ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۸۵ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۸۶ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۸۷ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۸۸ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۸۹ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۹۰ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۹۱ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۹۲ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۹۳ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۹۴ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۹۵ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۹۶ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۹۷ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۹۸ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۹۹ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد
ف ۱۰۰ فرامرز
یعنی روئین مانگنیز باشد

ترتیب کار * کاردان دگر هم زین نمط بر کار دار * لفظ
قهرمان ابجیوش قلب سلطان دریائی ست که اگر لطف
عارض باشد آنجا سوار کاران آب هم نگذرند هر گه گندم
سلطان طلبید او را در انبار بلا در باید رفت ملک چنان
سایه گستر و بارنده باید که چاکر محتاج عارض نشود فتراک بزرگان
دست آویز امید ست دست تعلق در فتراکی باید زد که چرب باشد
تا بیم گسستن نبود چاکر چنان دونده و پوینده باید که در کارها
بادی شود شراب لشکریان عرق پیشانی است و شرابی ازین
حلال تر نباشد نیست این زاهل قلم زیبا که هر جا مرد را
صفر بر سر می کنند و بعد ازان رد میکنند * تعلق الخدوم
بالمخدوم مخدوم آنرا توان خواند که خبر سر هر چه دارد خدوم را
دهد خدوم که سر زیر پای مخدوم نهد مخدوم شود ملک را اگر گوهر
نباشد میسر گردد اما اگر سنگ نباشد میسر نشود مخدوم نان کور را
در کور آب باید گذاشت تا از تشنگی چشمهاش بیرون
آید خداوند کار که بگوید و ندهد بابری ماند که آواز دهد

دیگر از کارداران ما باب بنشاندن غل را
همین گفته نیست و صاحب حکم فرمان نافذ
فرمانروایان
فرمانروا عارض تخمی صحیح و بایسته
سوار کاران آب کسی که بر اسب سوار
مراد از ایشان کسانی که بر اسب سوار
بدو دشان صاحب طبل و بیرق است و
بلاد و رایح دفتر است یعنی که لشکر
را حفاظت باید کرد و لفظ بلاد رعایا
فرمانروا عارض بنجاه سوار
دنباله دار باشد و
یعنی او را بار دهد و فرمان
فرمانروا عارض بنجاه سوار
یعنی او را بار دهد و فرمان
فرمانروا عارض بنجاه سوار
فرمانروا عارض بنجاه سوار
فرمانروا عارض بنجاه سوار

ونبارد چاکری که مطهرهٔ آبی بخدوم نرساند آبش باید ریخت
چاکرِ آبی را در آب غرق باید کرد و جای مردم آبی کام نهنگ
است چاکرِ بی آتش نان خود پخته نتواند کرد هر که تعلق کرد
آویخته شد چاکر نانی سگ باشد و چاکر جانی کش بنده بابه بند
آهن نگاه دارند و ازاده را به بند زر چاکر همه وقت
چاک بار می دارد + لیکن زبرای نان درون سینه +
طراوة العود برادر سنبل بهاری نصرالله از هار عیشیه ام
که چون در قصبه بهرائچ از مزار معطر شپه سالار شهید همه
هندوستان بوی عود گرفته است و مجلس برادری آنجا
طیب عیشی دارد هم بدان خوش باشد و هوای گلزارها
کلاکهر که در شهر دهلیست از سر یکیو نهد که اینجا ریحان با
بغایت سر برآورده است و بادی در سرش راه یافته
می گوید که سنبل از ما باغی شده است بخواهم فرمود که از
بیخش برکنند مصراع گر بیخ تو محکم ست از جای مجنب +
نسیم البهار کاربانی از سوی بهار بار قرنفل و شاخ عنبران

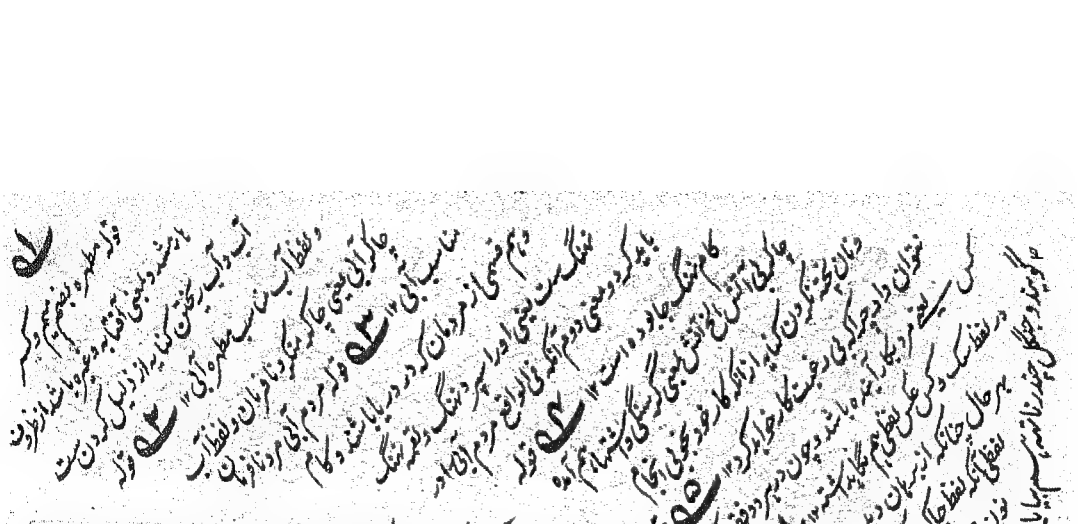

بسته سوی آگره می آمد از انبستانهای اینی و خوشه نغزک
گذشت چون در جنگل چند گاه رسید آن همه خوشبوی بباد
داد که دُرد می چند تند تر از صرصر خزان در رسیدند و الشتاء
در برگ ریز برهنه کرد مصرع امسال بهار شان چنین بار
آورد ✤ تنویر الشراب در دیه خاص رسیدیم شرابی
خوردیم مستی در و همان مقدار که در ستانه است و شیر
جستیم همان مقدار یافتیم که در نام شیراز و کواشیرست و آب
چندان خوردیم که در شراب و لفظ سراب ست خدای
شمارا ازان ده بیر آن ع بنام آبادان خرسند دارد
سیمار سیمیا خواجه حلیم مقنعی که مهرویان نخشب را
درکش می آرد زینهار از شبستان ایشان شباشب
بگریزد که مصرع فی شب نخشب شبست و فی مه نخشب مه است
حرف دوم در انگیخت لطائف از اوصاف و اخلاق
و احوال و اعمال اصحاب و اقارب و القاب و اسامی
خلائق بطریق مدح و ذم نشر الشمائل شمه از طیب

مستزاد

در شستان

در چهل و شکان

۱۵۹ نامهای ساخته بودند
آوردن در کشتن گرفتن هم کشتی
نام شهر بست نزدیک نخشب آنرا
شهر بلوند و این چاه نخشب
در بیابانیست و کرمرویان نخشب نهانی
می آیند و هم کشتی میگیرند
نعل ست و لفظ شبستان یعنی
انجمن مناسب مهرویان با اعتبار
شب و شباشب یعنی عجلت
مناسب باد و لفظ شمه در نهاد
مناسب شب ست ۱۲
فی شب انخ یعنی چون آن بلاغاند
طلسم و ترتیب سبب پس نخشب
انجا شب خوابیست و دوم
گویا طور عجب گزیدند
ذکر کرده ۱۲ نوذ
اخلاق ست که بیان کرده
نوشتن در بیاض خط نسبت بوی
قسم مناسب بوی
اخر نشت
نوذ شمه با کسر یعنی نبذی و چندی هم بوی خوشی و باین معنی مناسب نسبت طیب ست ۱۲

اخلاق فلان صبا که بوی خوش نشر شده است پرورده
طبیب خلق فلان ست پریدن گل از صبا است و پریدن
صبا از خلق فلان بوی خلق فلان که از شنیدن آن
سر غنچه باز شود روائح اخلاق فلان پوست از سر نافه
باز کند گل فلان از گلاب لطف سرشته اند طینت
فلان از گل بهشت ست فلان از تازه روئی گل بهشت
است و اگر در عرف و شغل و نسبت اشمام طیبی باشد
بهتر چنین که شمه از طیب خلق مولانا وحید الدین کاوزی
یا بادی از بوستان طینت بوریحان باوردی یا نفحه
از گلستان وجود خواجه طیب الدین نسیمی یا روحی از ذات
معطر شعبان باغی یا غالیه از عطر صحبت خواجه چندن
عطار بوی خلق شرف الدین گلابی زانهاست
که شرف دارد بر همه بوهای گلاب جود و الجواد بجوده
روان کنده اسپ جواد باجو برابر باشد ابر را بانجشنده
چه نسبت که بخشنده اسپ بارد و ابر سوارک آب کف دست

فلان دریائیست که دریارا کف دست کند سم در دست جوامرد
نهاید چنانکه آب در مشت همت بلند همه چیز را حقیر بیند
چنانکه بلند همت بزرگانرا خرد پیرند از پر پرند و مرد از زیرکی
ریش المرء حاسنه فلان ناخدائی بر لب دریا نان دهنی
چنان میکند که دریا آب آن مهیا نتواند داشت فلان ملک
از فراخ دستی همه عالم را در مشت آورده است
گشاده دست بگیرد بهر چه دست زند ٭ ز مشت بسته نگیری
خرانچه در مشت است ٭ جهة السوء از دماغ کنده فلان
خلقی بینی میگیرند او رغم الانف ایشان دماغ را کنده تر
می کند هر چه سوی بد خورد و خواهد که از تن مزاج او باز
پس آید که بوی سپست موجب مزاجیست فلان
عوان کران شاخ ناشکسته است فلان محرر در قلم
زدن قصابیست که مرد ما تر ابه ذبح می کند محرر ماگره
قلم برای سنت میبرد و قلم کردن گره فرض میداند قلم
فلان نویسنده الفی است بر سر رقم مصرع

لدغ الوردی کلامی ذاک آه دفعه + فلان ترک در رگ و پی

غلامان چنان در می افتند که بوزنه در تنسته در چشم پرسرمه

سپاهان نگنجد و چشم تهی از همه سپاهان پر نشود فلان

ممسک که از بس خنکی سائل را سرد میکند اگر آب در مشت

بسته شود نازل همت بر قطره آب گره زند و عالی همت

از درج خوشاب جز گره نسازد و جوانمرد کاذب عشوه هم

بصرفه خرج کند که بسیار باید داد مویز آب چگونه توان

خواست از کسی که جواب دانش خیز دشوار آید مشعر

جدار العین کیف یحوم شح شعاع العین یحتجز من جلادی

مطابقة الاسامی للمعانی ضیا در چشم آمد دیده روشن گشت

قرة العین نور الدین بینائی چشم است و روشنائی خانه

اگر ناج بیاید و را بر سر جای ست اگر حسام بیاید گردن

فراق بریده شود سیف برفت و میان ما بشکست شهاب

قلب با هش دار و شهاب دیوان سود و در معنی آتش است

و در لفظ آب تا شهاب برفته است مارا از تنهای دلگیر

وذکر و ذکریا را گر آره بر سر نهی انگاه دوئی از سر او
پیدا آید شیخ موسی مو بر سر دارد و دیگر انرامی تراشد شیخ
عیسی می دارد که مرده را زنده گرداند سراج اصیل چراغ
شاهست و شمس سحری آفتاب نیمروز یوسف که در همه
مصر جامع عزیز است خدای او را از اخوان بدنگاهدار
حمید بلفظ و معنی ستوده است علی عین ولی است
غر عین بازی است شعبان هر سال میان شهر برآتی
بیارد پانزده روز اولش و هند و پانزده آخر ماه مضان
دیوان بند کرده است و بروزها مشغول شده ذکر
شبلی خلقی را صید میکند زیرا که آوازش زار نیست حشن در
معنی نیکوست و در صورت خندان روی خالد نامی
دارد که در جهان جاوید خواهد ماند عماد در عمارت خیر
ثابت قدم ست و ایستادگی دارد عماد الدین همه ذات
صورت نماز ست عماد الملک پایه تخت ست خدایش
قائم دارد سراج درویش در طبیعت بو تراب ست که

سوزندگان بولهبش میسازند شرف منارہ از بس گران
سنگ ست ہر جا کہ موذنیست بر سر او میرود و بزبان گویان
در حق پسر خواجہ ابراہیم کار دیست در گلوی اسمٰعیل در
باغ خواجہ ابراہیم نارگل کردہ است مصرع زانگونہ کہ
صحرا ہمہ گلنار گرفتہ ٭ قلیل النتاج القاب واسامی
تم نتاج را بیشتر از طریق تعمار و شنائی پیدا گردد چنین
کہ سبد بی علت سلیم باشد سعید بہ از عزیز است زیرا کہ
عزیز را عین در سر است و سعید را در دل اختیار را چون
فرو بیند یار ست افتخار چون فرو خوانند خار ست وحید را
در زور و نه نیم خیلہ است نام وحید کوہی وحی است بر ہنہ ہے
فرود آمدہ است شدید نیمی سد عصمت ست و نیمی بد غیمت
جائی کہ بآب کشیدن حاجت افتد کبیر کافی ست بر سر
چاہ قال نصیر انصر من خذلک معلوم ست کہ در وقص
بر بری ست قمر در ہمہ شہر بشب گردی روشن گشتہ است
نہایت کارش سلخ ست نجم اگرچہ شب خیز ست مصرع عاقبت

در و بال می افند قلیل النتاج زین میان تهی زن ست

عفیف سگی ست عفف آواز سعید را هر گاه بشنید از

عید باشد جلال را پای بریدند و جلا کردند رشید قلب دی

شر کلی پیدا کرد پیش برهان اگر بکوی بر هان بر آرد

ز بهر یک گندم ایضا فی البحوستارة الانجم شتری

در سن از خورشید خرد می نماید اما از دندان بلند تر ست

زهره که هر کز بی زه نباشد مطربه است اما سعادتی دارد

طریق خاتون در شهر روشن ست که روزی چند اندام

گیرد و چون بکمال رسد باز چنان کاهش کند که پهلوش

بنماید خورشید ملک صبح خیز ست اگر خدیجه را خال بر خد نبود

حد حسن او پیدا شدی قمر را اگرچه جمال باکمال ست اما

از کلفه خالی نیست شکر شیرین عصرت مصرع قطره باران

ست بپاکی در ک مرات العلس بی بی آینه پیش روی

دیگر ست و پس پشت دیگر بی بی گوهر را تار شته در سوراخ

نباشد کم نگه توان داشت محذره که مغزش نباشد تهش دره شود

مشتری را چون بدیدم فرخنده دیدم فرخواندم که مشتری ست جمیله نباشد
که میل در درونه او نباشد شریفه که شرلازم نام اوست چگونه
بدنام نباشد کریمه با آنکه کری دارد اما چون فرد دینی از انهاست
ثمنه توان خواند شرف را منازه در میانست رابعه مرسی از انجه
بود ندیکی بده شده اند عاشوره هم بریشان پیوسته گفتم عقد
شما بیست گانه بباید گفتند که ماهیمی نشناسیم عقد بیست
جز آنکه + دو پا بلند و نر انگشت در میان باشد + صفاء
القرابه و عکسه قرابتی باکسی باید کرد که او را صفا مدام
باشد صفار کاذب در قرابت عکس صفاست فقر قرابه
پشت پدر تخته ابجدست که فرزند را بالجمله حساب احسن تقویم
ازوی درست می شود شکم مادر کان کن فکان ست که نطفه
در وی لعل میگردد فرزندکه از آب پدر و خون مادر موجود
می شود خونابه است زاینده و بجهت هر دو ابن و آلد را
اگر در آخر عمر زادی نماندست آن خلف زاد این والد بنده
است فرزند ثمرة الفؤاد ست اگرچه باغی ست هر جاکه میوهٔ

دلست البتہ آبی باشد و با این ہمہ بہ باشد آب از انہاست
کہ آب تو ان خواند زیرا کہ حیوانات و نباتات از و میزاید
ہرگاہ کہ از ابناء اب جدا شد نا ماندہ یعنی بچہ پسر کم را ابکم یابی
استخوان طفل از جامہ شیر پوشیدہ شود نہ از قماط حریر
فلان چہ کبر در سر دارد گوئی از پشت پدر ہمہ مئی چکیدہ است
پسر صادق نور ست و پسر کاذب پور دو برادر ہم مئی
دو جگر گوشہ اند از یک خون دو برادر مانند دو نقش اند
بر یک آب دو فرزند تو امان دو بارند بیکبار بر آور خوار
ہم تنی از ظہر و بطن یگانہ باشند ہمشیرۂ حقیقی ہم شیرۂ حوت
و ہم شیرۂ جان برادران صلب ہم پشت باشند اما از
بطانہ یلی نشوند اخوان امی را تختۂ استظہار بایکدیگر باز
نخوانند دو تیغ میان دو برادر دو حرف علہ است بین
اخوین خال البتہ ہوا خواہ باشد خال ما ابر رحمت ست مہر جدہ
از سایۂ پدر روی عمہ را دیدم ہم آفتابست و ہم مہ تربیت
از اقارب توقع باشد زیرا کہ آخر اقرب بست در خسران

ازانہا است یعنی از ان پیدا
تا کہ یعنی تفی تا بابود ست ۱۲ قولہ
در علت ست کہ قوت ظاہرہ
زائد بود و ہر قدر کہ ہر یک از انہا
جیوان در کہ بود از صلبی باشد
بہ باشد آب ست ۱۲ قولہ
کہ ہر است یعنی جا
ہمچنین یعنی کہ
دیباچہ است از جامہ حریر
منسوب بدان کہ فائدہ
مراد از است کہ
نظمہ بدان کہ
ہمچنین یعنی کہ
یعنی کہ یعنی
قولہ یعنی
واحد و از ان کہ
موجود و در نفس
یعنی کہ
قولہ خال الخ خال
باشد و لفظ ہوا
دیباچہ است کہ
یعنی کہ
یعنی کہ
یعنی

هیچ معنی نباشد بجز زیان کاری خشو از شو حرفی زیادت باشد
هرگز خشو نبود بی خشو نباشد و در برخوانی درست نقش داماد
اول دامست پس دابی پایان و نتایج الاقارب
من الامم خالد ما را هم خالست و هم رهنما امام الائمه ابوالحسن
پسر نیکنام دارد و عمید هم عمست و هم دستی دارد بر سر ما عمیدهم
باید که بدایادی کشاده دارد و والد شمه را مطایبه ذاتی ست
عین الدین جعفر خال ما هر چه یابد همه ترکند ظهیر الدین این صلابت
هم از پشت پدر آورده است و والد شمس هم تن مهرست
فرزند شعیب نیکو برآمده است خدای ان یکشاخ را هزار
شاخ گرداند ابوالولد پدر فرزندست فرزند نور قرة العین
ست ابو عمار ما را هم پدرست و هم عم ابن مقله که قرة العین
ابو العینا است در دیده عین حاجب در میرود که نسبت
من از و روشن میشود لطیفه کز لقب نامد و کنیت نسبت
چو وضع شد ز من اکنون تو جهد کن که برآید امهات
اللطائف و اخواتها بالاسامی همشیره فاطمه لله

دُرّها از آنهاست که شیر از فرزند خود باز گیرد چه بی ما از
همشیره زبیده است عمیده عمه است و خدایش بد لطف هم
داده است خدیجه چهار خال دارد بی بی گوهر را که بنت الخال
ماست زحمت رشته بیکبارگی دراز کشید بر عمار طبیب
رفته بودیم نعم گونه آورد اما نعمت صحت از خالق توان
یافت عم نعمه برای عجوزه اخیره که بجهت زیستن عایشه
نامش کرده ام دعا میکردم از بنات نعش آواز آمد شعر

لَعَمْرُكَ لَا يُعَمَّرُ ذُو حَيَوةٍ ... بِمَا تَدْعُو عُمَارًا وَ يَحْيَى

حرف سیوم در بیان معانی که از اوصاف و اعمال و القاب
و اسامی بندگان ترک و هند خیزد سهم الاتراک
ترک چند از خطا رسیده اند که تیر ایشان بخطا نرود خواجه
نجم ضیا مرنجی چند که از سوی بالا آورده است تیر ایشان
در قوس چنان مستقیم گشته است که بشهاب سوزان
سُهارا دو پیکر سازند ملک شمس الدین شتری شده است
می نماید که بدرها تمام بسلخ خواهد رسانید ترکی چند سرو قامت

نزاکت ایشان

نزاکت ایشان

۵۸ قوله اسم الاتراک یعنی این چند عبارت برای ترکمان است

۵۹ قوله بخطا نرود یعنی خطا بر آنها راه نیابد لفظا بخطا خطای اول کلمه است

۶۰ قوله ضیا ترکیب توصیفی یعنی خواجه نجم ضیا مرنجی چند که از سوی بالا آورده است تیر ایشان در قوس چنان مستقیم گشته است که بشهاب سوزان سُهارا دو پیکر سازند ملک شمس الدین شتری شده است

۶۱ قوله قوس یعنی قوس نجوم

۶۲ قوله سهم الاتراک یعنی این چند عبارت برای ترکمان است

۶۳ قوله بخطا نرود یعنی خطا بر آنها راه نیابد لفظا بخطا خطای اول کلمه است

۶۴ قوله ضیا ترکیب توصیفی یعنی خواجه نجم ضیا مرنجی چند که از سوی بالا آورده است تیر ایشان در قوس چنان مستقیم گشته است که بشهاب سوزان سُهارا دو پیکر سازند ملک شمس الدین شتری شده است

۶۵ قوله قوس یعنی قوس نجوم

از ولایت بالا رسیده اند اگر شیر ایشان باندازه قامت
شتر آنجا که راستی است هرچه گویند بالا می ارزد لطائف
اصل ترکان چنین که یمک دریادش بود آس اسنگ
گران باشد چنیان رانشان چین در پیشانی پید است
ارس گربه چشم سگ روی باشد مغل شیر بینی سگ زبان
تتار لبست بتتی را اگر آب بسیار باشد و آب دهن کم کنجشمان
هرگز فراخ چشم نشوند روسی یک روبه قم بینی ترک
یخنی را که غربا شد جرهٔ گوشت خوار بی هنرست
خطاب محاشن الاتراک آیبک ماه رو در خوبی باماه
آسمان پهلو نمیزند اما شغل سوسن شد بکمش تم هم سیم بر
وهم آهنین تن کن تغتی گوی آفتابی بر آمده است ابلش از
سر سفید شد اقبش هم سفید دست سنقر خاص املاک بر دست
همه می نشاید که از قوت سلاح خویش مرد انرا دست تواند
می پوشاند شاهین شکار بکه را در هر ناخنی هنر نیست اما
این قدر هست که بر فرد دستان لگد می آرد و می کشد

ایتغدی سه گانی را شهری اقطاع باید سنجر نوبتی آوازه
بیش ندآد بانگ دهل از دور خوش ست قلیج خونی را اگر
کسی کار فرماید گران سراند ازیست تنگری ابدار بغایت
فراخ دل کشاده دست ست اما غور او کسی در نیابد که چرا
گوهر را فرو دمی برد و خس را بر روی آب می آرد مصرع
شیر سیاه است قزل ارسلان و بهما خریدهٔ الترک
ترکیه چند از سوی خطا رسیده است چنانکه در صفای چهره
ایشان روی بتوان دید بزرگان ازین آینهای چینی
که رومی گرگونه باز کردند که دلال رومی بیند و بهامی کند
کنیزک چینی که فلان ختنی آورده است چنان موی مشک
آگین دارد که گوئی صد هزار چین در گیسوی اوست اگرچه
کنیزک هندو در صحیفه عالم سواد ست و کنیزک ترک
بیاض اما سوادی که از خطا دور باشد به از چینی که همه خطا
باشد برانی رکوب جاریه ترک بر آب دیگر باشد اما زیر کاب
مادیان هندوی را آتش بیشتر بود در خانه فلان اغراق

فرانسنجر ابن ملکشاه سنجر معرب
خنجر نام بادشاهی بود در سنجر نوبتی زدن
ازین معنی گفته اند مراد آنکه سنجر نوبتی آوازه
نیست چنانکه دیگر پادشاهان نوبتی آواز بلند
دارند و دهل ایشان بانگ دور خوش دارد
قلیج شمشیر آبدار را گویند و قلیج خونی صفت شمشیر
پادشاه و گران سنگ بزرگ را گویند و صفت جسم فارسی
چنانکه گویند فلان گران مایه است
تنگری نام خدای تعالی بزبان ترکان
فراخ دل کشاده دستی و صفت مدح است و قزل بمعنی سرخ
فراخ دلی سلطان از لفظ مرکب است و قزل ارسلان یعنی شیر سرخ
قزل ارسلان لقب طغرل بیک برادر الپ ارسلان بود
بهما نام جانوری است بغایت خوبروی و صفت نیکو دارد
خریدهٔ الترک یعنی غلام ترک
ترکیه چند از سوی خطا رسیده است چنانکه در صفای چهره
ایشان روی بتوان دید بزرگان ازین آینهای چینی
که رومی گرگونه باز کردند که دلال رومی بیند و بهامی کند
کنیزک چینی که فلان ختنی آورده است چنان موی مشک
آگین دارد که گوئی صد هزار چین در گیسوی اوست اگرچه
کنیزک هندو در صحیفه عالم سواد ست و کنیزک ترک
بیاض اما سوادی که از خطا دور باشد به از چینی که همه خطا
باشد برانی رکوب جاریه ترک بر آب دیگر باشد اما زیر کاب
مادیان هندوی را آتش بیشتر بود در خانه فلان اغراق

Marginal Persian commentary

ترکیه یمک[1] دیدم دو خال بغیر محلش نهاده اند اگر آن دور کنند و
یک خال بر ریش نهند ناگاه نمک پیدا شود کنیزک ترک نرم اندام باشد
خریده چو کنیزک هندو آتش ست فروخته به یک[2] اصل ترک آب ست و همه اصل هندو
برای آب کنیزک هندو آبی و آتشی آر کنیزک ترک را اگر این فرمائی آب و آتش شود
کنیزک هندو آبی کشد و یا آبکی اما کنیزک ترک را اگر آتشی بدمد آتش
دروگیرد اما آنجا که سپید[3] روی پخته است چند ترکیه را دیدم
که رخساره سرخ در پای داه سیاه شود ند اگرچه روی شان
بسیاه گشت مصرع آن سرخی روی خویش[4] دانستند
سموا[5] الاسمار التركية ای خاتون همه تمامست یلدز[6] خاتون
در بسیار منزلها سیر نموده است تا اینجا مستقیم شده است
چلپان[7] خاتون ستاره روشن ست قتلغ[8] خاتون مبارک
رویست جیجک[9] خاتون در تازه روی گل شگفته است
که خدای آن روی را از پژمردگی نگاه دارد مکس[10] خاتون
سیمین بست نثار خاتون را موی چو مشک تا تار[11] یست
هیتاة[12] بنات الترک یغما[13] خاتون غارتگر جانهاست

---

[1] قوله یمک کشیدم
[2] قوله به یک اصل ترک آب ست
[3] قوله سپید روی پخته
[4] قوله خویش
[5] قوله سموا
[6] قوله یلدز
[7] قوله چلپان
[8] قوله قتلغ
[9] قوله جیجک
[10] قوله مکس
[11] قوله تا تار
[12] قوله هیتاة
[13] قوله یغما

همای ملک چنان ستوده است که سایه بالای او کسی ندیده
باقوت خاتون برنگ و روشنای گوی که جگرگوشه آفتاب است
تاج ملک گوهر بلند دارد عروس خاتون گوی که جلوه مینکند
تورانشاه خاتون زالیست که رستم نگسسته اوست چنین که
فلندر خاتون پیوسته دستوک است نمیدانم با بزرگان چگونه
می باشد دی مستی میگفت که سر نزنیم * گر از سر من
خمار خاتون برود * رضوضة الغلمان غلام هندو
به نیک نامی نشود و نمایافته گل بهشت باشد غلام هندو خوبصورت
بهشتی ست از دوزخی زاده هندوزاده را اگر طوبی لک
گویند از درخت برنیاید کند هر جا که غلام ماه رویست البته
مشتری خواجه باشد یک بنده گوش دریده به از صد آزاده
وزدیده غلام هندو اگرچه بهار تراز وست اما بعضی را
سنگیست که باز توان کشید ملک آخر یکدو غلام کهکش خریده است
که تا مه را با همه خرمن در راه کهکشان بفروشند غلامی که
در دولت خود را فراموش کند از خواجه کجا یاد ش آید

همای ملک چنان ستوده است که سایه بالای او کسی ندیده
باقوت خاتون برنگ و روشنای گوی که جگرگوشه آفتاب است
تاج ملک گوهر بلند دارد عروس خاتون گوی که جلوه مینکند
تورانشاه خاتون زالیست که رستم نگسسته اوست چنین که
فلندر خاتون پیوسته دستوک است نمیدانم با بزرگان چگونه
می باشد دی مستی میگفت که سر نزنیم * گر از سر من
خمار خاتون برود * رضوضة الغلمان غلام هندو
به نیک نامی نشود و نمایافته گل بهشت باشد غلام هندو خوبصورت
بهشتی ست از دوزخی زاده هندوزاده را اگر طوبی لک
گویند از درخت برنیاید کند هر جا که غلام ماه رویست البته
مشتری خواجه باشد یک بنده گوش دریده به از صد آزاده
وزدیده غلام هندو اگرچه بهار تراز وست اما بعضی را
سنگیست که باز توان کشید ملک آخر یکدو غلام کهکش خریده است
که تا مه را با همه خرمن در راه کهکشان بفروشند غلامی که
در دولت خود را فراموش کند از خواجه کجا یاد ش آید

هرگاه پاشنا غلام درست شصت هر مردمان پاره کند رک هندالبته
جانب زنار کشد نوبره ها پا بر جامه از کهنه کردند غلامی که
برون شود پیش باید کشید غلام بدرک فرخ پی نباشد
غلام مقامر که سیمبر باشد اگر خواجه یاوه بازد ع تنگ نباید آمدن
پیش مشت و داد او ما تجری من اسمار العباد الماس
آبدار بابت کمر مرصع ملیح چاشنی گیر راگوئی از نمک ریخته اند
مصباح می خندد و گل از روی او می بارد ولیکن هزار افسوس
که پاره سرزبانش سیه است قبول را ملک بهار در گل
و گلستان میدارد و او باحسان می آویزد دینار سکه دار که گوئی
از زر زاده سر تیز سهم الحشم خاریست بر سر حشم زنبور انگبین
در دهن چه بینی زهری دارد که هر جا که رسد البته نیشی بزند و غلام
ترک و هندو یکی قرنفل و یکی لاچین بخدمت فرستاده شد
مصرع وجه تنبول مجلست باشند * اوصاف حاریه جاریه
ان تجر هر روز بر آب دیگرست جواری آسیا کش بی بیان
گران سنگ چنان عزیزست که نان کندم بجواری کنیزک

قولها شما بوزن آرش
یعنی پای بست راقضا قبال پا آمده ۱۲

قول
واستان و آتش پرستان باشد و خود را بوزن
میل طبع بندو جانب نار کرده باشد ۱۲

قول
و آتش پرستی ست باشد ۱۲
علاقی لخ یعنی علاقی که بگیرد پیش از

قول
گفتن بیرون نباید کرد و معنی دوم آنکه

رگ و پی آن غلام باید کشید و جوز
باید زد ۱۲

قول
بواصل و فرخ پی یعنی نیک قدم و مبارک و
صنعت دراجتماع گردنی خواسته ۱۲

قول
مقامر لخ قمار باز باشد و سیم بر بره سیم در کار خانه آقا
باشد یعنی دل گشای گنده دل باخته گرد و پس انداشت داو
یعنی از صرف بحساب اوتنگ نباید آمد پس کسی را انداشت
چنانکه ظاهرست ۱۲

قول
آبدار در شمار غلامان گفته اند ۱۲

قول
یعنی غلام سفره چین و پرکش یعنی ساقش دور قالب
می شود خنده مصباح خانم غلام ست

قول
دیوان بروقت خنده چراغ گل از دو بود ۱۲

۱۷۴

نام غلام ۱۲

قول
یعنی چیز عزت بان
نشیند داده و نظر از یعنی چیز سیاه پیوند
ظاهرست ۱۲

قول
قبول نام غلام ست و سرزبان چرب و شیرین
ظاهرست ۱۲

قول
یعنی چیز عزت بان
نشیند داده و نظر از یعنی چیز سیاه پیوند
ظاهرست ۱۲

قول
بادقبول گوئید چنانکه دیوضمان باشد و یعنی گل آورده و است لفظ
ظاهرست ۱۲

قول
نام غلام ست و چون بهار یعنی خوش و خاطر خواست و گذران به
بادقبول گوئید چنانکه دیوضمان باشد و یعنی گل آورده و است لفظ
ظاهرست ۱۲

قول
نام پادشاه باشد و خوش یعنی خاطر خواست و گذران به
بادقبول گوئید چنانکه دیوضمان باشد و یعنی گل آورده و است لفظ
ظاهرست ۱۲

قول
اعیار و زرجان باشد و یعنی آورده و است لفظ
ظاهرست ۱۲

قول
نام غلام ست و چون بهار یعنی خوش و خاطر خواست و گذران به
بادقبول گوئید چنانکه دیوضمان باشد و یعنی گل

گلبن اندام پیش بیبی سنگدل سبوی ست زیر سنگ اگر بای
کنیزک بی سنگ باشد دست بیبی با سنگ نباشد کنیزک که آب
پشت خواجه بریزاند ناچار ست که بی بی ابروی او بریزد آن
بیبی بسیار منی را هرگز شکم سیر مباد که خود از پختهای ده منی
سیر نشود کنیزک را برای تیمم سیر خرسند دارد کنیزکی اگر بیرون
گذارند هیچکسش بیرون نگذارد کنیزکی را که دسته آشنا
باشد دسته آسیاش چون دستگیر شود جاریه را البته خلبا باید
خواهش تخته بند زنجیر کند خواه رشته دراز ده یک جاریه
آنست که بر سراب میرود و یک جاریه آنکه آب بر سر او می آید
کنیزک سبوکش از اطرفه صانع کز سرش میگذرد آب و نمی گردد
غرق * اسمار جاریه بنفشه متواضع است آری در خدمت
کردن برآمده است نرگس اگرچه مست می نماید اما پاک چشم
است بادام درون پوست چربی دارد که آن سخت دیدنی
میکند اطلس بابت بستر خوابست صنوبر بی سر شده است
و نوبر شده گردد صنوبر چون در زمین بالا نشود و نیافته است

فرد گلبن بفتح اول و دوم بوته
فرد اگر سنگ نباشد یعنی بای بی سنگ باشد و بی سنگ نباشد یعنی بای با سنگ
بود و دراز و بی سنگ نباشد یعنی با سنگ و جلاب
فرد تا دیبه آن کنیزک که آب پشت خواجه بریزاند
همه پهلو و هم بستر باشد یعنی با خواجه خود
فرد ده من و نیم سیر یک سیر است سه سیر نصف سیر یک سیر است
دو من و نیم سیر یک سیر است سه سیر نصف سیر یک سیر است
بیرون نگذارند یعنی از خانه بیرون نگذارند
بلکه دخل کند یعنی بلکه در خانه بیرون آن نگذارد
فرد دست و دسته آسیا چوبیکه در آن گرفته
آسیا را بگرداند و منی آنکه سر آسیا را
خواهش تخته بند زنجیر کند یعنی خواه رشته دراز ده یک جاریه
آنست که بر سراب میرود و یک جاریه آنکه آب بر سر او می آید
زبان دراز آماده یعنی جاریه الیته زبان دراز
گفته خواه او را در تخته بندی و زنجیر کنی در
زنجیر خواه رشته دراز دی
و لفظ خلد و تخته و زنجیر و رشته برای جاریه
یعنی کنی تیم مناسب است
عزیز شدن و معنی دوم آنکه یک جاریه کنیزک را
باشد و بر آسیا دوده و معنی دوم آنکه یک جاریه کنیزک را
کباب هم می آرد و دیگر جاریه یعنی کنیزک
خود می آرد و برای تفریح این
فرد اسمار جاریه
فرد نامهای کنیزان است دوم آنکه بالفعل
فرد ظرافت های آنها ذکر کرده
دارد که این سخت دیدنی میکند
فرد چربی دارد یعنی روغن
این مصدر جعلی است
غیاث اللغات گفته
فرد صنوبر چون در زمین بالا نشود و نیافته است
که حرف صاد و سین نوبر باقی ماند الا
خراسان ماهاست و بالا لفظ بالا یعنی خراسان لفظ بالا یعنی

حکایت بالا اگر راست پرسند راست او گوید شراب ماه وشا
ست چنانکه اگر و شیشه کنند تبراو دستوسن که آزادش کرد
بعنایت زبان آورست بنده کنیز کی خریده است که مشتری
غلام اوست نوروز هنوز در نرسیده است و انصد گلش یکی
نشکفته است آر خوان و یاسمین چندان نازک اندکه بینی
خورشید ایشان تافته نشده است ندانند کسی ذوق شیرین
بنام + مگر آنکه دریابد او را بکام + حرف چهارم در
خیالاتی که از او صاف حیوانات خیزد جولان
الجواد نقره خنگ که ملک پی لاد دارد واجب است که سم
آهنین او را از عین زر فعل نماند اسپ طرفه جانوریست که
چون پالیز میخ دوز کند بهتر دود هرگز جواد بی جو نباشد
ستوری که مخدوم فرستاده است از انهاست پشتش
راگاه و پشتی توان نهاد بلکه بارگهی گاه و خواجه خراسان
ماثوریست که گرد آسیا خرمن ماه و راه کاه کشان پیدا
کند خواجه نجیب ساربان جمازه دارد که از سواد که هندوستان

ولد خر از یک نام کنیز و فحل
نر است و تذاو و بچه اش نر و ماده
زبان ست زبان او بودن بوسن
نام کنیزکی نیز است
استفعل ست
دوهنی دارویی که گوگرد انجمان چیزه
ست که ستاده مشتری علام اوست
دوم مشتری نرا بسته که نرینه کرده
باشد
جوان نشده
انج یعنی کی دوشن شیرین را نام نهادگان
نام با بکام و دهان خود دریابد
توصیف اسپان
انج قرمزی و سفیدی و نخودی
وخنگ هم که دول اسپ سفید خوانند
گویند و میان زرد خالص
خالص دم نیز گفته اند
یعنی خود حرف چهارم
پس گفتیم حاصل شد
میخ دوز یعنی فعال
ولد

وین صفت بجکن خان نوران
دیگر است بچه میخ دوز نباشد
چو خود نر از دو دو اند معروف
یعنی اسب ست و جواد نیکو
اسپ کره
نباشد نر و مگر در ان
لازم
نوری یعنی اسب
اگاه و پشتی آن
پس یعنی نام توان نهاد
اگاه و پشتی نام توان نهاد
جای باد و ن

شب دیگر میان کند و سوار به نیم روز رسد خواجه حادی
ماکه ثانیش نیست بختی دارد که اگر از نیم روزش برانند بعد از نماز
دیگر بشام رسد خواجه صالح باقی ناقه دارد که اگر درون کوه
رانند بیشتری سنگ ایشکافد و بیرون آید شتر بانه
ماشتری دارد لوک که اگر از شاسش تک دهند شب در جهند
کند دراز گوشی که مخدوم فرستاد بارگی از دل بنده برداشت
دراز گوشی که از ان خدمت رسید بارگیرست و بنده
بمفت بخشش و پذیرفت نه دراز گوشی که بحجت بار کشیدن
فرستاده شده است اگر ماده دراز گوشان آن جانب را
بار و رگرداند تا بر بی ادبی حمل نشود مادهٔ دراز گوش که
خداوند فرستاده بود سقا بنداز آب از پشت خود فرود آورد او را
حمل کرده وضع منتی گران بر و بار شد شعر

فان کذبت یاذا الستر تسترجه وفلات فی بطن الحمیر امستر

رعایت المغنم گوسفندی چند کوهی بخدمت آن کبش الزام
از بز بز غندی روان کرده شد در ان میان دو ماهه از نهاست

هر یک را دو بلال بر سر تمام شده است و بغایتی بزرگ میباشند
که گویند دو قرن بر سر ایشان برآمده است مقصود ازین بار کرد
گرفتن آن است چنین گویند که کرگ کنهم می شنوم که امسال از تریهار دریا
گوسفند بسیاری در نهر دالله موج زده است بسیاری
از دزدی چپ تر از لطف و تا دم خداوند رمه داری
امید وار است هر چند بخت ما اگر چه دی فلک فرسند میش
آید مع هذا فرستادن چند ماده و نر بزیر بر مخدومی نبشته
شد مصرع هان جانب لطف را رعایت فرمای
حرف پنجم در مقدمات متفرقه از کیفیات مختلفه فصل
الحبوب امسال از وفا فی سهل غله در جهان نمی گنجد
گندم در بزرگی گوی خشته خرمای عربی است و گنجد
بنداری تخم خرمای هندوی نول نخود از منقار طوطی سبز تر
میگوید و موی شالی از ریش شالی نوعی غلیظ فراخ فردوس
در تنگی افتد گندمی که در چه افتاد در خور در شته نباشد
صد من جوکه در سفیدی کافور جو دانه بود از پایگاه آن اسعاد

ابقاه الله بجوده لاشه خدمتگاری را رسد اینجانب باشی چند
بی جاویدانه مانده اند ایشان را هم در پایگاه تربیت جاودانه کن
دقائق الطحن صدمن میده چون سرمه سفید که در چشم
توان کشید رسید ده من آرد گندم گوئی نورئیست از سنبله
فلک زاده سنجید میزان کرم + اصل شد بیست من بیشت
جو لطیف تر از نوری که جوز از اند فرستاده شد قصت
من خشکه چنان دقیق که اگر بپزانند باقیقه ای نه آسیا
آمیخته شود بمطبخ خاص سانیده شد که نان برنجی به از نان
مفلسی کز آرزوی قرص جمد قوق شد + قرص کافور
از پس مردن مگر بیند بچشم + سوق السمایه علی وسل السوق
بازاری هرگاه رئیس اید بازاری ست و چون کاربدیانت
و مسلمانی افتاد بیزاری ست سود اگر سیه کار را جز سیه روی
وجه سود نباشد بزار را راستی از کژ خویش باید آموخت
و بقال را از عمود ترازو که هرگز کژ نباشد و نه عمود و ترازو
اصراف اگرچه همه وقت قلب را آسره کند هرگز قلب را آسره

نتوان کرد بازرگان مآل از ده یکی سود کند و بازرگان
مآل از یکی ده زر گر اگرچه زر را بتر ازو برنج برکشد و محتکر
برنج را بتر ازو زر چو در بینی در پله هر دو برکت نباشد
جوهر فروش را با غله فروش موازنه نکنند و زر پخته را بتر ازو
خام نسنجید جولاه و تننده هر دو هم کارند و عکس یکدیگر مصرع
کاین جمله نشست دان همه کار ✦ حرف ششم در ارسال
مکتوبات و قاصدان و هدایا و توقعات و عطیات و مستعارات
و رغبات و دیانات و احوال متفرقه دیگر تحریر مکاتبات
فرمانی که جانب بنده تحریر یافته بود بعد ارسال آزاد رسیده
دل بنده را که مملوک غم گشته بود خط آزادی داد نامه جانکشای
که هر خطی ازان سلسله دلبندی بود رسید هم جان گریزپای را
از زنجیر سکونت در پای کرد و هم عمر رونده را پای بند
جاوید گشت سفر مسفر مخدومی آفتاب و ارازافق مهر طلوع
کرد و ازان سواد و بیاض کیفیت شب در روز روشن
گشت مکتوب خاص که نافه بود بی خطا بیک آهو تک رسانید

وازان سواد که مشکی بوی آهو طیب عیش و روح روح بخاصل
آمد سواد یکه ازان قرة العین آمده بود دیده را روشن گرداند
نواز شفقتی که از مساوده مولوی روشن گشت صبحی بوجود صادق
که از لیلة مبارک تجلی نمود آخبار ستاد ازین فقیری عاطوف
دار بازنگیرد و راهها بطریق مور چه روانست اگر نامه خاص
بقدر پر موری رسد بنده آنرا چون هدهد سلیمان تاج سازد
پیوسته خامه جاری میدارد احوال سریع السیر می باید داشت
اخبار اخوی بارها میرسید گر راهها ایادان نماند یا من
بابت آن نمانده ام که این باب مسدود گشت تا تیر ماه
گذشته است از کلک خاص بر نیجانب نامه بر تاب
نشده است الغرض احیانا پیکان تیز رو برای کوری
دشمنان روان باید داشت بیشتر استعمال مجاری در
محلی باید کرد که ذکر قلم و یا آب باشد و حالی احوال جانب
مشائخ اخبار متواتر سوی دانشمند خاصه محدث بارسوی
عالم چنین که از ماجرای آن طرف علم و هدهد نویسنده

چنین کہ از کیفیت آن طرف تحریر فرماید سوی لشکری چنین کہ
بدست سوار و پیادہ کاغذہای عرض بزتاب کنند
ارسال الرسل قاصدان باد میسر رسیدند و از رسیدن
فرمان سلیمانی انس و جان را انس جانی بجا صل آمد روندگانی
از نسیم صبا آینده تر آمدند و از ورود غنچه مهر بسته مراد خاص
گل مراد بشگفت آنجانب آوازه برآمد کہ فلان میسر نشد
و سپهری شد و دشمنان چشم باز کرده راه پیکان میدیدند
الحمد للہ کہ سر دل ایشان شر دل ایشان شد مبشر آمد و مژده
رسیدن شادی رسانید از ان اخبار سار مسرت افزود
و منیر آمد و حالها روشن کرد در فتح میمون مبارک آمد قاصد صادق فرستاده
شد تا حال عید بعید پیش رقیب قریب شجاع شجی شرح دهد اخبار رسول
گفته ام زین گونه * کم گفت کسی بحق اخبار رسول لوح الهدیه مصحفی کہ
مخدوم فرستاده هر خطش آنی بود در حسن جامعی کہ بوجه هدیه برین حافظ رسیده است
هر ورقش با لوح محفوظ باز میخواند مجموعه واشتانی کہ از ان
جامع معانی رسید دل پراگنده ما را جمع گردانید کلک دوانی

وچون چنین است مناسب تر است
وچکاچ یک کبضم را باشد
فرار دادن میمون مصلحت دولت
بگوی و غیبت باشد مطالب فرصت بدست
کردن یا دون شر دل مرکب از لفظ شر و دل
کہ یعنی دلالت ست خواه بد بود یعنی بد گویان
دشمنان بود و دلی در سوای برای ایشان
گردند و هم در بعض نسخ لفظ قرار خوان
و زار مجمع تین دهد شد و انهو صاف شبا
چه معنی اگر شر دل یک دیگر دلالت
دشمنان کرد که کاذب بر آمدند
فرار دادن یک کہ تحیت و دلالت دلالت
وغیره بیاورد و سار مسرت آنرو

فرار دادن میمون بخشی
وچنین کردن اخبار معنی لغوی آورده
وچنین میمون نام بخشی گرفته
فرار دادن صدق صادق قلب
وچنین قاصد لفظ قاصد صادق قلب
فرار دادن صدق در لفظ قاصد و در فتاده
بعض نسخ عید بعید بعید بعید و در نسخه
وچنین تقلیب بعض نسخ دارد و در نسخه
وقریب با اراده قلب بعض دارد و در نسخه
یعنی اخبار کہ شرح دهد یعنی شرح بیان کند
وشرح و شرح قلب بعض
وشرح کرده دوم فرستاده
معنی بیان نخسته کرده دوم فرستاده
آن چیزی یاد نوشت
معنی اخبار کتابت نامه و لفظ آیت نشانی
جامعی اخبار کتابت نامه و لفظ آیت نشانی
مجموعه کتابت و خط و لفظ و نظم به هم جایی
مصحف یعنی قرآن مجید
مجموعه کتابت و خط و لفظ و نظم به هم جایی
راگاهی بطور به هم جایی و در حافظ
و بعض نسخه اشتانی بطور به هم جایی و در حافظ
و بعض نسخه اشتانی بطور به هم جایی و در حافظ
جمع شدن با یکدیگر

که خدمت مولانا فرستاده بدیه بود که بر لوح ضمیر نقش نبود القلم
بنگاشت دستاری که آن متبحر ارسال فرموده بود آن آبت تنگ
این آشنا را از سر بگذشت پیر آهنی که لطف فرموده بود اگرچه
قطرهٔ آب بود اما تا حلق بنده برسید دستاری که مولانا
سترگی بر بنده فرستاده اگرچه آبی تنک بود اما بنده
را از سر گذشت و غرق الطافم کرد از ان ابر کرم بارانی
از قطرهٔ باران لطیف تر رسید همه را کرم شاخ درشاخ
مخدومی بر داد و کلاه چهار ترنجی یافتند و بنده را ثمر
چندین گاهه خدمت نیکخو و نارنجی بی بار بجیله رسید کلاهی
که آن سرور فرستاده بود رسید بوسیده بر سر آمد یکتای خوی گلناری
که گلاب عرق از اندامم بکشاید رسید یک لت کتان له
از غایت خنکی بر خود می لرزید فرستاده شد یک جبر
موجی که لطافت از دو موج میز دو یک میز مغبری که آب
از و بگذرد و یکتای بدی که مسکه بدان چربی نباشد بخدمت
روان کرده شد اگرچه این مایه قطره بدریا بردن باشد

معهذا دانم که دست ازان نشوید نافه مشکی خلقی که ازان طیب
خلق رسید اوّل بردیده نهاده شد بعد ازان بر بینی تیغ که فرشاده
خاص سانید از بسکه میان بیدش تنک ولطیف بود
تیغ از درونش چنان نموده میشد که کوی برگ نار رسته است
که از درون شاخ بید بیرون می آید تیغی که مخدوم فرستاده است
آن آب تنک را کوی بریخته اند کار دخاص را از بسکه آب داده
اند آبش میریزد کاردی که مخدوم فرستاده منت تیزی بر بنده
متوجه شد کیسه که مخدوم فرستاده چنان مبارک آمد که از غایت
درآمد درم در پوست نمیگنجد کیسه بنده شب و روز برای درم
آویخته می باشد واگر دو دانگی در دمی افگنیم از کم مایگی فریاد
میکند یکبار دهانش لبالب میباید کرد تا سخن بگوید بخشنده پوست
از سر کیسه درم باز کند و مدخل برای درم از پوست خویش کیسه
سازد شانه که خداوند از سر لطف ارسال فرموده بود بر فرق
راه کرد و مشاطه محاسن بنده گشت خواستم که از پوست شانه
شانه دان سازم ولیکن آن مثلم مانع شد که کالانیکو در پوست بدست موقع التوفیق

بنده را از مخدومی سلامی درخواست است خواه نیرزد خواه
گمان غرض حاصل می آید همانکه از فلان می باید تلبّث
بستان بحیله می باید کشید کلیمی که ملتمس ست نال را امیدان
نمی باید داد فلان کبوتر باز اگر دعوی بخشیدن کبوتر کند باید
پرانید و ندهد فلان ملک مارا شهینی داد اگر باز نخواهد
کلب معلم که شکار بک وعده کرده بود سر رشته ان بیدا
نگشت بوزنه که فلان مرا بخشیده است شعر پوشیده است
وجامه پاره میکند کلیمی که مارا موبد حریری داده است
اگر شعرش گویند دروغ نباشد محمود قندی مارا موئینه بخشیده است
که پوستین پوشش قبول نکند از ملک یگانه خانه سنجی یافته ام
پانزده در پانزده که از چهار سوی آن بهشت بهشت
دو چار خورده ام تخته و بر که فلان داده است تخمهای او از
برگهای شیر تنک تر و سبک تر و برگها از شاخهای پیاز باریکتر و
تهی تر صد تنگه نقره که مخدوم وعده فرموده است کرداگرد
دل میگردد امیدست که در دامن حصول گرد آرم وعده

فرا غرض
مقصود
تیر و کمان
فرا
ملتمس
نال
فلان
شهینی
کلب
بوزنه
موبد
تخته
برگها
پیاز
تهی
وعده

گران سنگان آواز آسیاست که بعد از دقیقهای خام
پخته شود و حلق کرم گرم روان پخته کاران آواز دیگیست
که زود دستی بدهانی رساند از نوید گرمی مخدوم داد خبر وعده
بی عدد حاصل نشود گلشکری که از لفظ شیرین غنچه دهان
مولوی بیرون آمده است دل بنده در تاپاکست تا کی رسد
برای دل بنده هرچه زود قرمی باید فرستاد تا تسکین دل بحاصل
آید آن دوست پیش از زمستان هزار برگ وعده فرموده بود
صد برگ رسید و رنگی ازان ندیدم دو خمره بزرگ چار نغزک
که بآبیاری آب انباشته نشود بعد ازان که دندان امید
بلند شده بود رسید زباعی آن باده رنگ که جان بزداید
رو بنمود دست شیشه رامی باید * یک شیشه که در صفاش بنماید
رو * نیکو بود از غیب رو بنماید * سفینه جاریة فی العیر
العاریه هر که سفینه بی گرو بعاریت دهد سفینه او چنان غرق شود
که پیش بر روی آب نیاید هر که سفینه عاریت دهد گوئی که جاریه
بعاریت داده بود کسی که جاریه خود بعاریت داد قوی دریا دلی

باشد کتابی چون دفتر گل بدان مجلس عشرت فرستاده شد
امیدست که چون گل در خانهٔ گلابی پایمال نگردد مصاحکی
چون دفتر گل مایهٔ خنده و طیب بخدمت فرستاده شد امید که
بباد ندهد و ضایع نکند فلان کتابی جهود مزاج کتاب مارا
برد و فرود گرفت فلان کس جامخانه مابعاریت برد و
پایمال کرد هر که کتاب بی گروکان عاریت دهد بدل کتاب
گروکان باز یابد هر که شطرنج و نرد بی گرو عاریت دهد بازی
یابد فلان کس رباب عاریت برد رهزنی کرد و باز نداد اسباب
مجلس هر یک معشوقه است عزیز هر که بعاریت برد فرود
گرفت سفرهٔ نان کور بستان عاریت ✦ باز پس ده
با یکی پختی خام ✦ معاملات العوام والخاصه
هر که از وام خلاص یافت کردنش از قرض آزاد شد فلان
وامی که بستاند کم دهد کم چه باشد که پیش ندهد رابی و دانی
هر دو بنفس و نقش یکی اند پشت قباله به از رو قباله گواهی
که راستی در میان ندارد گواهیست بی الف هرگز عوام را

از وام خالی نیابی شاهد راست گوی به از شاهد دروغ گو
خواجه درزی مادام و دخت وقبالہ پارہ کرد هر که شمس را
زر وام دهد شعاع زر وام نیابد جمال و کمال کم مال افزود گرفته
اند تا سر شان نیندازی مال حاصل نشود رہنمای وام را شکن
تا دین سلامت بری یعنی دال دین را مکسور کن که در سیئے دین
در انست دین در دیانت داخل ست تا بئیرون نه بری نمانی فحه
امین بی علت صورت امن باشد خاین اگر علت میل از
دل دور کند خان توان خواند خیانت بدست و بیشتری هر چه
نقش خیانت وارد چنین که جنایت و خباثت و جبانت
و خناثت و جنانت همه دانند که خباثت در کاسه بتراز
آنکه خیانت در کیسه مرد و کیسه درم دو مهره است نزدیک
زن و زن دو عقد بابت سه طلاق نزدیک مرد مرد
اگرچه آب و آتش باشد زن بسلاح کاغذین بر او غالب
آید خطهای کابین زنجیرهائی ست که بسیار حلقها در وے
بسته شده است مهر نقش مهر دارد اگر میان هر دو سر زیر

قولہ درزی دو معنی دارد
بمعنی آنکہ درزی مادام دوخت یعنی دام
بلدار کہ دو قبالہ دشک پارہ پارہ کرد چہ بلد
حبلہ کتابت تشک پارہ پارہ می کنند
دوم آنکہ درزی یعنی لباس باشد ۱۲
شمس کہ پیش از جزو اللفظ باشد دشمن زر
وام یعنی آن قدر نا معلوم کہ بیاید اصول کنی کہ برآید ۱۲
قولہ
وقف دادہ شدہ والی نیابد اصول کنی کہ برآید ۱۲
قولہ جمال الخ چون حرف اول از جمال
یعنی حرف اول کمال کہ کمالات ست میزان زند
مال بحصول آید و یعنی آنکہ کشتہ شوند زر بحصول نخواہد
قولہ نا الخ یعنی آنکہ پس و خبر از رشوت ستدی یعنی دین چرا نیانت
ست و در ولایت ست کہ دین لعین لا یخاف اللہ دارد فلذا رشوت
بر دارند دین باقی نماند و دیانت نماند پس مبلغ بار کہ تاثیری تا کہ دیانت
باقی ماند ۱۲
قولہ امین الخ فی علت یعنی فی شرح وقت وقوع فاعل
اگر در امین حروف علت کیا ست تا باشد امن شود ۱۲
خان بروزن کان در میان لعینی باد شاہان حطا و ترکستان نوشتہ
بر کہ باشد چنانکہ قصور و فتور و خان ۱۲
قولہ بیشتری الخ یعنی بہ ہمی اداء اثر چون خیانت
جمله الفاظ کہ با لفظ خیانت مجتمل دارد یعنی بہ ہمی اداء اثر چون خیانت
کریم کسر و نون لعینی جرم و گناہ کردن و خباثت فتح خاء و تشدید
ثانی شکستہ نا پاکی کہ جنابت بضم مفتوح اصل بمعنی بد دلی
و نام دوی و خناثت کہ زدہ نمودن نفس بمعنی مرد
و جنانت از جنون ۱۲

قولہ خیانت الخ یعنی بلدیہ یا
دیگر است بہ بیت از خیانت مشتق و در دی
قولہ و کیسہ درم یعنی با عتبار دو نصف و
دو مہرہ است نزدیک ۱۲
قولہ
یعنی در یک مہر دو مرد شکستہ بکار نیاید و باشد یعنی یک
زن و دو مرد یعنی در یک دو مرد شکستہ بکار نیاید یعنی یک زن
بکار این سہ طلاق نزدیک ۱۲
قولہ
اگرچہ غضب باک باشد مانند یعنی لائق ست یعنی با این چنین زن
همه و غالب آید ۱۲
قولہ مهر نقش الخ یعنی در میان نباشد
باید کہ دارد یعنی حجت ست اگر دو سر زیر و یعنی در میان نباشد
خالفت نباشد بین مهر و کابین زن از حجت و مهر شوہر بر حصول
انجاد و یعنی دیگر آنکہ لفظ مهر دو یکی انگار فرق نزد زوجین
حرف انہا نباشد ۱۲

زیر زبری نباشد زن را مهر مرد به از مهر مرد مر زن را مهر زن بتر از مهر زن
انکو زنکی خواسته رازن خواهد + در خانه او خواسته زن باشد
حط هشتم در ادعیهٔ قدیم و جدید بر بسته حکایت مشتمل بر سه حرف
هم زد عا نسبت این خط تمام بدانکه بیشتر ادعیه
در طرز مربوط باشد بحکایتی که از نسبت و لقب و خطاب و شغل خیزد
هم بدین ربط انچه مناسب بقسمی بوده است در محل خویش
استادیافته مصرع کاورا دالعنادل فی الریاض + اما انچه
علاحده قسمی ندارد آوردن آن ضروریست اینجا ذکر کردم ع
تا گفتنی نماند ناگفته در دل من + و انجمله سه قسم ست یکی کلمات
ادعیه قدیم که بر سبیل عموم نقش می بستند اینجا غالب بطرز این
ترسل متضمن لطیفه استعمال می باید کرد دوم دعای بعضی
معارف که ذکر ایشان در مکتوبات کم ست و سیوم ادعیه
مخدرات که بدان فتح احتیاجی می باشد ع و ان منوط ارواحبست اینجا
اما کلمات قدیم دعا نتایج وعقیم بسیار ست از ان جمله کلمه
چندکه نتایج ست اینجا باز نموده شد شعر

قوله زن را مهر مرد بیشتر از مهر مرد زن را مهر زن بتر از مهر زن یعنی عجب مرد بیشتر از عجب زن است و کابین او بیشتر از کابین زن است و مراد الفت نیکوست بسیار بودن کابین نیست و مراد الفت زن نه بیشتر ی کابین است بلکه الفت زن بیشتر ی مهر مرد را

نابود دستور اهل فضل و ارباب قلم + به که بی مایه نریزد اندر و آب قلم

حرف اوّل در استعمال کلمات قدیم حرف دوم در ادعیه جدید بر رسم جدید حرف سوم در ادعیه مستورات زنده و گذشته بر رسم علی الاجمال و الاساسی ع این مصراع از برای فرقست انجا

حرف اول در استعمال کلمات قدیم بدانکه دام در محلی باید گسترد که لطیفه بهر شکل که هست در دام بسته شود چنین که امضا مسلسل فلان و زیر دام گردن کشانست دام امضا بسته دام نعمت فلان منعیم دام نعمته و ترا حق نعمت فلان دام شده است دامت نعمته و فلان دشمن در دام بلا بسته شد دام قیده لازال جای که ذکر پیر و جوان و رستم و زال و امثال این رود چنین که فلان ملک جوان دولت ست لازال دولته و فلان جوان قوت رستم دارد لازال قوته زاد چنین که فلان زاد برآمد دو پسر فرزند بجیله زاده است زاد اولاده مکنه الله چنین که فلان محترم کعبه حاجت ست مکنه الله ایده الله چنین که فلان تیغ زن بازوی مملکت ست ایده الله

قول لازال یعنی همیشه باد ۱۲

قول ۳ زاد در چیزی بسیار شدن زیاده باید و در فارسی از زیادت بودن و چیز زیاد بسیار گویند الا در قبر و فلاح چشم نشده ۱۲

قول ۴ بجیله بر وزن و چیم و یاء تحتانی و لام و هاء

قول ۵ امضا الزام فرمان روان کردن بر چیزی و در اصطلاحات

قول ۶ بجال ست و برد لهجه ی آن یا هم یعنی فارسی یعنی همیشگی دهد

قول ۷ لازال دام یعنی همیشگی دهد

طریق بر بست همین ست که نموده آمد و اگر این الفاظ بسبب
نسبتی دیگر ازین لطائف خالی نمذ هم جایز است چنین که در نسبت
علویات نویسند که دام علوه دام باعلو نسبتی ندارد اما علو در علویات
بمحل خود است ۵ نمایش اینقدری بس بود بطبع سلیم
ضمیر کند خود آگهه شد بصد تعلیم ۵ حرف دوم در ادعیه
رجال برسم جدید سید نور الدین روشن شده است که
قرة العین بسولست نور العلی عین الجدبه مولانای
عین الدین مفتی شریعت مصورست حفظ صفاته من العلیل
علاء خطیب املک الخطبا خطاب شد اعلی الله خطابه
عماد مذکری فحل و پرهیز است و جامع امهات معانی
ذکر الله بالخیر صدر و بیر دلی دارد و پراز فصل بسیار ثبت
الله فضله فی قلوب الصدور و موشی شاعر چون کاغذ بر دست گیرد
بد بیضا مینماید عصی قلمه سحر اما داد و مقری بغایت
خوش خوانست عفی الله لحنه فی القران قلیل الفتاح
سید عزیز الدین از جمله اعزه دین ست اعزه رب العزة

مولانای وحید الدین مفتی یگانه است در فتوی حیاه الله
فی رضاه محراب و منبر بدین خطیب آراسته است زین
المحراب بخطبته ابدا جلال مذکری ست که در جمع او اجله می آید
اجله الله مع اجلة جمعه نصیر مقری نیکو یاری دهست در خواندن
صیّره الله نصیرا فی القراءه رشید شاعر در تصنیف مرشدی
ست قوی یرشد اعیان الشعر بعین شعره مجد دبیر در نقش
خط مجد نسبت مجد بخط المجد العمّوم در منشور فلان سید شبهه
اکرموی شود هم در نگنجد عظم منشوره کسلسلة الشعر مفتیانی که در
عین شریعت نامی شده اند هر یک شجرهٔ طیبه دین اند کثر الله
فروع اقلامهم فی اصول الهدایة فلان خطیب چندان
کوشید که پایه بپایه بر منبر حضرت بر رفت بارک الجامع علیه
فلان مذکر بتخته منبر معلم مذکران او ستاد است علمه العلیم
من لدنه علما فلان حافظ از دور خویش خلق را مست میکنید
زین الالحان بحسن الصوت حلقه از قلم فلان دبیر همه
لطافت میچکد مدوّاته بمداد الفضل شعر عربی فلان از دران ست

قوله وحید الدین الخ لفظ یگانه
ادراضافتی بکار در رضای خود پیش در لفظ وحید
واصفت است شتق تجرد ۱۲
خطیب الخ نام شخصی در لفظ است پیش ازین صفت
بمجلس گرد دار ۱۲
واخطا معنی آنکه آنجا نیز گوینده بهت کرد در مجلس
صعلوک بزرگان می آیند در لفظ جلال و اجلا و اشتقاق
قوله جلال الخ نام
دوم اگر چه صیغه ماضی ست با غیر تصویت متصال اجد
قوله رشید نام شخصی در مرشد راه نما دبیر نقاش یعنی راه
قافیه بزرگان شعر و سخن پایه شعر قوله در لفظ رشید
و مرشد و مرشد اشتقاق ست و بچنین در شاعر و شعر و لفظ عین
یعنی چشم مناسب رشاوت کار از لوازم راه یابی و رهبری ست ۱۲
قوله حظ مجد بزرگی و سروری باشد و بخط المجد یعنی بزرگی
داده شود در خط و نصیب بزرگی و در نگنجد مولوی عبد الواسع
محرر قوله العموم یعنی تحریر این نامه بخط المجد
لطف ملاحت آنها مرا بوجنت
خطاست قوله مجد بزرگی و شهرت یعنی اشتهار و اگر حرف
مشابه موی در تحریر گی

وعلم عروض علم شعر ست بدانجهت بعروض نامیده شد که اول در عروض یعنی مکه معظمه پیدا شده و لفظ بیت بهر دو معنی مناسب عمر و خلیل ست ۱۲

که بر در کعبه تعلیق کنند عظم بینه مثل العروض المیت سید
عین الدین چشمی بود بر روی سیادت عین العلی علیه
امام الدین خطیب بر منبر نه پایه بالا رفت اعلی الله یوم الحشر
از قبه سراج منهاج مذکری بود که از شعله زبان آتش در جمع
زد ای نور روحه فی قنادیل العرش نعمان مفتی در محل
اجتهاد بود عصمه الله من مذهب مالک شرف دبیری بود
له عطار دبخوشه چینی صله او شرف کردی بیض الله سواد
کتابه سیفی شاعری بود که از زبان وطبعش همه ذوجوتین
روی نمودی قطع لسان الزبانی عنه العموم فلان سید
از طینت پاک خاکی مزاج بود سبق من ام التراب الی ابی
التراب فلان خطیب روز جمعه بعد از زوال بمسجد قدس
پیوست رفعه الجامع علی منابر النور فلان مذکر در تفسیر آیتی
بود خاص روحه فی آیات النور فلان دبیر منشور انشاطی
کرد وشح صحیفته بتوقیع الرحمت ازمعج فلان شاعر بحر لباب
یشود جعله الله ربیا من بحور المغفرة فلان منجم در تخته خاک

ازاد اوارث

۱ قوله الا بیات الخ یعنی این نظرات
۲ قوله
۳ قوله
۴ قوله
۵ قوله
۶ قوله
۷ قوله
۸ قوله
۹ قوله
۱۰ قوله
۱۱ قوله
۱۲ قوله
۱۳ قوله
۱۴ قوله

فرورفت سهل الحکیم مدخله فی جداول الخلد العکس[1]
بالعموم فلان متشدد[2] که دو جهد میکند خود را بر سیمان بر شجرهٔ
نبی می بندد ناطه القهار علی شجرة الادب فلان خطیب در خطبه
کذب بسیار میگوید عمد لسانه کسیفه[3] و قطع مقوله بحسامه
فلان منبر شکن[4] منبر را الت بدگفت مسلمانان ساخته است
علیه اللعن بمن برایا فلان مفتی مستغرق محیط[5] است اما لوث
او پاک نمیشود طهر الشریعت عن لوثه خط فلان خطاط[6] کوسج
از محاسن او قبیح تر است لحی محاسن خط فلان شاعر بمیزان
شعر همه شعیر می سنجد یعنی شعر باعلت[7] میگوید خفت موازنه
فلان دبیر جزنامه[8] سیه کردن کاری نمارد سود لسد وجهه کتابه الیت فلان بازرگان
زیانخوار سوی مقر سفر کرد لاربحت تجارته من نقد الاعمال کار رهائی فلان محتسب[9] حسبته بند نبود
یحتسب الحسیب علیه فلان امام فاسق مزاج بود جهل اما
فی جماعة جهنم فلان موذن منکر[10] آواز بود نهره النکیر بالصوت
المنکر فلان مالدار بخیل چون دفینهٔ خود در خاک مدفون
شد[11] بانالهٔ علی روحه فلان شراب خوار از سنگ انداز[12]

[1] العکس بالعموم یعنی بالعکس خلاف عادت مشهور کردن
[2] متشدد یعنی انکه فلان کس را دوست میدارد
[3] کسیفه یعنی کسیف است و معنی انکه فلان کس را دوست میدارد
[4] منبر شکن یعنی کسی که منبر را میشکند
[5] محیط یعنی کتاب بسیار بزرگ و فراخ
[6] خطاط یعنی کسی که خط را بد مینویسد
[7] باعلت یعنی بعیب
[8] جزنامه یعنی کاغذ
[9] محتسب یعنی کسی که کارهای مردم را میبیند
[10] منکر آواز یعنی آواز بد
[11] شد یعنی رفت
[12] سنگ انداز یعنی سنگ پرتاب کننده

فرورفت سهل الحکیم مدخله فی جداول الخلد العکس بالعموم فلان متشدد که دو جهد میکند خود را بر سیمان بر شجرهٔ نبی می بندد ناطه القهار علی شجرة الادب فلان خطیب در خطبه کذب بسیار میگوید عمد لسانه کسیفه و قطع مقوله بحسامه فلان منبر شکن منبر را الت بدگفت مسلمانان ساخته است علیه اللعن بمن برایا فلان مفتی مستغرق محیط است اما لوث او پاک نمیشود طهر الشریعت عن لوثه خط فلان خطاط کوسج از محاسن او قبیح تر است لحی محاسن خط فلان شاعر بمیزان شعر همه شعیر می سنجد یعنی شعر باعلت میگوید خفت موازنه فلان دبیر جزنامه سیه کردن کاری نمارد سود لسد وجهه کتابه الیت فلان بازرگان زیانخوار سوی مقر سفر کرد لاربحت تجارته من نقد الاعمال کار رهائی فلان محتسب حسبته بند نبود یحتسب الحسیب علیه فلان امام فاسق مزاج بود جهل اما فی جماعة جهنم فلان موذن منکر آواز بود نهره النکیر بالصوت المنکر فلان مالدار بخیل چون دفینهٔ خود در خاک مدفون شد بانالهٔ علی روحه فلان شراب خوار از سنگ انداز

گور فروخفت ارومی بشرب الحمیم فلان مدمن خمر از دورنه
کاسه خراب شد سکره مداما من غسلین فلان عوان را سلاح کردند
شوی فی تنور سقر فلان کوتوال کاوند ه در خندق لحد افتاد
مصرع حاصره النار بهیج العذاب حرف سیوم
در ادعیه مستورات زنده وگذشته برسم جدید علی الجمال
الاسامی قمر خاتون وشمسه خاتون وخورشید خاتون
ومه خاتون ویلدز خاتون ستر انوار هافی ستارة السحیار
وطلعت علی بروج الخلد دُر خاتون وزمرد خاتون ویاقوت خاتون
ومرجان خاتون ومروارید وگوهر حفظت فی درج الستر و
حلیت بحلیة الغفران بهار خاتون وگل خاتون وارغوان خاتون
وسمن خاتون وچنبچه خاتون منع نسیم الخلاف من جذرها
ووردت من رود الجنان نصرت خاتون وفتح خاتون
وفیروز خاتون ودولت خاتون وتاج ملک وحور ملک
وقا ملک لازال ذاتها فی الدول وخصت باحسان الملک
المهیمن علی تفصیل الاسامی فاطمة الله درّها وجاء

قوله بدمن بفتح میم وسکون
دال اصله خراب وخواری از گل گیل انداز
ناگوشید ودور نکاسه گردش فلک
ست وسکل بعنی مست باده بفتح اول وثانی
ناقص گردد از اضمحلال ماند وفنا ۱۲
شتر آبجو سکر مناسب ست ۱۲ قوله
سلطان با بقع والقشه بیرنگ دیوان
بازگرد دور دنیز آورد بیت از ۱۲
خراب الیم باشد وبیرون آورد کنایه
دنور دور فتح واز الفاظ تنور است بلکن
کاوند ه بعنی کاونده ۱۲ قوله
بعنی ظاهر ومعنی کاونده
بعنی کاونده ۱۲
بعنی آتش بیرنگ بیرنگ ۱۲
بعنی آتش بیرنگ بیرنگ ۱۲
قوله علی جلال الاسامی بعنی مع اسامی ۱۲
قوله خاتون خاتون بلندز نام ستاره ایست برزان
نرگس گریبد ورد ورنجات ترکی دیده شد
بعنی ابنجه اسامی را بالاجمال بین بین خاتون
بعنی آنچه ودیعت بعنی طالع
گردد نه بیرجهای

۱۹۵

وطلوع مناسب جملا اسامی مذکوره ۱۲
قوله حفظت الخ این فقره برای مع مذکرات
مناسب بگیس بعنی بنخانه هشت شده در درج پرده کی
وحلیت بعنی آراسته شده نه بزیور مغفرت
قوله وچنبچه نام گلست ۱۲
منع الخ بعنی باز داشت باد صبا
عوث آشنا شد آنرا باغ آشنا ۱۲
کرده شود از آب هشت باد وار وکرده از آنجا ی
قوله لازال الخ بعنی برای
فقره مناسبت ودول بفتح صحیح دولت ست لفظ
زال بعنی پیر زن نیز مناسب اشاره بمزرگ
بود ذات او در دولت پاینده ودوام

قوله تفصیل الاسامی بعنی ان تفاوت
بعلی گذشت هست کبرای سی
فاصل الخ در حل لغت فاضل فی الخ ۱۲
قوله
را از خم باز در آشکر باشد بیت ۱۲
بعنی برای خدا باد بیگوی او دوم در
بالتشدید بس ست بجای بعنی باید
خواه بالشارت دهند وخواه بتصریح گاگوینده
بخشت بس لفظ او دوم در
حرف سیوم

البشر بشیر الجنت رابعه جعلها احدی ثانیة رابعة
وجعل تربیع القبر مبارکا علیها وصار مربع الحدث
مربعا علیها عائشة لا زالت عائشة فی الصلاح نجاها
طیب معیشتها مستورة دام مقنعتها فی الستر وسترت فی
استار المغفرة خدیجة عصمت من خلع العصمت وعلیها
کمال الرحمت بلا خداج زینب زینت بحلیة العفاف واعطی
الحور الدین بها زهرة بعد بروج ستارتها عن الوبال وثقل
میزانها زبیدة **شعر** ثبت علی عین الشریعت دائما +
وعلی عیون الخلد تسییح سرمدا + خط نهم در تاریخ نشستن
هفت حرف **اینهمه نسبت حساب بست ونجوم**
بدانکه در سال وماه وروز نیز ابداعی کرده شد که در
روی روزگار تاریخ گردد در انگیخت تا آنجا که درجه ارتفاع
معانی ممکن ست واجب کند که دقیقه فروگذاشت نشده
باشد چنین که مثل لفظ جمادی از محل انگیخت چنان دور افتاده
که جماد از نطق چون انگیزش کنم چنین باید کرد که در جماد

مامی بینم که بستگی دارد قلم گیرم که بادروانست برآب بسته
چه نقش بندی نوانگرد معهذا بانفس طبعش حل کرده ایم
ونقشی که ممکن بود بر روی آب آورده و ذوالقعده ذو
بمعنی خداوند است اما ازو بانگیخت خداوند معنی نتوان
شد زیراکه تا خال خالی بر روی ذو باشد ازو دو معنی
صورت نه بندد وکیف بیشتر پس سه چه خیزد از ذو خیر و قعده را اگر
با صنعت اشتقاق و تصحیف مجانست دهیم چون کاتب
ازبهر ان صنعتها خاسته است اگر باز بدانسوی میل کند
ستاره باشد که منعکس گردد اما آنچه در قعده روش
معنوی است بمحل خویش اقامت خواهد پذیرفت تا قاعده
انگیخت معلوم کرده فی الجمله بطریق جمل و معا و ضمن اللفظ
ونسبت انچه اسامی از ایام و شهور و سنین تولد پذیرد
در بطن این کاغذ بطهور پوست و حروف جمل را که پیش
ازین پی معنی ترکیب میکردند چنین که شبح و تکز باستعمال
معنوی باز آورد و این نیز از عضو قلب بنده وضع نام زاد

ابدیست و هم نقطه را خال گویند یعنی
معنی تقی و خال از یکجهت یکدیگرند زیرا
نقطه علت خال بودن نقطه را و
دو معنی باشد یعنی تا اگر این لفظ را
بر نقطه دلالت کند یعنی تا اگر این لفظ
نقطه و معنی نشود و هم از خود جدا بین
آنکه تا بودن نقطه بر دو لفظ
بال حمل از و حاصل نیاید و چون
از زوال دو نقطه نیز دو بای باقی
خلیفه بیشتر یعنی گاه دو معنی از و
فی خبر و پس چگونه بود که زیاده از دو معنی از و
قرار نتوان گرفت و هم معنی نوع از انواع فصاحت
که در لفظ و معنی هر دو راه یابد و تعریف
بجای معنی مقصد اشاره بدین معنی است یعنی
البته مقید باشد بر آن نه صورت یعنی
سنت چه اگر در حروف نشانه مسمی از نقطه
که در طرز نسیل الی قلم و در چه وجه
فصیحی آرد پس بعد و اثبات اگر بازیابد
فصیحی خبر و بیگانه و بحال خود
نزد بجمال تحسین بر باشد پس
چنین

از دهده سابق

خواهد پذیرفت معنی بر پای خواهد آمد و لفظا
مناسب نجوم ست و لفظا عدیل نجوم
مناسب لغوی ست و برای شصت کانت
اشتقاق دارد و مناسب لفظا
قولی انجا جمل عدد یک باشد و معا صنعت
مشهور است و ضمن اللفظ هم در شرح صنعتی
کاز بیان لفظی لفظ دیگر آید ساتذ
قولی شبح در علم نجوم چنین لفظا صورت
استعمال می یابد پس از شبح مراد
باشد و تکز
معقوم باشد پس اعداد چندی
اعداد چندی
لغ قلب یعنی
وضع یعنی طرز و روش و قلب عضو
وضع ست و نام زاد یعنی نام پیدا کرد
بر لفظ اکنون تا لفظا بحساب جمل
الفاظ یکه من ترا نشنیده ام استعمال
کنند

که تا حساب جمل باقی باشد در روزنامه ایام محسوب دارند
اینهمه دعویهای بلند بالا رفت تا برهانهای دلپذیر بنا شد چگونه
بدلها فرود آید پس مثالی چند بجهت تعلیم مهوسان بفهرست
نموده آمد چنانکه اگر کسی بر سر این کتاب شود حرفی کافی
است بهیچ جای در استعمال بکار آید زیرا که
هر معنی ده برون دهد از نه خویش چون دال که در جمل
دهد حرف چهارم حرف اوّل در تاریخ اتفاقی لطیفه
امیر حرف دوم در تاریخ هفته تا بست کواکب حرف
سیوم در تاریخ دوازده ماه متضمن بطائفی که از نامهای ماه
و مواسم بطریق نسبت جمل خیزد حرف چهارم تاریخ سی
روزه و ماه بحساب جمل که سیر ماه در بروج و منازل
نیز ضمنا بیاید بطریق معما و ایهام حرف پنجم تاریخ مجرد
بحساب جمل موشح بخیالات بیحساب حرف ششم
تاریخ سال بحساب جمل حرف هفتم در لطائفی که از هندسه
و جمل خیزد مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق

قدر بنائی کارها بیرون است از حد و حساب
و خلاصه بوشی علمی و طرائف
یعنی تا بان نان کن نان نابد
و بمالغه در توصیت بنا شد
چگونه دنیا باور نخواهد شد
کافی ست بدان کلمه کافی است معنی آید
یا اگر کوچکتر کافی است کسی آید
کند

بحساب جمل الفاظ حروف
باشد موصوفه و نظایر مختلفی ست
در بطن قرآن مالک و شیخ
زحل صفت آن مالک و شیخ
بود و این بنا بر اصطلاح منجمان
باشد

حرف اوّل در تاریخ اتفاقی لطیفه امیز معلوم دانایان
باد که در بعضی جا شمار ماه و روز متفق افتاده است چنین که
ب بحساب جمل هم دوشنبه و هم دو و هم حرف دوم ربیع
چون در استعمال آریم چنین شود که تحریر نامه دوم ربیع بود
هر سه معنی درست آید هم دوشنبه و هم دو و هم دوم ربیع
جمادی نیز همین حکم دارد د هم چهارست و هم چهارشنبه و هم
از جمادی حرف چهارم نظیر چنین که عقد کتابت و چهارم
جمادی بجو جائیکه اتفاق چنین افتد که دوم ربیع و دوشنبه
و یا چهارم جمادی و چهارشنبه باشد آنجا
تعیین روز حاجت نیست همین استعمال بسنده است
ضمنا روز هم در آید اینجا نمودار ی که ضروری بود نموده شد
باقی در محل خویش ترتیب بر مبنی مصرع همچو شنبه زپس
جمعه و عید از پس روزه * حرف دوم در تاریخ هفته
بانسبت کواکب شنبه روز زحل نقش این سواد
در روز زحل بود پخته کاری نخل خامه درین بارنامه

فوائد حرف دوم از تاریخ چهارگانه حروف
دوم از ربیع گیاه معهود
است تعلق از روی شنبه
دارد و عدد او دو و نیز
و تاریخ دوم ربیع است
فوائد دال الخ
این هم مکتوب اصطلاح
مشارالیه باشد
فوائد ربیع شنبه الخ
جسم گران و نگاه دار باشد
لطافت
فکر کن در تاریخ دار و عیش لطافت
دیبه پس از روز است که هم
حی آرد پس از نسب خوش خرام
مقام
خواه محل تاریخ و تعیین دوم و چهارم
باشد خواه مقام مسود و شادی
فوائد صیف و ربیع باشد در اصطلاح
فوائد نقش کواکب چون در اصطلاح
نجمان نقش کواکب در سیارگان
فوائد زحل
199
الوان رنگها
نقش و نگار و درخت
نشانیدن
نقش این سواد
نقش طرازی و نقاطی عکس
تخت
دوران باشد و نقطه بار نامه
فلکی
و چنین و چنین فوق کیفی
برکات

یا برین ورق روز شنبه بود نشاندن نهال آخر شنبه به آست
تحریر بالخیر روز شنبه بود جمل نه در روز زحل چون زحل
فرو در رفت و سرش ماند ملک هندو کش هند و خطر افروزد
چنانکه سرش بالا ماند این نامه در آخر روز تحریر افتاد درین
استعمال ساعت و روز هر دو می آید انچنین بسیار جا خواهد
آمد بر سر آن می باید شد یکشنبه روز خورشید روشن کردن
این احوال در روز آفتاب بود سایه گستردن قلم برین سو او
روز خورشید بود بر بست این مظلهٔ راحت در روز آفتاب
بود جمل اچون روز یکشنبه از سر آفتاب سر بر بود ملک المشرق
شمس الدین سوی غرب روان شد عقد مخدرات این پرده
در چهارم شعبان بود هر جاکه در نام ماه الف آید نام این روز
و شمار ماه درست افتد حروف دیگر که اسامی هفته است
هر جاکه در وسط ماه بود همین حکم دارد دوشنبه روز
ماه سیر قلم شهاب وش درین مهتاب در روز ماه بود
نگارش این حرف شب وام در روز ماه بود دار سال نامه در روز

۱ قولہ آخر شنبہ یعنی در آخر روز
۲ قولہ جمل نہ در روز زحل چون زحل
۳ قولہ آخر روز تحریر
۴ قولہ بر سر آن می باید شد یکشنبہ روز خورشید روشن کردن
۵ قولہ یکشنبہ روز خورشید روشن کردن
۶ قولہ سایہ گستردن
۷ قولہ راحت
۸ قولہ یکشنبہ از سر آفتاب سر بر بود
۹ قولہ ملک المشرق
۱۰ قولہ در چہارم شعبان
۱۱ قولہ در نام ماہ الف آید نام این روز
۱۲ قولہ در وسط ماہ
۱۳ قولہ شہاب وش
۱۴ قولہ وام
۱۵ قولہ دار سال نامہ در روز

ماه بود جمل۱ ب چون روز دوشنبه از فرود آفتاب
طالع گشت طلعت نورانی ملک قمرالدین دیده را نور داد
چون روز ماه از آخر شب روشن گشت ملک بدرالدوله
را دیدم از تافتگی شمس آفاقی بی تاب شده بود چون روز
ماه از میانه صبح پیدا شود آفتاب مهر افروز از درمن درآید
عقد این غنچه معنبر در دوم ربیع بود شهر کرم الکتاب ختمه بر لب
این نامه در سیوم رجب یا سیوم شعبان بود سه شنبه
روز مریخ رسیدن تیر کلک بر کاغذ غرض در روز بهرام بود
کشادن قلب عقرب از روی سیاره مراد روز مریخ
بود جمل ج چون روز بهرام از فرود برج نمودار کرد ملک
بهرام در برج خود فرود آمد ناطق شدن قلم جاد از غربت
کائن در اول جادی بود چهار شنبه روز عطارد تحریر
این نامه در برج خور عطارد بود روانی کلک در روز تیر بود باز
نمودن غرض در روز تیر بود فرستادن نامه در روز تیر بود
جمل۱۲ چون روز چهار شنبه از تهٔ خورشید روشن گشت

۲۰۱

ملک شمس الدین چرخی دبیر را شغل تیر فرمود چون روز چهارشنبه
از فرود عطارد نمودار کرد این مکتوب بدست پیکان تیر رو
تیر سیر فرستاده آمد نام روز در آخر کاغذ نوشته شد پنجشنبه
روز مشتری سیر قلم بطالع سعد در روز مشتری بود در آن
کردن ماهی خامه در جدول این تقویم روز بر چیس بود جمل
شرح این فراق روزی بود که ماهی گویم تحریر این رقم
روزی بود که در آخر هفته آید نام روز در آخر نامه ثبت
افتاد چون پنجشنبه از اول هلال یا دویم مه یا سیوم ماه
غره روشن گشت فرزند مسعود ولادت یافته آدینه روز
زهره بیاض این سواد روز زهره بود سنجیدن میزان قلم
روز زهره بود جمل واو و گستردن سایه برین بساط نور و میانه
روز بود اینجا نیز ساعت و روز درست می آید تحریر بر روز
آدینه دوم شوال بود چون آدینه از دل خور روشن شد یا میانه روز پدید گشت جهانی
میان نور پنهان گشت فردا که آدینه از میانه روز روشن
گردد مصلا را بر سر سایبان رحمت می باید ساخت و در نماز

رفت عموم تقویم این روزنامه در روز فلان کواکب
بود جنبش سماک قلم در روز فلان سیاره بود دویدن شهاب
خامه برین دیوان کسیاه در روز فلان اختر بود صرف
سیوم تاریخ دوازده ماه متضمن لطائفی که از نامهای ماه
و مواسم بطریق نسبت وجعل خیزد محرم سرمه کشیدن میل
قلم در عین این عریضه روز عاشوره بود قبله و بعد
هم بباید خوشی چکانیدن خامه در ایام گرامیان محرم بود
تحلیل بکر معنی برین ورق فرد در شهر محرم بود عقد این سحر
حلال در شهر محرم بود عظم حرمته گریه قلم باواز صریر در عشر عاشورا
و ایام مقتل حسین بود در عزا نامها نیز گریه قلم باید نبشت صفر
ملی این فتح نامه در ماه صفر ختم الله بالفتح و الظفر بود ترنم مرغ
قلم در صفر بود ظل طائر الخیر صفر ملأ السفر بالدر فی صفر
ربیع الاول عقد این غنچه تبسم در ربیع الاول بود در
آخر هم باید تحریر در دویم ربیع الاول بود در آخر هم باید
و چون حرف دویم ربیع بی ست و در جعل نیز دو باشد

فوائد

۱ فوائد عموم یعنی مشتمل بر فوائد متعدده

۲ سماک یکی از ستارگان روشن است

۳ فوائد دیوان

۴ فوائد

۵ فوائد

۶ فوائد

۷ فوائد

۸ فوائد

۹ فوائد

۱۰ فوائد

۱۱ فوائد

۱۲ فوائد

۱۳ فوائد

۲۰۳

پس در دوم ربیع باتفاق لطیفه میخیزد و تحریر این نتیجه فضل بر مکتوب
در ربیع الاول بود یحیی الخیر به ریختن آبی دنار از دو شاخ
خامه برین ورق در ربیع نخستین بود گریه قلم روز وفات
رسول بود قبله و بعد نیز بیاید عقد این تحریر در آخر ربیع الاول
بود ربیع الاخر در باری ابر نیسان قلم در عین ربیع الآخر
بود اوّل هم بیاید نوازدن بلبل سیه سر قلم درین گلزار
در ربیع باز پسین بود پیشین هم بیاید آراسته کشتن این
فصل بجال فصل در ربیع آخر بود وزیدن نسیم خامه
برین ورق در هوای معتدل و ربیع پسینه بود در ریختن سرما
خزانهار وان از خامه تیر سیر برین پرچه کاغذ حریر
فصل بفصل در ربیع پسین بود ارسال هم جمادی الاول
بربستن عین معانی از عزیمت قلم جاد و در جمادی الاول
بود درین استعمال نیز یاد هم حرف ست و ده است
واتفاقی افتاده جنبانیدن نخل قلم درین جبرهٔ جانی
در جمادی اولینه بود تحریر چهارم جمادی بود ابنجاد ال چهارم

۲۰۴

حرفست وبجمل دال چهارست ودر چهارم جمادی درست آمده
وچون لطیفه در لفظ جمادست در هر دو جمادی توان نوشت
جمادی الآخر عمارت این خانه سخن در همسایگی شهر خدای
بود بنا این راز در شهر جوار الله بود بیرون دادن اسرار
چنین در شهر جمادی پسین بود ره گرفتن این نامه در آخر
جمادی الآخر بود آخر هم باید بر نسبت عین عبارت برین
آب درمیان جمادی بود تحریر عریضه در دهم جمادی الاولی
بود در رجب لباس این سواد اعظم در شهر خدای بود این
مکتوب در ماه موقر رجب بکرامت کرم الکتاب ختمه بمکرم
گشت مهر بر لب این نامه در روز مریم بود افتتاح این
فتح نامه در روز استفتاح یا قبله یا بعد بود فتح ابواب
غرض بمفتاح قلم پیش از استفتاح یا همدران روز یا بعد
ازان شعبان انشعاب این شجره انشا در گلشن شعبان
بود این نامه در شهر رسول نوشته شد تحریر براین آرقام
در برات بود تمین قدم کلک برین سواد میمون در لیلهٔ

فذلکه در سه درج بیغ لفظ
جمادی با الف مقصوره یا بلا الف حرف چهارم درست نخست دیگر حرف اخیر بود
چرا که چهارم ودوم وشش بلا الف حرف اخیر بود
فائده عددی از ما بعد خود و پیش خود پیش لفظ
از چهار حرف مرکب باشد حرف چهارم را
حرف چهارم گویند و چهارم حساب کنند
فذلکه عبارت از جمع لفظ جمادی
که بعضی سنگ ست مناسب باشد ۱۲
فذلکه از جمع لفظ جمادی
مناسب جمادی بود وجمادی الاولی ۱۲
رجب باشد شهر اصابت
حرف باشد پس نامه یکی باشد و دهم جمادی الاولی لفظ جمادی
الف مقصوره و معنوی هر دو درست آید الف از لفظ جمادی
پس معنوی و معنوی هر دو درست آید الف از لفظ جمادی
الف مقصوره بینداز زده ۱۲
فذلکه از ترجیب ایجابی بخطیر و چون بهست که این ماه را اشهر الله
باخود از ترجیب ایجابی بخطیر و چون بهست که این ماه را اشهر الله
گویند یعنی بخطیر میگردد و فضائل و منقلات این ماه را اعلم
می گفتند و بخطیر میگردد و فضائل و منقلات این ماه را اعلم
کسی که این ماه را اشهر الله می گفتند بنام رجب موسوم شده اند

۲۰۵

دهم چرخی می بست در بهشت
کرده خواهد شد در روزه داران نهر شراب
باشد یعنی در روز قیامت
قیامت کرده شده چنانکه شرح داده شد و کم الکتاب
یعنی بزرگ داشتند قریشیان خانه این کتاب ۱۲
فذلکه از مهر بر لب کنایه از سکوت و خاموشی هست
در روزه حضرت مریم علیها السلام بموجب حکم خدا
همچنان بود که سه روز با کسی کلام نفرمود و این را صوم
صمت گویند اکنون در اسلام حرام ست و دهم روزه یکم
کنایه از سکوت و خاموشی ست چنانکه صاحب برهان
گفته و چون دلالت حضرت جدی در رجعت پس روزه
روزه مریم هم باشد ۱۲
فذلکه از استفتاح

تاریخ چهارم ماه رجب استفتاح گویند
نبیره کاروان روز نهضت سیاره
ابتدا کرده شود ۱۲
چون درین ماه خیر آغاز داران عباد
فذلکه از شعبان آخر
منقبت یاد مدحی شود و انشعب این ۱۲
شعبان گویند و شهر رسول لقب این ماه
است ۱۲
فذلکه از قام اقام اخ جمع مع
بیت چون تقدیر مقدرات و قسمت
ارزاق در شب برات می نویسند و روز
تقسیم فانیدا فیها کل امر حکیم برین ارقام
اخ و ایلیا سما کرده حکیمان
شعبان شب پانزدهم

مبارکه بود در شب برات دو چراغ بر سر قلم کرده شد تقسیم اقسام
غرض در براة بود در فشانی خامه در ایام سنگ انداز بود
رمضان مهر لب این دهان بسته از طعام در روزها
از رمضان بود سلسله نهادن قلم برین دیوان در روزه
اول رمضان بود این پاکدامن را نوزدهم رمضان
طی بود گریه قلم پر رقت کاغذ در دهنه مغفرت بود تحریر
بندگی در عشر عتق من النار بود سجده کردن شجرة قلم
برین چمن در شب قدر بود عقد این بکر رومی پوشیده در شب قدر
بود شوال دویدن ناقه خامه دم برداشته در شوال بود
این بکر سر بمهر بار روز عید زیور بسته شد آرائش این مخدرات
بحریر و قصب در روز عید بود حلوا کشیدن قلم برین کاغذ
شکر بیج یا برین رقاق سفید در شش عید بود تاریخ ماه بمیانه
شوال وانموده شد تمام شدن این بدر شب افروز بعد
از عین عید که هلالست بچهارده روز بود تحریر نامه در آخر
شوال بود ذو القعده قیام و سجود قلم درین عبودیت

آخر شبان سنگ انداز باخ بهم کنار ست از
سنگ انداز یعنی پیاپی شراب خوار
شراب خوردن در آخر شبان تا روز پیاپی
یعنی مناسب بود اگر بهم در بهان
معلق ست ۱۲ قولہ رمضان
نشسته از طعام مناسب روزه بود
ضعفها که جمع عورت باجمع روزه
۱۲ قولہ
۱۲ قولہ
مسلسل باخ دیوان و شیاطین را در روزه ماه مبارک
از سر قوت بند میکند و تقیید میشوند یعنی ضعیف بیمار شوند
۱۲ قولہ طی یعنی پیچیدن ست و مومنان روزه طی دارند
گریه شبها تر و روز پیچیدن ست افطار نخایند اگر چه آب هم باشد
واین در شریعت حرام ست کصوم وصال باشد و شاید
علمه وقت روزه طی هم رمضان باشد ابتدای جزاه
انتهاست ۱۲ قولہ
رمضان را گویند ۱۲ قولہ دهم مغفرت ده روز اخیر
اوسط ماه رمضان ست ۱۲ قولہ عشر عتق باخ ده روز
ترجمه لفظ شوال ست و مناسبت ناقه است که در زمان
بترک رفتار دم برداشته می دوید این روز
تشبیه بروز عید این روز ست

سکه بست مسموار شده در عیدگاه
سوندر و چیز دادنند ۱۲ قولہ قصب باخ
بقعتین جامه باشد که از حلوا و نقاق نصیب را مهلت بدهند
۱۲ قولہ شکر بیج باشد و شکر بیج قسمی از حلوا و نقاق
قاف نان تنگ باشد و شکر بیج نام ثواب عطا میکنند ۱۲ قولہ
روزه داری در ان ایام ثواب بسیار دارد
قولہ میان شوال الف ست یعنی شوال با واو دال با قبا نماند
عین عید باخ هلال صورت عین دارد یعنی از عید بگذرد با واو دال با قبا نماند
بدرشود و چون حرف عین از عید بگذرد مجموع چهارده ماند
پس چون چهل باقی ده دجال خواهد بود که عین ندارد
پس تاریخ بازده روز شوال برابر آخر شوال ست
بعد عین عید ۱۲ قولہ
دجال اوسی بود ۱۲ قولہ
قیام و قعود باخ و گرنجای الفاظ قعود
سجود باشد مناسب بعبودیت ست
خواهد بود و لفظ قعود مناسب ذی القعده
است ۱۲

در ذوالقعده بود این تحریر در ده آخر ذوالقعده بود تواضع
قلم پیش قاعده دولت در ذوالقعده بود ذوالحجه طواف قلم
درین عرصه صفا در ده حاجیان بود در تمام ماه ذوالحجه نیز
توان نوشت وقوف قلم درین عرفات عبودیت روز عرفه
بود سیراب گردانیدن خامه تحیت از زمزم محرّه روز ترویه
بود سر بریدن جمازه نیز روقلم در عید اضحی بود در ایام تشریق
هم توان نوشت حرف چهارم تاریخ سی روزه ماه
بحساب جمل که سیر ماه در برج و منازل نیز ضمنا بیاید بطریق
معما و ابهام اول هنگام کشادن کمر قلم بجهت بریدن این
عبارت ماه محرم در آخر جوز ابود اوّل هنگام دویدن
آهوی خامه ناچیز ماه صفر بر سر اسد بود دوم هنگام سکه زدن
کتابه عبارت برین تخته نقره ماه فلان باخر قلب رسیده بود
دوم هنگام دویدن ارقم قلم ماه باخر عقرب رسیده بود
سیوم چون ناصیه این نامه بتاج تحمید آراسته شد
ماه بسر حبه رسیده بود چهارم هنگام آب دادن این ماجرا

فقره ده آخر جوز الفقعده است
ده آخر ذی القعده است
پس نسبت صوری پیدا
شد و آخر نقطه قاعده هم ده
است و هم لفظ قاعده هم
صنعت اشتقاق دارد
پس در صنعت پیدا آمد
فقره ذی الحجه حجه
الکعبه کین حج الله گویند لفظ
طواف مناسب حج است در
باشد و مقام صفا صفا در بیت الله
بوده است و دم ذبح حیوان
اول عشر ذی الحجه است
فقره عرفات اسم بقعه است روز عرفه
انسان حاجیان روز عرفه
گرد روز حج است گرد بیابانی از خاک
فقره جمره سنگ ریزه
فقره ایام تشریق
فقره رویه
فقره آب دادن
آخر جوز الفی الف که محرم باشد
فقره ناچیز خوانند
فقره ناچ پیچ کج خاصه
کسور و آخطای کج پیچی نیز
و قاعده کج است که بر گاه محرم
هنگام رسیدن ماه در اول جوزا
می شود در صورتیکه بر سر اسد رسید
یکم مراد بود
فقره آخر نقطه
حرف با در موضعی است و لفظ قلب
کسیم ناقص باشد مناسب کسی که
فقره ارقم نام جانور سیاه و کم
فقره ارقم قلم
نقطه سپید که داشته باشد و چون مار ارقم
نقطه دارد بدین مناسبت قلم بدین اسم
خوانده شد
فقره عقرب
فقره ناصیه پیشانی
فقره حبه دانه
فقره تحمید
فقره آراسته
فقره قلب
فقره ناقص
فقره ارقم
فقره قلم
فقره ماه
فقره سیوم
فقره چون
فقره ناصیه
فقره این
فقره نامه
فقره بتاج
فقره تحمید
فقره آراسته شد
فقره ماه
فقره بسر
فقره حبه
فقره رسیده بود
فقره چهارم
فقره هنگام
فقره آب دادن
فقره این ماجرا

انتهی دادن از ماجرا که منتهی شدن است بحرفی الاصل و دلالت بر دو کوهه شدن دل و مخالفت و مغایرت ترجمان دارد و دو کوهه شدن دل

تعطش اشتیاق طاس ماه بر سر دلو آشنائی داشت پنجم هنگام
باور شدن این مزرعه خردمندانه داس ماه در تنه سنبله بود
ششم هنگام روان شدن کلک تیر سر یکان ماه بمیانه قوس
رسیده بود هفتم هنگام سنجیدن نظم این کلام ماه در میانه میزان
رسیده بود هشتم هنگام آشنا کردن قلم بر عین عنوان نیم شست
ماه بر سر حوت رسین بود هشتم هنگام دویدن قلم آهوی
ماه بر حمل رسیده نهم هنگام دربار ی ابر نیسان قلم ماه بمیانه
سرطان رسیده بود دهم هنگام دام گستردن قلم باد سیر بر آب
این سه تجری ماه دم ماهی گرفته بود یازدهم هنگام حمل معانی
در بطن کاغذ ماه از نیمه اوّل بطین نگذشته بود دوازدهم
هنگام سایه افگندن شب برین ماهتاب بدر از فرود ناقص
بود و بمیانه قوس پیوسته سیزدهم هنگام تحریر این مکتوب ماه بمیانه
جوزا رسیده بود چهاردهم هنگام روشن کردن این حال
نور ماه از آخر جدی تا سر دلو گرفته بود چهاردهم هنگام
روان کردن ماهی خامه ماه ته دلو گرفته بود و بر سر حوت

۲۰۸

میر بخت پانزده‌هم هنگام طلیع دقائق از مطلع این
سطور ماه به جبهه رسیده بود شانزدهم هنگام درخشانی
قلم پروین پیش ماه آمده بود دوی چیده هفتدهم هنگام برمد آن
اختر معنی از قلم دو پیکر ماه بجوزا رسیده بود هیزدهم
هنگام دویدن کلک سنبله ماه بی سر و پای برجدی
سوار گشته بود هیزدهم هنگام برداشتن شاهین قلم ماه
بمیانهٔ میزان رسیده بود نوزدهم هنگام تولد این نتائج
ماه بمیانهٔ بطین رسید بستم هنگام آراستن این نور بنقش
شبگون پرتو ماه از آخر دلو تا دو حصه اول حوت گرفته بود
بیست و یکم هنگام جنبش کلک خطی ماه به ثیمهٔ آخر سماک
رسیده بود بیست و دوم هنگام دویدن کلک کوته پای
درین صحرا ماه دو بره از پا بره‌ی سوار گشته بود بیست و سوم
هنگام جمد کردن قلم ماه کلاه از سر نهاده بود و از جوزا
برجسته بیست و چهارم هنگام وضع ام الحرف برین
قماط پای سه در بطین بود بیست و پنجم هنگام راست

۲۰۹

ایستادن کلک خطی درین مرکز ماه در آخر سماک یابی نهاد و
بود بیست و ششم هنگام سلسله یافتن قلم ماه بی سرکاشده
سروپای اسد گرفته بود و بر جبهه نشسته بست و هفتم هنگام
جفت گشتن قلم بدین کشت گوهر روی ماه خرمن ار بگاو
رسیده بود بست و هشتم هنگام آب کشیدن قلم از
چاه دوات برای سیرابی عبارت ماه بمیانه دلو رسیده
بود بی نقصان بست و نهم هنگام اجتماع کواکب
علوی در خانه سخن ماه بجبهه رسیده بود و از زبره سر
بیرون برده سی ام هنگام سفر معانی از قصبه قلم سوی
این سراد اعظم ماه بآخر حمل رسیده بود حرف شخم
تاریخ مجر ماه بحساب جمل موشح بخیالات بحساب ابجد اول
هنگام آخر شدن این مکتوب ماه فلان در اول اول الجود
دوم تاریخ تحریر در ماه فلان با گذشتن معلوم شده باشد
سیوم چون ماه از زیر برج روشن شد این صحیفه بتقویم موسوم
چهارم شمار ماه از نزدوکاندر معلوم خواهد گشت

قلم کلک خطی قسمی از کلک
نسبت یعنی صاحب خط و نگارش بود و مراد
جای مرتعین زدن نیزه و غیره و چون نوک خامه
داشته باشد پس مراد نیزه و غیره و هر چه از کلک
سماک کاف ست جمل بست و دو و یا ست
۲۲ قوله ماه بی سر شده اگر یم
باشد ۲۲ ۱۰ ۱۲ = ۲۴
سرماه در شود الف و ها ست جمل پنج
مصرع پای اسد الف و دال ست جمل پنج
باشد و جبهه جمل پانزده ها ست پس ۱۵ + ۵ = ۲۰
باشد ۲۰ قوله جفت گشتن اخ جفت گاو
دو رأس نر گاوان که باهم جفت بوده زمین را
را سهن و هموار سازند و در تازی دران جوا
و مراد از کشت گوهر راحت گوهرین که گاو
او را جفت شود و خرمن دار صاحب خرمن
چرا که خرمن ماه ستارگان باشند و انکه در
فسخ خرمن دار بود او نزدیک بود که
انکه ماه خرمن دار بپوج حمل رسیده بود و حمل
گاو بست و هفت ست پس تاریخ فسخ هفتم
برابر ۲۲ ۱۰ ۱۲ قوله یا بنده اول
لام ست جمل و سی باشد و بدان
جمل بجا از و بگاید پس تاریخ
۲۲ ۱۰ ۱۲

پنجم تاریخ ماه از آخر صفحه در نظر خواهد آمد ششم تاریخ ماه
بالای ورق مسطور شد هفتم تاریخ ماه در آخر راز گفته اند
هشتم تاریخ ماه در پایان لوح فرود خواند نهم شمار ماه در آخر
خط تحریر افتاد و دهم تاریخ ماه از میانهٔ ذیل مطالعه فرماید
یازدهم تاریخ ماه از درونه بیاض بیرون برد دوازدهم
شمار ماه را اگر پنداری دریابی اینجا هر دو حرف میباید گرفت
تا دوازده بخیزد و چون حرف ب حاجت باشد یکی باید
گرفت تا از روی جمل دو باشد و اگر دوازده حاجت
باشد پی دو حرف باید گرفت تا دوازده آید هر جا که
ب را بطریق جمل استعمال خواهد کرد این هر دو طریق
در طرز این ترسل جائز است نظم اینک جملی که در شمار ست مرا
باجل اندر میان چکار ست مرا ۱۲ سیزدهم شمار ماه از بیان
بی پایان بیرون گردد چهاردهم شمار ماه دری گفته شد
پانزدهم شمار ماه یاد کرده آید شانزدهم تاریخ نبشته
شد شمار ماه از وی روشن شود هفدهم ماه را شمار

قولہ بے پایان یعنی از بیانکہ
پایان ندارد و هم لفظی آنکہ حرف آخر
ندارد پس لفظ بیا باشد و جمل او سیزده
قولہ دری ابدال ابیدہ و یا سط
باشد و جمل او چهارده بود ۱۲
قولہ یاد جمل او یانزده است ۱۳
قولہ سے بر او ست پس عدد شانزده
بر آید ۱۲

زیبائی ست هر که بداند بی نهایت آید هیزدهم شمار ماه

بجلیل بی نهایت معلوم گردد نوزدهم شمار ماه در آخر

خط دا ول بذ ثبت افتاد بیستم تاریخ ماه از سر کلک بیرون

داده شد بیست و یکم هنگام تحریر این نامه میمون فرخ راحت

مدام ست دور ماه بکاس بی سرو بن رسیده بود بیست

و دوم هنگام صلای صریر خامه بر ورق صحن شفاف

کرنگ ماه بکباب بی آب سیم بود بیست و سوم

هنگام ترصیع این دیباچه ماه از در جگ دبیر بیرون آورده شد

بیست و چهارم تاریخ از سر کلک بیرون افتاده است

و در پایان کاغذ تمام شده بیست و پنجم تاریخ ماه بر سر

ورق طی کرده شد بیست و ششم شمار ماه در میان

سکوت گفته شد بیست و هفتم کاتب تحریر شمار ماه

را از قصب قلم گزکرد بیست و هشتم کاتب آخر محل را

فروشسته است و تاریخ ماه نبشته هر که را بینائی است

روشن خواهد کرد بیست و نهم در شمار ماه سر کلک

۲۱۳

با جز خط پیوست فرو خواندن فرمایند سنی هنگام شرح
این راز پوشت باز کرده پهلوی ماه بمیانه سلخ رسیده بود
زیر و زبر شدن قصبهٔ قلم در شهر حرام بود سیه کردن
این نامه در شهر امت بود حرف ششم در تاریخ سال
بحساب جمل ششصد سال در پایان تاریخ نوشته
شده ششصد و ده تاریخ سال دو شب و میانه
روز نبشته شدن بود ششصد بیست تاریخ سال که
در مکتوب بن یاد کرده بود نداز سر قلم تمام کرده شد
ششصد و سی شمار عام در آخر تاریخ و پایان سال
رسیده بود ششصد و چهل شمار سنه اول تاریخ و اول
محرم بود باری ششصد و پنجاه شجر سال نخل بیخ بریده
بود بر رسیده شد ششصد و شصت سلخ تاریخی
که درین کتاب در آمد ششصد و هفتاد شمار سال
کلک در پایان تاریخ تمام کرده شده است ششصد
و هشتاد و کاتب ادر انگیزش این تاریخ فخر نبی نهایت

۱ فرا پیوست باز کرده بمیانی ظاهر
۲ دانستگار شده و میانه سلخ الایام
۳ سنی کرد جمل و سی باشد و لفظ
سلخ بسیار بجا آمده که بعضی
پیوست باز کردن مست نشود
۴ قوله
الانظار ۱۲
۵ پایان تاریخ خاتمه بجمیع شد
جمل او شش صد و شصت ۱۲
۶ قوله
و دو و شش سلخ جمل شب است صد
و هفتاد و دو چندان شش جمل
و میانه روز و او دست جمل و
شش سلخ شد پس ۶۶۶ = ۶۶۰ + ۶ باشد
و اختیار احوال تاریخ از صدی شش است
مصنف در همین صدی شش تصنیف فرموده
شیخ عبد الحق دهلوی در اخبار الاخیار آورده
پس سنجر ارسال گذشته ۱۲
۷ قوله
و از صدی شش شروع کرده ۱۲
شش جمل او یا صد و بیست باشد
شش صد پس جمل او یکصد و بیست
سن جمل او یکصد و بیست
۸ قوله
جمل او سی که مجموع شش صد
جمل او سی که مجموع شش صد
۹ قوله باری

یعنی بفرض یکبار
فرض مجموع تا اول تاریخ و آخر
اول ۱ و اول محرم ۱ + ۳۰۰ + ۴۰۰ = ۹۴۳ باشد ۱۲
قوله نخل بیخ بریده یعنی آخر بریده پس لفظ نخل که
در آخر شش لام است چون بریده شود بیخ ماند
جمل او شش صد و پنجاه ۶۵۰ است ۱۲
سلخ یعنی چون لفظ سلخ دلالت بر آخر ماه کند
دان یعنی ماه است یعنی سی ۳۰ روز چون ماند
و معدوم شود لفظ سلخ صادق آید چنین
چون سی عدد معدوم شود از سلخ ماند
سال بر آید پس گویا لام از سلخ افتاده
مشابهت کسی روز تا ماه گذشته و
چون آخر لام از سلخ بیفتد سیخ ماند
۱۰ قوله کلک
جمل کلک هفتاد است و پایان تاریخ
شش صد و جمع شش صد و هفتاد ۶۷۰ باشد ۱۲
۱۱ قوله فخر نبی نهایت بیخ باشد
بدون حرف را بعدد جمل ۶۰ شصت
و هشتاد است و جمل ۶۰ شصت
لفظ دو معنی خواسته ۱۲

هفصد و نود و شش بود در کتابی رمزی دیدم و تاریخ بود
هفصد تاریخ این سال شتری است بر سر قلب دراز
لب این تاریخ شتر پای بریده است که هفصد ساله راه
میرود هفصد و یک هنگام تحریر این تاریخ گرمانی بود
که سر قلم بر سر آب بردم و تر کردم انگاه تو انستم نبشت
هفصد و دو درین تاریخ شمار ماه و سال درست آمده
است بتاریخ عام شهر میان شعبان بود و اول شب
و آخر برات هفصد سه تاریخ سال شتاب نبشته شده
است اما درست آمده است هفصد و چهار تاریخ
سال گذشت و لیکن سر گم هفصد و پنج درین تاریخ نیز
شمار سال و ماه درست آمده است تاریخ آخر ذوالقعده
بود و اول ذوالحجه هفصد و شش در تاریخ این سال
ذوق بی پایانست هفصد و هفت عقد سنه دور بیشت
در شبه هفصد و هشت شمار سال میان تاریخ
در شرح آمد هفصد و نه تاریخ سال از سر قلم در خطا روشن شد

هفصد و ده درین تاریخ از سال کشتی ساخته شد اما حرف
بالاندار ده هفصد و بست درین ذکر بیپایان باید مفهوم کرد هفصد و
سی درین تاریخ هم شمار سال مه درست است تاریخ اول ذی الحجه بود و آخر سال
هفتصد و چهل از شمار سال آخر تاریخ علم داده شد تاریخ سال ذیل تحریر
یافت هفصد و پنجاه تاریخ سال از سر ذیل در پایان بیپایان
معلوم خواهد شد هفصد و شصت کاتب تاریخ سال
جدا نبشته نبود تا معلوم گردد هفصد و هفتاد درین تاریخ
نیز شمار ماه و سال درست افتاده است در شمار سه سر قلم
بپایان تاریخ رسیده بود و آخر سال باول محرم پیوسته
هفصد و هشتاد شمار سال جذبه دارد که عین عسر را
سوی خویش می کشد هفصد و نود تاریخ سال از سر ذیل
در صفحه خواندن فرماید هشتصد هر که سر ضابطه دریافت
تاریخ سال معلوم خواهد کرد هشتصد و یک در تاریخ سال
آخر نبشته شد حرف هفتم در لطائفی از هندسه و جمل خیزد
بنام آدم بهندسه خواهی چهل و پنجست در حساب جمل بمصرع

۲۱۵

ف قول سر ذیل خال است
هفصد باشد در صحیفه صاد عدد
او فتد بست ۱۲ ق قوله
سر ضابطه ضاد و مفتوحه است نشسته
برآید ۱۲ ل قول آخر همین شاده
تاریخ نست جمل او هشتصد و یک
باشد ۱۲ ف قول سر ذیل
باهوز درست و اینجا علم هندسه مراد
غیبت نکرد قواعد و اشکال آنها بطور
حکماء هندسه مراد است چنانکه ۱۲
وغیره ۱۲ ل قول نام آدم
چون صورت یک در هندسه
فاصلت پس یکی با هم در صورت
نکلان خیالی نماند و لفظ دال که
در هندسه بمعنی رقم تخت باشد
است یعنی رقم تخت باشد
دالیت و نه بار گرفته شد ۱۲ م
از نکلت در فرخت ۱۲ م
سر نکل هندسه برآید ادم
۱۰۸۱ ۱۰۸۱
بدانکه دانند رموز حساب جمل حرف
آدم چهل و پنج است
الف دال ا ج م

بنویس و به بین نهصد و شصت و دو یک ست * هشتاد هندسه ده پاره
باشد و نه جعل مهندسی پنج درم براه میسرد
گفتم ده بنویس آه از دل بر آورد سیم را آخر
صفر ست صفر انیز در میان صفر ست اوّل و آخر مردم
صفر ست اوّل عدم و آخر فنا مردمانی که بهندسه
زندگانی کنند آنکه کم دارد جوانمرد تر از آنکه بیش دارد نه بینی
هر کجا هشتاد بینی کاسه باشد نگون * هر کجا هفتاد بینی
کاسه باشد ستان * هفت هادر هندسه چهار باشد و در جعل پنج
جعل و سیاقت در هندسه پنجست یعنی هم شکل صفر دارد و هم پنج
و سیاقت ده در جعل نه باشد دال چهاری پنج الف در هندسه
و جعل یکی ست معنی چنین خیزد که میان دو حساب از اوّل
اوّل انجا دست خط دهم در شرائط نسبت مشتمل بر هشت
حرف حرف اول در نسبت مکتوب از اوّل تا آخر
حرف دوم در نسبت انقلاب کم نتاج حرف سیوم
در رخصت گستن سلک نسبت حرف چهارم در

هشتاد پیدا آید یکی کم یکی باشد
بصورت ۸ و صورت دو کم شود
بصورت ۸ و صورت دو کم شود
هشتاد در شصت شصت از صفر کم
بصورت ۸ و صورت دو کم شود پس
بصورت ۸ و صورت دو کم شود پس
بصورت ۸ و صورت دو کم شود پس

هنجار تنیدن کرد تار و پود نسبت کتاب و مکتوب
حرف پنجم در جواز و لاجواز نسبت حرف ششم
در آوردن نظم هنگام تمام شدن نسبت کتاب حرف
هفتم در پیوند کردن اجنحه نسبت قرب هنگام پر کم شدن
حرف هشتم در التزام سه جا نسبت قرب و بعید مصرع
ازین مصراع گردد فرق روشن حرف اوّل در نسبت مکتوب
از اوّل تا آخر نسبت چشم نگه کن روشن ÷ نگاه داشت نسبت در تمام
مکتوب چنان بود که از عین عنوان تا پایان سواد از زیر خم ابروی تو ان
نسبت بیرون نرود بمثل اگر مکتوب الیه عین الدین است
باید که کحل مداد را از میل قلم بر ان گونه روان کند که تمامی
مساوده با کتحال تناسب عینی مزین گردد میان
این دقائق گر فتد بی نسبتی ناگه ÷ خلد در دل بسان کحل
ناهموار در دیده ÷ حرف دوم القاب کم نالج و اگر مکتوب الیه
را لقبی باشد که ازان نسبت بسیار نخیزد چنانکه خیر الدین یا
فخر الدین اینجا نسبت را نسب عرف و شغل و کسب طلب باید کرد

در نسبت حرف ششم قال صاحب کشف اللغات
اصل این لفظ ناصحا و در اصطلاح ناصحا
ست در زبان فرنسوی دیده ام
عبد الواسع مسطور
و الکحال
و الفاظ
و همین نسب

وصفتی باید گرفت نتایج مجالست که نسبت فراهم نه آید اما طبع
انگیزنده باید و آنرا در تصرفات معنی قدرتی کامل نباشد
آن به که قلم در پی این طرز نراند * تا خشک زبان چون قلم خویش نماند
حرف سوم در گسستن سلک نسبت * هست ایجاز خواهر نسبت * اما اگر چه
خواهد که بقوت طبع خویش عقد نسبت را بگسلد باری درین نظام
مطلق ره انباشد مگر بدو شرط اول آنکه سمط کلام در بیان
علمی و کیفیتی تعلق باید کرد که اگر پیرایهٔ نسبت بآن نیز یار شود روی
غرض را پوشیده گرداند چنانکه هم درین دیباچه در بعضی محل
حیلهٔ نسبت عمداً بسته شده است تا جبههٔ مقصود بی علاقهای
بلاغت روشن در نظر آید و شرط دوم آنکه جواهر معنی بر چهرهٔ
کاغذ بی گسست چندان نثر کند که در اذیال صحائف نگنجد تا انبوهی
در لطائف بی جاده بی نسبتی را فرو پوشد و بیننده در گرد
آوردن لآلی آبدار چنان مستغرق گردد که به بیجاده نپردازد
رشتهٔ نسبت اگر می بگسلی زینسان گسل * بد بود وکت در
نباشد ریسمان هم بگسلی * حرف چهارم در ایجاز تنیدن گرد

۱ قولہ بلاغت بمعنی زیبائی است
۲ قولہ بلاغت دری یا نسبت نسبت دلالت دارد
۳ قولہ بیجادہ الخ یا بمعنی
۴ قولہ زینسان الخ
۵ کذا در اصل و بعض معنی از مجلد معاملات

تار و پود نسبت کتابت و مکتوب بدانکه بر قبیل نسبت باریکیا
مکتوب بر منوال دیگرست و در کتابت بر شکل دیگر حریر بافی مکتوب
چنانکه بالا رفته است و اینجا نیز جولاهگی دوباره کرده می شود
و آن اینست که از نورد کاه عنوان تا ذیل تاریخ تاری از کارگاه
یک نسبت بیرون نیفتد و این التزام بجهت آنرا ست که عرصه تا
رقعه واری باشد یا بندواری یا نیم تای غایت یک جزو
بافنده این طرز را آن مقدار دقائق بباید که یکتای را ابا آن نسبت
توان کرد و اگر کسی در جزوی بهواری و لطیفی فرود تواند آورد
آفرین صنعت شعر بافرا + کونزند بتارپد شانه موشکافرا + اینک
این نسبت چگونه و علم اما خیالات نسبت و رعایت
کتاب بسیار باید از انروی که کتاب عاقبت از دو پنج جزوی
و اگر پیشتر از بیست سی تای کم نباشد و چندین کار که بایک
نفس نسبت نگاه نتوان داشت و درین طرز طرفه نسبت
نگاه داشتن ضروری پس جمیله آن باشد که در صحائف حریری
کتاب هر مقامه سخنی از شاخ و برگی دیگر نگارد و در نظم که در آخر

اگر بافت در حاشیه گفته نقط
مشهور شد تا پرده مخفف تار و پود باشد که عرض و طول
گذارند و شانه تار نسبت جولاهگان اول او را آرند بنای یافتن از او
نشود پس نخست سستی تا پود و دلیل کار گردد و بهمواری هم دانند
آنست که دون شانه کرباسی آنرا خشن گویند و بهتر از آن
چنانکه بر دانایان این کار مخفی نیست و هر صنعت شاید دون نباشد
آفرین آن تن ساده را که کلام بلاغت انجامش آبخیزد
نظام باید که با اصلاح و تقرر تمامی محتاج نبود چنانکه تا پود جولاهه
باشد و علم جامه مشتمل شانه با شد ۱۲
کتاب تاریخی نیست که بر طول ایام
دران رعایت نسبت و شوار آید و لفظ دری که بر
ابتدای کارگاه دیباچه گویند و لفظ دری که بر
بر دن باشد حق دیده شود یا خلل
مراد اینست که بنگرند تا شرکه در
صحیفه باشد ۱۲

آن چون ابکی پهلوی موج دریا از برای فرق کشد چنانکه بعد ازین
مقامه سحر نسبت علم و چکین گرفته شده است و سر رشته نقش
بندی سر سوزنی از راه نسبت بیرون نرفته و در پایان آن
مقامه نظمی نیز تحریر افتاده تا چون آغاز علم دیگر کرده شود
این نظم میانه دو نمونه ممیز باشد اگر علم کشن بیناست این
نمونه بگیرد + وگرنه خیره کند چشم هم بتا رشمردن + حروف پنجم
در جواز و لاجواز نسبت فضل و کتاب و مکتوب
باز نسبت کاتب و مکتوب نگاهداشتن و ابو دازین و که چون کتاب
هر مقامه سخنی با نسبت خود اندک و موجز تمام خواهد شد و بعد ازان
مقامه دیگر آغاز خواهد گشت در مکتوب عایت آن طرز آسان
بود چنانچه در بعضی مکتوبات کاتب معایبه خواهد شد اما اگر نسبت مکتوب
در کتاب نگاه دارد روا نبود بجهت آنکه چون طرز مکتوب آنست
که از بالا تا فرود یک نسبت باشد و کار کتاب تطویل دارد
دشوار باشد پس اگر خواهی سم من قلم را در سم جوآری + روا و نا روا می
گزدست نگذاری + حروف ششم در آوردن نظم هنگام تمام شدن نسبتها

کتابت نسبت نظم و شعر و میزان بین بازنشیدن طرز
مکتوب اگر میزان نظم را جا بجای تعلق کند و یا نکند نزدیک
ماش جواز ست زیرا که چون کفه نسبت بالا و فرود یکیست
نظم در و برای تزئین سخت میشود نه باحتیاج بخلاف موازنه
طرز کتاب که اینجا هر مقامه سخن را نسبتی دیگر بر می باید کشید اگر
توازن نظم از میان برخیزد شاهین نسبت را دوال ترتیب گسسته شود
پس ار هست بنظم طرز کتابت بود دیباچه میزان شعر حرف مفهم در سوند
اجنحه نسبت بهنگام پرکم کشدن ع نسبت نگر از پرنده و پر باز در انجا
که مرغ قلم را بر جناح نسبت پرواز خواهد داد ما دام که محل پرمیدن دار دمیباید
که پر انید اما هر گاه جای افتاد که از پرداخت نسبت پر کم شد اینجا زاغ
پاز دن قلم کبک فتار بر نمی باید که بر طریق زاغ و کبک نشود و از جستی
در باز آمد که پرنده نسبت پر کنده نگردد و هم در بطن این سواد در ین کلمات
لوک و لنگ بر یزه چینی سر فرود آرد و در هر لفظی چون مرغ
در آشیانه در رود و نگاه کند که طعمه نسبت یا در حوصله الفظ ما
چه استادانه گنجانیده ام و صنعت ضمن اللفظ را که انباز گویند ضمنا در لفظ

فرازمیزان اینجا بمعنی مصطلح فن عروض ست
چندامور جمع کرده است
مناسب میزان آمد در دین بمعنی ست
آوختن باشد چنانکه طرز فلان فروشان خیزد
بعد کرتراز در ای در دکان خود آویزان
کند و لفظ ماش بمعنی نظم و مناسبت لفظ
نزد دمن اد ابعاز ست و چون لفظ ماش
بمعنی نظم در میخیزد و هم جواز کرده
مناسب میزان آمد در دین بمعنی ست
بعضی عرض اصولی از نظم آورده
نسبت میزان
بندود
کار بای بیهوده کردن باشد و فی الواقع فرازدی شعر
بادیهاست یا باین معنی که شعر گوی ایمود و چیز
است
جناح سنت یعنی بنظم طرز کتابت بود دیباچه میزان شعر حرف مفهم در سوند
بیکبار شدن چه پرکم کردن پرنده آمده است
شنوده و از کار نرفته آمده است
پرواز دام خوب آمده و لفظ شرکت
گرداشیدن تیز دو لفظ پر مناسبت
طعنه و سر زنش باشد یعنی اینجا طعنه زنی قلم
نشود در رخی خود فراموش کرده
کبک در رخی خود فراموش کرده
لغ لفظ در اوست و یعنی
چرخ یعنی در دانه و من سبک بودن
بعضی طعنه باشد و ورم مرغان مناسب آمده و نام جانوری
بهم کنیه از خجل باشد اگر چه در اصل لج را اجل گویند
و لنگ لفظ لنگ بر آمده
یعنی چنانکه مرغ بشوق قام در آشیانه میرود و ام
در لفظی در رود و طعمه اخیر گوینده لفظ او ست از کرده
مرغ کبسنده پا و قلم گوینده لفظ او ست از کرده
شامل ست بعد طعمه بلطف آمده
قرض اللفظ لفظ دیگر را ضمن شود صنعتی ست کرا
مصنف نیز گفته که انباز گوینده لفظ باتیر لغ
دیباچه گلاغ گوینده لاغ نباشد یعنی سبکی و زال و
خلاف نباشد و در ین هم رود لفظ صنعت
ضمن اللفظ برای نسبت پرنده و از کرده و
اینجا مجلد از خروج کلمات شروع
ست معترضه آمده است

باز نیاید و کلاغ نویسد و لاغ نباشد برای وسعت نسبت چگونه
پران کرده تا کبوتر نامه را از ان شش طرشته دراز دهم انیجا چون
نسبت طیور گرفته شد لابد امثال و نظائر نیز هم ازین جنس باز نمودم
تا هر که شناخت منطق الطیر مرا + بر مملکت سخن سلیمان
باشد + حرف هشتم در التزام دو سه چار نسبت قریب و بعید
دو نسبت حداد نجار باهم و تراش یک نسبت درین طرز مطبوع فضر
ست کسی را که در طبع این قدر حدت نباشد باید که در نقشبندی این
کتابه شرف حرف بنهانی خویش پیدا نکند اما قدرت طبع
آن بود که دوگان و چارگان نسبت بعید را با یکدیگر بنحوی
بر بست کند که محکم تر از آهن و چوب ترکیب پذیرد و لیکن چون
در طبعها نه نگار خوده یک خیال نسبت صورت نه بندد
ساختن مرات ذوجهتین دو نسبته بیش از معاینه نزدیک
ایشان خیال نماید فاسد پس این صحیفه مورچه پار اکه آئینه است
موجه بجهة تعلیم طوطیان سخن و بهمین تخته منحوف را که شانه است
معنبر برای مشاطگان گیسوی دقائق بصنعت تمام بیارائیم

۱ قولہ ... ۲ قولہ ... ۳ قولہ ... ۴ قولہ ... ۵ قولہ ...

تاهم از نسبته آهنگری آینه دار صورت هر جمال مصور
باز نمایم و هم از صنعت درود گری شانه کردار بصد زبان
حکایت گوید چو بگ نویسی را که التزام دو نسبت دشوار
نماید برین آینه و شانه خیال بازی و موشگافی هر دو نسبت
کند اما طبع وقاد باید که از غایت آتش آهن آب گرداند
و تیشه فکرت بجدی تیز که پوست از موی باز مودن بازگشاید
زیرا که اغلب سلسله نسبت از باب مقصود سخت بعید می باید
گرفت و بقوت تمام مستمر کرد چنانکه هم درین تحدید این مقدمه
عمده غرض ترتیب مراسلات است و نسبت حداد و نجار بجهت امتحان طبع
التزام یافته هم در آینه ذهن خویش تصور باید نمود که از تیشه زدن
تا قلم زدن چه قیاس بعید است و از دم طبع تا دم مطبع چه حد مسافت
که حرف را با حرف بطریقی ربط داده شده است که هیچ حرف شناسی در نیابد
که درین تخته رقمی است عارضی و باور این آینه صوری غایت کوفی در خلقت
خامه نه ساخته از ملاست مجبول نامه مصقول نامه و آرایه نیست که بزبان
تیشه لیسیده شود و مقطی بزرگانه که مو رچپاش بر و غن و فم گرد و اینجا وضعفی

ف قولہ تحدیدا این مقدمہ
یعنی تعریف و گاہی این تعریف
تحدید باشارہ بوی آید و لفظ
غرض کہ یعنی نشانہ از وجہ
بعید مناسب حداد است چہ
اکثر مصنوعات او بر اساس
آماج استقال یافتہ است بخلاف
مجرد نقش فیخرو ۱۲
ف قولہ هم در آینہ ذہن الخ هم بمعنی
نفع تلبیست و در آنچہ الخ دم بمعنی
کہ آہنگران آتش را بدم
او آورند نہ دہان را بدم
باشد و طبع دوم بمعنی آہنگری
کون است و لفظ حروف
ف قولہ تیشہ زدن
بمعنی تراشیدن و کنارہ بخراشیدن
ای از خود دریدہ و بیرون
بمعنی نگاہی و دریدہ و لفظ
بکول
ف قولہ از ملاست
یعنی شفافی مخلوق کہ ہرگز محتاج صیقل نباشد چنانکہ از بسیاری صاف کردن آہن طیار شود و اکثر ساخت شمشیر گوہرآب

ف قولہ تا هم از نسبته الخ
شده ۱۲
ف قولہ چو بگ
و نقاش و خیال بازی و
موشگافی نصب العین ترکیب
ست ۱۲
نفع اول و تشبیه بقلم
و مآخر دال بجای ب بسیار
از نوشته و فرزنه و منقوط
نسخه مولوی عبدالحق من اللفظ موس
یکی چو بگ من خر از ندر مناسب باشد دم
عادت نجاران است کہ بر ابرام
آرایش او را تیشه زدن گویند ۱۲
با یکدیگر مخالفان سنگ بر ابرام
قوله سمار در لغت میخ بزرگ
کہ بدان الفاظ نسبت در حلق
معنی الفاظ نسبت از باب
مطالب نظران دور باشد
ف قولہ تحدیدا این مقدمہ
یعنی تعریف و گاہی این تعریف
تحدید باشارہ بوی آید و لفظ
غرض کہ یعنی نشانہ از وجہ
بعید مناسب حداد است چہ
اکثر مصنوعات او بر اساس
آماج استقال یافتہ است بخلاف
مجرد نقش فیخرو ۱۲
ف قولہ هم در آینہ ذہن الخ هم بمعنی
نفع تلبیست و در آنچہ الخ دم بمعنی
کہ آہنگران آتش را بدم
او آورند نہ دہان را بدم
باشد و طبع دوم بمعنی آہنگری
کون است و لفظ حروف
ف قولہ تیشہ زدن
بمعنی تراشیدن و کنارہ بخراشیدن
ای از خود دریدہ و بیرون
بمعنی نگاہی و دریدہ و لفظ
بکول
ف قولہ از ملاست
یعنی شفافی مخلوق کہ ہرگز محتاج صیقل نباشد چنانکہ از بسیاری صاف کردن آہن طیار شود و اکثر ساخت شمشیر گوہرآب

بیش نیست برای نمودار تراشندگان صنعت چنانکه
سکندر در دور خویش آئینه ساخت و پیش بنایان
نمونه گشت و نوح برای غور کار خود کشتی پرداخت و سیان
سائر خلق روانی یافت اما انچه حذ نگاه داشت دو سه
چهار نسبت ست در سنا شیر مطول که صناعی نامحدود یخته
شود و معاینه خواهد شد از ان روی که بر قدرت طبع آن
مقدار اعتماد هست که چهار نامتناسب بعید الحدود را
در یک منشور از بالا تا فرود بقوت تمام ترتیبی که ازان مناسب
تر نباشد داده میشود ۵ چون ۵ کرسی چوب کش زعاج آرایند
زاهن بندند و زبر بشیم بافند ٭ القصه این ترسل سفینه ایست
برای میخ دوز کردن نسبتهای که می خیزد غریقی که آشناست
معلم او حرفی ازین الواح مشرح بسنده ۵ است و آنکه مسمار کردن تختهای
نسبت ازین حدود نگیرد ۵ بینی هران سفینه کو ساز دش
بصنعت ٭ چون تختهای کشتی بر رخهای بیحد ٭

تمت

۵ قوله صداع چندهمی دارد

۵ قوله خورکار در لغت فرغرفتن در تنه آبخور گاو و مانند ان

آنچه میان مناسب قطعه حضرت فتح علیه السلام بلهجای اوّل

مناسب کشتی و انجا تمام خلق یافته و در لفظ میان کرسی بیاض

مراد است و لفظ میان کرسی بیاض

۵ قوله ۵ کرسی چوب کش زعاج آرایند

انجا کنایه از نقطه چند دور از یکدیگر

جمع منشور ست یعنی فرمان و لفظا آنچنانه

از صحابه بطور فص اللفظ آمده و نشر بدان

چوب از انه و منشور پیچیده شده بدان مضع

مناسب نسبت تجاوی و لفظ ناشیر از اده

مشابهت مناسب آمده ۵ قوله ۵ کرسی

انچه کش بگرمان ست که بضم مفعول میکنند

و انجا چار چیز نامتناسب را بهم جمع کرده چوب

و عاج و آهن و ابریشم بیضه چنانکه ازین چهار

چیز نامناسب کرسی را ایجاد کنند و بعد

ازین هم چهار پیدا آید که هم مناسب

حیکری شود نسبت بعضی از نقطه عبارت

الفاظ که هر مناسبه ایجاد بعضی از نقطه عبارت

کشیدن ۱۲ قوله ۵ و لفظ الفصیح میخ دوز کردن از

میخ درست کردن و مسمار میخ دوز بمعنی

و در لفظ میخ دوز لفظ میخ از روی تحسین الفاظ

۵ قوله غریق بالفتح از کشتی الفاظ نا

بلغت دانا و کار گذار بر آمده و لفظ آشنا

معلم دانا بصنعت و مراد غریق و آشنا

طاهر نامتناسبی چهار را کافی ست ۱۲ قوله ۵ و آنکه

آمده و بسنده بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث

بمعنی کافی و بسنده است و آنکه مسمار کردن

بالا گفته شد اما نظر بنا یکه کشتی او را

سفینه ۵ چون نسبت آهنگاری در درون

رخصه ای بحید باشد و در نزد کشتی

صناع این صنعت معانی که طوفان از

هویدا میسازد بر ایشان مخفی نماند

کسر دلی ست و مراد از رخ آن تخته

چون نقیضه بحصر نفع ۵ بطلان کرده

آنگون اراده دارد که در ان کشتی

بین نقیضه بحصر نفع ۵ بطلان کرده

تمام شد بحمد الله و حسن توفیقه

چکیدۂ خامۂ معرکہ سنجوری را مقدمۃ الجیش نشینی فی اعلی عیش

دبیران اعجاز بیان وشاعران جادو زبان را بشارت باد کہ بفضل قادر قیوم وقوی فسحۂ والای اعجاز خسروی
از تصانیف بلبل شیوا زبان گلزار سخندانی طوطی خوش لہجہ حدیقۂ سحر بیانی مہر جہانتاب آسمان سخن آبرو بخش
درر غرر مضامین نو وکہن فارس میدان علوم شریف رائض اشاہب میادین فنون لطیف سباح بحور صنایع لفظی
شہنشاہ اقلیم بدائع معنوی صاحب طبع خداداد وفکر نقاد شاعر شیرین بیان استاد ہفت زبان حضرت مولانا
امیر خسرو دہلوی کہ از بدو فطرت الی یومنا ہذا از خاک پاک ہند مثلش استادی برنخاست اگر خدا سخنش
خوانم روست شاعریست نازک خیال ودبیریست محال المثال سحبان وائل پیش بلاغتش چون طفل مکتب
باکمال کمال معترف بیکمالی خویش وحسان ثابت در جنب فصاحتش با وصف صفت فصاحت از حیرت
سر در پیش کمند افکار بالغ نظران بر کنگرۂ قصر وسیع فضائلش رسیدن نمیتواند وعنقای عرش پرواز اوہام
عالی فکران از راہ باز ماندہ تا کاخ رفیع جلالتش پریدن نمیتواند بقالب طبع درمی آید کہ ہر نفس دم از اعجاز عیسوی
میزند ودر قالب مردہ دلان بہودای ونفخت فیہ من روحی جان تازہ دمیدہ حیات جاودان می بخشد
سبحان اللہ کتابیست بعدیل وسہیم ورسالہ ایست بی نظیر وعدیم کہ احدی از شعرای عالی طبع بمعانی نازک
ومضامین تازہ اش پی نبردہ واشاہیب آسمان مسیر افکار والا فکران بجولانگاہ حل غوامضش چہ سکندریہا
کہ نخوردہ ہر حرفش دفتر کمالست وہر لفظش جوہر آئینۂ خیال رسالہ ایست یا سد سکندری کہ با وجود تمادی دہور بنایش
از پا در نمی آید نی طلسمی بس متین بستہ کہ با وصف دق الباب اساتذۂ ہر عصر نمیکشاید استادان کامل الفن بہ حل
غوامضش اعتراف بابجد خوانی میدارند وبسبب ہجوم معانی رنگین ونکات دلنشین قدم فکر بتنگنای سطورش نمیگذارند
لہذا راقمہ عبورم مشکل افتاد ست چون گوہر بکف آرم ✤ کہ در ہر لفظ او صد بحر معنی موج زن باشد ✤ مثنوی لراقمہ

حروفش چون تبان ہند از ناز	بتخت صفحہ بنشستند طناز	سوادش چون سویدای دل حور
بیاضش چون بیاض صبح پر نور	دوائر صورت خورشید تابان	نقط مانند انجم نور افشان
چو حسن گلرخان ہر لفظ دلکش	بشکل کہکشان بین السطورش	فقرات مسلسلش مرغولۂ پیچیدہ اند

کہ قدر رتبت جعد مشکین شاہدان خلخ وخنکول شکستہ اند تو گوئی مستان بادۂ سرجوش اند کہ دست در گردن

یکدیگر انداخته چون عاشق و معشوق بهم نشسته اند تا شاعری بجل معمای غنچه لبان از نسیم عقل باریک بین میتواند
باکشاف معانی از کش تن در ندهد و تا موشگافی بموشگافی موی میان نازک کمران کمر همت نه بندد و موشگافی
ننماید بر نگذرد حل مضامین نغز شش قلم مهنه قلم تحریر ثنای بعض حروفش سر بزانوی صفحه نهاده پهلو تهی مینماید و عندلیب
لنگ مقطوع اللسانی نموده لب بعجز می گشاید الفش در چین دلبستگی سرو دست آزاد غیرت بخش صد الف قامتان
پری نژاد میمش چون میم دهن شاهدان پر از چل عقده سر بسته قد رسیم و دهان سراپا شکسته نونش بر آسمان خوبی
بلالیست روشن نرگس تمثال دیدار عینش همه تن چشم و چمن بستانش چون سین دندان بتان آبرو ریز گوهر شاهوار
لامش مانند لام زلف دلبران هندو پیچ و خمدار هر حرفش نگلشن صنایع بحسن خویش مغرور و هر نقطش بگلزار بدایع یا
از باده گلگون شنجرف مست و مخمور بسکه این شاهد دلفریب از زیور مرصع تحشی معرا بود و از حلل گرانبهای تشریح
مبرا بنا بر علیه جناب فضیلت مآب مستجمع جمیع صفات حمیده مصدر افعال پسندیده علامه زمان فهامه جهان
فرید الدهر وحید العصر حاوی فروع و اصول جامع معقول و منقول عالم یلمعی و فاضل لوذعی شمشاد بیاض سوسن التقلین
جناب مولوی غلام حسنین ادبش قلم را بمیدان تحریر تیز جرش گرم عنان نموده نوعیکه باید و طوریکه شاید گوی
سبقت از همعصران ربوده داد تحشی داده و افسری گرانمایه بفرق ناظوره این کتاب نادر الوجود نهاده و نیز
بالجمله این نسخه مذکور درین جزو زمان عشرت نشان حسب الحکم آب و رنگ گلستان ریاست سرو جویبار حدیقه امارت
ثمر نورس یاض جوانی بلبل گلزار خوش بیانی حاتم زمان رستم توان نیر برج حشمت مهر سپهر صولت و شوکت
صاحب بخت و زور جناب منشی نول کشور دام اقباله و زید اجلاله بعد تصحیح معما امکن بحسن سعی کارپردازان
خوش تدبیر و عرق ریزی مهتمان بی نظیر درین مطبع اقبال مطلع بماه نومبر ۱۸۶۵ عیسوی رسالهٔ اول
لباس انطباع در بر کشید امید که هر شائق و الاهمت بلند فطرت بوفور رغبت و شوق خاطر بخریداری این رساله نادره
دست کرم گشاید تا بطبع رسائل دیگر جسارت افتد ۱۲ اکنون وقت تحریر تاریخ طبع این رساله نادر الوجود

ندانم سحر حلالست یا اعجاز عیسی صحت مقال در بر مفلس

	تاریخ طبع کتاب را قسم		
اعجاز خسروی کتابیست پسند	از طبع یافت جامه زیبا نوی	تاریخ طبع عین منقوطه نور دهم	شد زنده جهم متعه اعجاز خسروی ۱۲۸۲ ھ

تمام شد رساله اول

CALL No. { ف ۱۹۱۶۵۵۴ / غ ۲۷۲ غ } ACC. No. ۷۴۲۹

AUTHOR خسرو امیر عین الدین

TITLE اعجاز خسروی

ف ۱۹۱۶۵۵۴ غ ۲۷۲ غ

۷۴۲۹

خسرو امیر عین الدین

اعجاز خسروی

Date	No.	Date	No.

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.